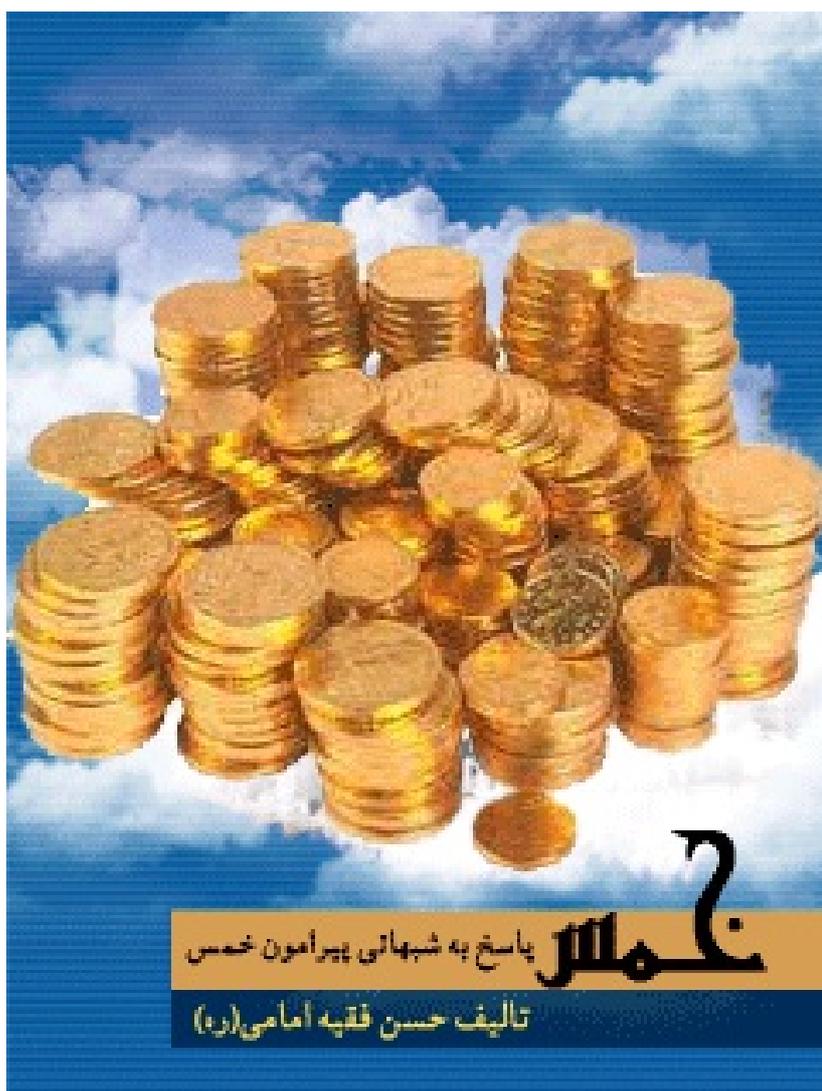


سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



حملت

پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس
تالیف حسن فقیه امامی (ره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خمس: پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس

نویسنده:

آیت الله سید حسن فقیه امامی (ره)

ناشر چاپی:

خوش نواز

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	خمس
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	جلد اول
۱۱	پیشگفتار
۱۳	مقدمه مولف
۱۶	فصل اول
۱۶	نخستین حکم در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه وآله
۱۷	زکات فطره
۱۷	فریضه خمس
۱۷	فصل دوم
۱۷	چرا حکم زکات صورت عمل به خود نگرفت؟
۱۸	فصل سوم
۱۸	آیا کسی قبل از جنگ بدر ، خمس غنائم را اخراج کرده؟
۱۹	بخش اول : غنائم در کتب عهدین
۲۰	بخش دوم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن
۲۱	بخش سوم : غنائم قبل از اسلام از نظر روایات خاصه و عامه
۲۲	مدارک این بحث از نظر عامه (اهل تسنن)
۲۳	شاهد تاریخی
۲۵	شواهد بحث
۲۷	آنچه بزرگان از فقهاء گفته‌اند
۲۸	فصل چهارم
۲۸	آیا آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... »

- ۳۰ اگر آیه شریفه خمس روشنگر...
- ۳۱ آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله یا عاملین آن جناب
- ۳۳ فصل پنجم
- ۳۳ غنیمت در لغت و اصطلاح عرب
- ۳۳ در لغت
- ۳۴ غنیمت در استعمالات و عرف عرب
- ۳۵ غنیمت در اصطلاح مفسرین و فقهاء
- ۳۸ اما آیه خمس
- ۳۸ یادآوری
- ۴۴ خمس ارباح مکاسب
- ۴۶ فصل ششم
- ۴۷ کلمه غنمتم مربوط به غنائم زمان گذشته است؟
- ۴۷ خطاب واعلموا انما غنمتم من شیء صرفاً متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است؟
- ۴۸ تتمیم
- ۴۹ فصل هفتم
- ۴۹ ذی القربی در آیه خمس چه کسانی هستند
- ۵۰ اما روایات عامه
- ۵۲ اما روایات خاصه
- ۵۳ فصل هشتم
- ۵۳ من شیء در آیه خمس چه مفهومی دارد
- ۵۳ فصل نهم
- ۵۳ ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می‌گردد
- ۵۵ فصل دهم
- ۵۵ یتامی مساکین و ابن السبیل

۵۷	جواب روایاتی که دلالت بر تعمیم دارد
۵۷	شرح حدیث
۶۵	فصل یازدهم
۶۵	پاسخ سؤالات مربوط به آیه شریفه
۷۰	فصل دوازدهم
۷۰	نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان
۷۲	اما در روایات خاصه
۷۳	اما در روایات عامه
۷۴	آثار پیوند نسبی
۷۵	از نظر آیات و روایات
۷۷	مفاخرت در اسلام
۸۱	و اما پیوند سببی و آثار آن
۸۲	اما از نظر روایات
۸۲	و اما پیوند مکتبی
۸۲	اما از نظر روایات
۸۶	نتیجه
۸۶	دو مغالطه بزرگ
۸۸	هدف از تکریم و احترام سادات
۹۰	پاورقی ها
۱۰۰	جلد دوم
۱۰۰	فصل سیزدهم
۱۰۰	احادیث وجوب خمس، در ارباب مکاسب
۱۰۰	آیا نقد و بررسی سلسله سند در روایات ضرورت دارد؟
۱۰۱	نگاهی به کتب اربعه و دیگر کتب اخبار

۱۰۶	اما احادیث وجوب خمس در ارباح مکاسب
۱۰۶	حدیث اوّل
۱۰۶	حدیث دوّم
۱۰۸	حدیث سوّم
۱۰۹	حدیث چهارم
۱۱۱	اشکالات موهومۀ
۱۱۱	اشکال اوّل از نظر سند حدیث
۱۱۱	اشکال دوّم از حیث تاریخ
۱۱۲	اشکال سوّم از حیث متن و مضمون
۱۱۳	اما جواب از این اشکالات
۱۱۳	اما جواب از اشکال اوّل که مربوط به سند حدیث می‌باشد
۱۱۴	اما جواب از اشکال دوّم از جهت تاریخ
۱۱۶	اما جواب از اشکال دوّم از جهت تاریخ
۱۱۸	اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون
۱۱۸	شیعه در بغداد
۱۲۰	آل یَقُطَین
۱۲۱	موقعیت علمی و مذهبی و سیاسی بغداد آن عصر
۱۲۲	موقعیت شیعه در بغداد
۱۲۳	دیالمه
۱۲۴	خاندان نوبختی
۱۲۴	اما نوبخت
۱۲۴	اما ابو سهل بن نوبخت
۱۲۵	اما اسماعیل بن اَبی سهل
۱۲۵	اما حسن بن محمّد بن عباس ابن اسماعیل بن اَبی سهل بن نوبخت

- ۱۲۵ اما موسی بن الحسن بن محمد بن العباس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۱۶۴)
- ۱۲۵ مرکز خاندان نوبختی
- ۱۲۷ بند ج - « أوجبت فی سنتی هذه »
- ۱۲۸ بند د - ه - و - ز - ح -
- ۱۲۸ بند ط -
- ۱۲۸ حدیث پنجم
- ۱۳۰ حدیث ششم
- ۱۳۰ حدیث هفتم
- ۱۳۱ حدیث هشتم
- ۱۳۱ حدیث نهم
- ۱۳۲ دهمین و آخرین حدیث
- ۱۳۳ فصل چهاردهم
- ۱۳۳ بخشش خمس توسط اهل بیت به شیعیان
- ۱۳۳ اخبار تحلیل
- ۱۳۷ نتیجه گیری
- ۱۴۰ نظریات و فتاوی فقهاء در مورد تحلیل
- ۱۴۴ خاتمه
- ۱۴۵ وکلاء ائمه علیهم السلام
- ۱۴۵ « وکلاء امام جعفر صادق علیه السلام »
- ۱۴۶ « وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (الممدوحین) »
- ۱۴۶ « وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (غیر الممدوحین) »
- ۱۴۷ « وکلاء امام رضا علیه السلام »
- ۱۴۷ « وکلاء امام جواد علیه السلام »
- ۱۴۸ « وکلاء امام هادی علیه السلام »

۱۴۹ « وکلاء امام عسکری علیہ السلام »

۱۵۱ پاورقی ها -

۱۵۹ مؤسسہ نور فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا

خمس

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه امامی، حسن عنوان و نام پدیدآور: خمس: پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس / تالیف حسن فقیه امامی مشخصات نشر: اصفهان: خوشنواز، ۱۳۸۰. مشخصات ظاهری: ۲ ج در یک مجلد (۵۱۲ ص) شابک: ۹۶۴-۷۲۹۳-۱۵-۱ وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: این کتاب قبلاً با عنوان "خمس: پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس"، توسط همین ناشر نیز منتشر شده است یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیما. عنوان دیگر: پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس عنوان دیگر: پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس موضوع: خمس موضوع: خمس -- احکام و قوانین رده بندی کنگره: BP۱۸۸/۶/ف۷خ۸ ۱۳۸۰ الف رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۵۶ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۵۹۳۴

جلد اول

پیشگفتار

به نام خدا در سال ۱۳۵۶ جلد اول کتاب خمس برای اولین بار به چاپ رسید و بحمدالله مورد استقبال حق طلبان قرار گرفت و چاپ جلد دوم آن در اثر گرفتاریهای فراوان به تأخیر افتاد و دوستان گاه و بیگاه زبان به اعتراض گشوده و توصیه به نشر آن می نمودند تا بالاخره قرار بر این شد که با جلد اول توأمان به چاپ برسد؛ لذا جهت امتثال، هر دو جلد به صورت یک جلد تقدیم می گردد. امید است جوابگوی سؤالات و شبهاتی باشد که دانسته یا ندانسته در رابطه با معارف و احکام مکتب شیعه القاء می گردد. البته از دشمن غیر از این انتظاری نیست ولی ما خوشحالیم که مکتب شیعه به خاطر اینکه بر پایه حق استوار است با این سم پاشیها هرگز مخدوش نمی شود، زیرا از ویژگیهای این مکتب در طول تاریخ این بوده و هست که با نهایت شرح صدر شبهات و القانات دشمن را ضبط و با کمال حوصله تجزیه و تحلیل می کرده و با صلابت کامل پاسخ می گفته، به مرور زمان ریشه این شجره طیبه مستحکم تر و فروع آن فراگیرتر می شده است. امیدواریم این اثر ناچیز مورد نظر حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - قرار گیرد، والسلام. سید حسن فقیه امامی اصفهان - مدرسه علمیه نیم آورد دوشنبه ۱۳۷۹/۱۲/۱۵؛ مطابق با ۹ ذیحجه ۱۴۲۱ بسمه العزیز الجبار «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى» (۱). فقهاء ودانشمندان، فقه شیعه را از بدو تشریح تاکنون به هفت دوره تقسیم کرده اند: ۱ - دوران تشریح؛ از روز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تا روز وفات (۱۱ هجرت). ۲ - دوران بیان و تدوین؛ از روز وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تا زمان غیبت حضرت ولی عصر، - ارواحنا فداه - که ائمه هدی و اصحابشان به شکل وسیع و گسترده ای به بیان و تشریح و تدوین پرداختند (۳۲۸ هجری). ۳ - دوران تبویب (دسته بندی احکام و مسائل فقهی)؛ از زمان غیبت تا زمان شیخ مفید رحمه الله (۴۰۰ هجری). ۴ - دوران تنقیح و تفریع؛ از زمان شیخ مفید رحمه الله تا زمان ابن ادریس (۵۵۵ هجری)؛ که فقهاء تنها به طرح مسائل کلی اکتفا نکردند، بلکه فروع و مصادیق هر مسأله را نیز بررسی می کردند. ۵ - دوران استدلال و استنباط؛ از زمان ابن ادریس تا زمان محقق و علامه قدس سرهم (۶۸۰ هجری). ۶ - دوران توسعه و تحقیق، و تعمیق و تدقیق؛ که همان دوران محقق و علامه قدس سرهم بود. ۷ - دوران تکامل؛ و آن دوران شیخ انصاری رحمه الله و شخصیت های علمی پس از اوست تا این زمان (۲). از زمانی که دوره پنجم شروع گردید، به حکم اضطرار، فقه شیعه به علوم مختلفه از قبیل: کلام - اصول - نحو - صرف - معانی - بیان - بدیع - منطق - لغه - درایه - رجال و اعراب، نیاز بیشتری پیدا کرد، که مرحوم شهید آن علوم و مقدار نیاز به هر یک را در شرح لمعه بیان فرموده (۳) و جای هیچ گونه انکار نیست که بین متخصصین هر

یک از این علوم اختلاف نظرهایی در نوع مسائل مورد بحث وجود دارد، که اختلاف فقهاء در فتوی بر اساس همین اختلاف نظرهایی می‌باشد که در علوم مقدماتی هست؛ بنابراین انتظار عدم اختلاف در فتوی از فقهاء و مجتهدین، انتظاری بیجا و عامیانه است؛ زیرا چگونه ممکن است علمی بر اساس علوم متعدده‌ای پایه‌گذاری شود، که هر یک از بحثها و مسائل آن علوم متعدده مورد اختلاف است ولی مسائل آن علم، مورد اتفاق آراء قرار گیرد؛ مگر آنکه فقهاء را ملزم به تقلید کنیم. ولی باید توجه داشت که فقهای شیعه در عین حال، در مسائل کلی که شیعه را از غیر شیعه جدا می‌سازد، اختلاف نظر نداشته و ندارند؛ و ضمناً در مسائل جزئی هم که اختلاف نظر دارند، به افکار و عقائد و فتاوی و نظریات یکدیگر با دیده احترام و عظمت می‌نگرند. به طور مثال، مرحوم شیخ انصاری قدس سره در کتب فقهی خود با کمال حوصله و دقت، کلمات فقهای سلف و معاصرین خود را تجزیه و تحلیل می‌کند، برای استنباط حکم از عبارات آنان کمک می‌گیرد، و در مواردی که با یک یا چند نفر از فقهاء اختلاف نظر دارد، با کمال شهامت نظریات آنان را رد می‌کند؛ ولی هیچ کجا دیده نشده که کوچکترین اهانتی به ساحت مقدس آنان نموده باشد. از انسانهای دین‌باور، متقی، فهمیده و عالم که ارج فقه و فقهاء را می‌دانند غیر از این انتظاری نیست. امّا افسوس! و صد هزار افسوس!! که نااهلانی خام، چهره‌هایی شناخته شده، دشمنانی حرفه‌ای و دسیسه‌بازانی مزدور؛ عقائد و افکار، مسائل و احکام، اصول و فروع شیعه را به بازی گرفته‌اند و گزری از تکفیر و تفسیق به یک دست گرفته و هر نوع تجلیل و احترامی از رهبران و امامان بر حق شیعه، از قبیل زیارات و عزاداریها و توسیلات را به عنوان شرک محکوم می‌کنند؛ و چماق پُر زور بدعت را به دست دیگر خویش داده، و بر اساس و پایه هر نوع حکم و ویژه‌ای که شیعه به تبعیت از امامان به حق خود، به آن متفقاً عمل می‌کند، فرود می‌آورند. و متفردات مذهب اهل بیت علیهم السلام را به مهر بدعت مختم کرده و به آن، اعلام مبارزه می‌دهند. مبلغین و دانشجویان مذهبی را در آئینه وجود خویش می‌نگرند، و از آنان به «عَظَلَه» و «بَطَلَه» تعبیر می‌نمایند و پاره‌ای از فقهاء را سپر قرار داده و به دیگر شخصیت‌های بزرگ، مزورانه، حمله‌ور می‌شوند. اینان، سالیانی است که از تمام امکانات، علیه رهبران مذهبی سوء استفاده می‌کنند و از هیچ نوع حمله و تعریضی، لفظاً و کتباً، کوتاهی نکرده، و از هیچ تهمت و افترائی خودداری ننموده‌اند؛ و بالمآل، به فکر ضربه اقتصادی افتادند. و به خیال باطل خودشان، کمر حوزه‌های علمیه را شکستند. و این همان توطئه مزورانه‌ای است که منافقین، علیه پیامبر صلی الله علیه و آله به کار بستند. اَمَا خَدَاوَنَد أَنهَآ رَا رَسُوَا كَرَدَ: «هُمُ الَّذِيْنَ يَقُولُوْنَ لَا تُنْفِقُوْا عَلٰى مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حَتّٰى يَنْفَضُوْا وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَمَّا يَفْقَهُوْنَ» (۴). آنها کسانی هستند که می‌گویند انفاق نکنید بر کسانی که حضور پیامبر خدا هستند تا آنکه پراکنده شوند، در حالی که همه خزینه‌های آسمان و زمین از خدا است؛ ولیکن منافقین درک نمی‌کنند. و یا مانند همان نقشه‌ای است که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت غصب فدک طرح نمودند. و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره فرمود: «بَلٰى، كَانَتْ فِى اَيِّدِنَا فَدَكُّكَ مِنْ كُلِّ مَا اَضَلَّتْهُ السَّمَاوَاتُ، فَشَحَّتْ عَلَيهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَ سَيَحَّتْ عَنْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ آخِرِيْنَ، وَ نِعَمَ الْحَكَمُ اللّٰهُ» (۵). ترجمه: آری، از تمام آنچه آسمان بر آن سایه گسترده بود، تنها فدک در دست ما بود، که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروه دیگری از آن چشم پوشیدند، به هر حال پروردگار بهترین داور است. گویا اینها قسم یاد کرده‌اند که بذر اعتراضهای بی‌اساس را در مغزها و دلها پاشند و آتش شک و تردید را در سینه‌ها بیفروزند، و با سخنان یاوه و سخیف، مذهب شیعه و مقدساتش را به باد انتقاد گیرند؛ «يُرِيْدُوْنَ لِيُطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ اللّٰهُ مَبِيْنٌ نُّوْرِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ» (۶). چه خوب است آنها از استدلالات علمی و فقهی دست بشویند و آن را به اهلش واگذارند؛ زیرا خواه ناخواه کار آنها به چنین هرج و مرجها و یاوه‌سرانیهای بی‌سر و تهی می‌انجامد. اگر اینها فقهای آگاه و دانشمندانی بی‌غرض و محققانی حق‌جو و حق‌خواه باشند: ۱ - چرا از میان اخبار و احادیث متعارضه، تنها به اخباری اکتفا می‌کنند که خواسته این نویسندگان را تأمین می‌کند؟! ۲ - چرا بعضی از روایات و عبارات را (که ذیل آنها خلاف نظر این نویسندگان را اثبات می‌کند) تقطیع می‌کنند؟! ۳ - چرا پاره‌ای از اعتراضات را (که بدواً متوجه روایات بوده و فقهاء به همه آن اعتراضات جوابهای

قاطع داده‌اند) از کتب فقهاء اقتباس نموده، ولی از ذکر جوابهای آن خودداری کرده‌اند؟! ۴ - چرا در نقل عبارات فقهاء، رعایت امانت در نقل را نکرده و علناً به آنها خیانت نموده‌اند؟! ۵ - چرا از اقوال شاذه که هیچ یک از فقهاء به آنها توجه نکرده‌اند، سوء استفاده نموده، آراء فقهای بزرگ و اقوال مشهوره را نادیده گرفته‌اند؟! ۶ - چرا با اینکه مبنای فقه، بر استدلال و کتاب و سنت است، در بعضی موارد هوچی‌گری را مبنای حکم قرار داده‌اند؟! ۷ - چرا متن بعضی از روایات را که خلاف مطلوب این نویسندگان را اثبات می‌کند، ذکر نکرده‌اند و به ترجمه اجمالی و سربسته اکتفا نموده‌اند؟! ۸ - چرا در بعضی موارد صرفاً به ادعای اکتفا کرده، هیچ دلیلی ابراز نموده‌اند؟! ۹ - چرا به استحسانات عقلی و قیاس که از نظر فقه شیعه مطرود و ممنوع است، استشهاد کرده‌اند؟! ۱۰ - چرا اینقدر به دانشمندان و فقهاء اهانت و جسارت روا داشته‌اند؟! ۱۱ - چرا روایات و رجالی که جلالت قدر و عظمت شأن آنان مورد تأیید همه علمای شیعه است و احدی جرح و قدحی در مورد آنان نکرده، بی‌جهت مورد حمله قرار داده، و روایات منقوله آنان را تلقی به قبول نکرده‌اند؟! ۱۲ - چرا از روایات معتبره شیعه، در بعضی موارد صرف نظر کرده‌اند و به کتابهای تحریف شده «تورات و انجیل»، و به احادیثی که روایات آنها جعل حدیث را عبادت می‌دانستند، تکیه نموده‌اند؟! ۱۳ - چرا به جعل حدیث پرداخته، ابهریره وار مطابق دلخواه جملاتی به روایات افزوده‌اند؟! ۱۴ - چرا در معنی کردن آیه و روایت به قوانین ادبی توجه نکرده‌اند، و عبارات را به دلخواه خود، ترجمه نموده‌اند؟! و چرا...؟! و چرا...؟! و چرا...؟! آیا وظیفه هر مسلمانی نیست که نقاب از چهره این افراد کینه‌توز و مغرض بردارد و مردم ساده لوحی را که همچون پشه ناتوان و ضعیفی، که در لانه عنکبوت گرفتار شده، از دام این شیادان نجات دهد؟! آیا نباید خیانتها و دزدیهای که در نقل عبارات و روایات کرده‌اند، بر ملا گردد تا این عناصر ناپاک رسوا گردند؟! آیا وظیفه نیست که از حریم شیعه حمایت شود و از این نفسهای شومی که به هذیانات توسل جسته‌اند جلوگیری شود؟! «وَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ» (۷). این رساله مختصری که تقدیم خوانندگان محترم می‌شود، بحثی است کوتاه پیرامون مسأله خمس، از دیدگاه قرآن و سنت، که به منظور روشن شدن بعضی از حقایق نگاشته شده است؛ البته در جلد اول بیشتر به آیه شریفه خمس توجه شده و در جلد دوم به مسائل ضروری دیگری که مربوط به همین مسأله است، پرداخته می‌شود. امید است مورد قبول ذات مقدس پروردگار و مورد نظر ولی الله الأعظم، حضرت بقیة الله، حجة ابن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قرار گیرد. سید حسن فقیه امامی اصفهان - مدرسه علمیه نیم آورد یکشنبه ۱۱/۲/۵۶؛ مطابق با ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۹۷

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنَارَ سَرَائِرَ الْعُلَمَاءِ، فَهَمَّ مِنْ خَشْيَتِهِ مَشْفِقُونَ. وَ صَانَ بَصَائِرَهُمْ مِنْ مَشَاهِدَةِ الْأَغْيَارِ، فَهَمَّ عَنِ اللَّغْوِ مَعْرُضُونَ. وَ أَطَّلَعَهُمْ عَلَى أَسْرَارِ تَوْحِيدِهِ، فَهَمَّ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. وَ أَسْمَعَهُمْ حَدِيثَ تَمَجِيدِهِ، فَهَمَّ لِعَهْدِهِمْ وَ أَمَانَتِهِمْ رَاعُونَ. وَ دَفَعَ هَمَمَهُمْ بَطَاعَتِهِ وَ شَرَفَ قَدْرَهُمْ بِخِدْمَتِهِ، فَظَهَرَ لَهُمْ سِرُّ قَوْلِهِ تَعَالَى: «فَهَمَّ فِي مَا أَشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ». فَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ. وَ الصِّيَالَةَ وَ السَّيْلَامَ عَلَى وَاسِطَةِ كُلِّ فَضْلٍ وَ يَنْبِوعِهِ وَ أَسَاسِ كُلِّ مَكْنُونٍ وَ مَجْمُوعَةِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ سِنْدِ الْأَصْفِيَاءِ مَظْهَرِ الشَّرِيعَةِ وَ بَرَاهَانِ الْحَقِيقَةِ، سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - وَ عَلِيٌّ آلَهُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، الَّذِينَ هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ وَ الْيَهُمُّ يَفِيءُ الْغَالِيَّ وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِيَّ وَ لَهُمْ خِصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ. وَ اللَّعْنُ الدَّائِمُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ». آنچه در این کتاب می‌خوانید، تحلیلی دقیق و بررسی کاملی پیرامون مسأله «خمس» از دیدگاه قرآن و سنت است؛ و ریشه و اساس این مسأله آیه مبارکه ذیل است که می‌فرماید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِئْتِمَارِي وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۸). و، ای مؤمنان، بدانید هر چیزی را که به غنیمت به دست آورید، «یک پنجم» آن، متعلق

به خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و به آنچه بر بنده خود (محمد) در روز جدا شدن حق از باطل، روزی که دو گروه (مؤمن و کافر) روبرو شدند، خدا نازل فرمود ایمان آورده‌اید، و بدانید که خدا بر هر چیز تواناست. نکات و احکامی که از متن آیه شریفه فهمیده می‌شود با دقت در ریشه لغاتی که در این آیه به کار رفته، و هیأت و قیودی که در متن آیه مشاهده می‌شود، و با توجه به تقدیم و تأخیر کلمات و انتخاب حروف ویژه، و با تدبّر در ریزه کاریهایی که از نظر ادبی به چشم می‌خورد، بیست نکته قابل توجه از این آیه به دست می‌آید، که ما در آغاز، فهرست وار، به آنها اشاره خواهیم نمود و سپس در بحثهای آینده، به مناسبت، نسبت به هر یک از این نکات که نیاز به توضیح داشته باشد، به بحثی گسترده و مستدل خواهیم پرداخت. ۱- حکم خمس مؤکّد به تأکیدات متعدّده‌ای است که نظیر آن در آیات الاحکام کمتر دیده می‌شود. الف - جمله « و اعلموا»، قبل از بیان حکم ذکر شده و این اشاره به عدم نسخ حکم است نه صرف تنبیه (۹)، با توجه به اینکه ممکن بود به جای این کلمه «ألا»، که آن نیز برای تنبیه است، به کار رود. ب - بیان حکم با کلمه «أن»، که صرفاً به منظور تأکید به کار می‌رود، شروع شده است ج - کلمه «أن» باز به منظور تأکید تکرار شده است. د - پس از بیان حکم، با خطاب «إن کنتم مؤمنین» مخاطبین تهییج شده‌اند (۱۰). ۲- اقرار به وجوب خمس و ادای آن از لوازم ایمان شمرده شده است؛ «واعلموا... إن کنتم آمنتم باللّهِ». فخر رازی می‌نویسد: «إن کنتم آمنتم باللّهِ، فاحکموا بهذه القسمة». و هو يدلّ علی أنّه متی لم يحصل الحکم بهذه القسمة لم يحصل الإیمان باللّهِ» (۱۱). ترجمه: اگر ایمان به خدا آورده‌اید، به این تقسیم حکم کنید؛ و این دلالت دارد بر اینکه هر گاه مطابق این تقسیم، حکم نشد، ایمان به خدا حاصل نشده است. ۳- این حکم همگانی و عام است و منحصر و محدود به گروه خاصی نیست؛ زیرا ضمیر جمع مخاطب که مربوط به عموم مخاطبین است، چهار نوبت تکرار شده است: «واعلموا - غنمتم - کنتم - آمنتم». ۴- متعلّق خمس فقط چیزی است که بر آن «غنیمت» اطلاق شود، و ما به یاری خداوند در بحثهای آینده - با دلایلی روشن و قاطع - اثبات خواهیم نمود که: غنیمت از نظر ریشه لغت و استعمالات عرب منحصر به غنائم جنگی نیست، بلکه بر مطلق درآمدها اطلاق می‌شود. ۵- صرف حصول غنیمت سبب وجوب خمس است و نظری به فاعل نیست، مگر به صورت تبعی (۱۲) پس اگر ماده «غنیمت» صدق کند، خمس واجب می‌شود، اگر چه فاعل در تحصیل آن نقشی نداشته باشد. و شاید علت اینکه عده‌ای در میراث و هبه و جایزه و هدیه (در صورتی که ماده غنیمت بر آنها صادق آید)، خمس را واجب می‌دانند، همین باشد که فاعل بالاصاله مقصود نیست. ۶- در صورتی که شخص در تحصیل غنیمت دخالتی نداشته و غنیمت بدون زحمت وارد ملک شخصی وی شده باشد، ولی فاعل آن را غنیمت به حساب نیاورده، این غنیمت مشمول خمس نیست؛ مثلاً آنکه: اگر ماهی در تور صیّاد قرار گرفت و سپس از تور خارج شد، خمس این ماهی بر ذمه صیّاد نیست؛ زیرا در آیه فعل «غنمتم» به صیغه معلوم آمده و در فعل معلوم دخالت فاعل لحاظ شده، گرچه قبلاً گفتیم که توجه متکلم در فعل ماضی نسبت به فاعل تبعی است، ولی در عین حال متکلم به فاعل بی توجه هم نیست؛ و ممکن است روایت علی بن مهزیار (که إن شاء الله به تفصیل، در متن و سند آن، به بحث خواهیم پرداخت) که می‌فرماید: «فالعنائم و الفوائد - یرحمک الله - فهی الغنیمه یغنمها و الفائدة یفیدها»، اشاره به همین مطلب باشد؛ و نیز به همین جهت در خمس اخراج مؤنه را شرط تعلق وجوب می‌دانند، زیرا اگر کسی هزار تومان درآمد داشت و هزار تومان نیز خرج کرد، نه خودش و نه عرف، هیچ‌یک او را صاحب غنیمت نمی‌دانند، اگر چه بر هزار تومان اول - ذاتاً و بالاصاله - اطلاق لفظ غنیمت، صادق است. ۷- بر هر چیز غنیمت صدق کند، خمس به آن چیز تعلق می‌گیرد، چه مکلف برای به دست آوردن آن تحمّل رنج و مشقّت و اعمال نیرو و قدرت کرده باشد و چه با کمال راحتی و سهولت به آن دست یافته باشد. زیرا همان طور که ملاحظه می‌فرمائید، در آیه فعل ثلاثی مجرد «غنمتم» به کار رفته است نه فعل ثلاثی مزید «اغنمتم»؛ و فرق بین ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید را در این زمینه از تفسیر کشاف زمخشری (۱۳)، در تفسیر آخرین آیه سوره بقره (در بیان فرق بین کسب و اکتساب)، می‌توان به دست آورد. همچنین آقا هادی، فرزند ملّا صالح مازندرانی (۱۴) می‌نویسد: «چهارم: تصرف؛ یعنی حيله انگيختن و

سعی نمودن در تحصیل چون « اکتساب المال »؛ یعنی سعی نمود در تحصیل مال؛ و « کسب » به معنی تحصیل چیزی است به هر نحوی که اتفاق افتد، بدون اعتبار مبالغه و سعی». ۸- هر چه بر آن، غنیمت اطلاق شود مشمول خمس است، و مخصوص به غنیمت خاصی نمی‌باشد و هیچ چیز از این مستثنی نیست؛ و « من شیء » در آیه کریمه، به همین معنی اشاره دارد؛ زیرا کلمه « شیء » با آن سعه و شمولی که دارد، به وسیله « من » (که به اصطلاح من بیانیه است) کلمه « ما » در « ما غنمتم » را (که به اصطلاح از مبهمات است)، تفسیر و توضیح می‌دهد. ۹- در تعلق خمس به غنیمت، گذشتن یک سال تمام شرط نیست؛ بلکه به مجرد به دست آوردن آن، خمس واجب می‌شود و حکم به جواز تأخیر در پرداخت از باب تسهیل بر مکلفین است. آنچه این مطلب را در متن آیه شریفه تفهیم می‌کند، کلمه « فاء » در « فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ » است؛ زیرا « فاء » به اجماع اهل ادب، برای ترتیب و اتصال و به تعبیر دیگر در مورد پی‌آمدن چیزی بدون مهلت، به کار می‌رود. ۱۰- حکم وجوب خمس حکمی دائمی و غیر موقت است؛ زیرا این حکم با جمله اسمیه « فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ »، که برای دوام و ثبوت است، بیان شده؛ همچنان که شرط « إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ » نیز بر این معنا دلالت دارد. ۱۱- خمس مختص به خدا است و این اختصاص به جهت سلطنت و حاکمیت باری تعالی است و اختصاص آن به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ذی القربی، عین اختصاص آن به خدا است (که بعداً به تفصیل شرح داده خواهد شد). کلمه « لام » و اسم جلاله « الله » در « لله »، برای اثبات همین دو مطلب در آیه شریفه انتخاب شده است و تقدّم خبر (لله) بر اسم (خمس) نیز، مفید همین مطلب است. ۱۲- خمس، حقّی مالی و خارجی است، نه یک حقّ شخصی و در ذمه؛ و به همین جهت عموم فقهاء می‌گویند: « اگر کسی از دنیا رفت و اموالی دارد که به آنها خمس تعلق گرفته و ضمناً دیونی هم دارد، خمس بر دیون میت مقدّم است »؛ و نیز بر این عقیده‌اند که: « اگر متعلق خمس قبل از ادای خمس، بدون تفریط تلف شود، خمس ساقط است »؛ و کاشف این نکته اضافه شدن « خمس » به ضمیر « خمس » است، که آن ضمیر به « ما » برمی‌گردد و « ما » به قرینه جمله صله (غنمتم)، به معنی غنیمت است؛ بنابراین این معنی آیه چنین می‌شود: « خمس غنیمت مختص به خدا است ». ۱۳- خمس به شش قسمت تقسیم می‌شود، همچنان که در ظاهر آیه، مصارف ششگانه به ترتیب به چشم می‌خورد: « الله - الرسول - ذی القربی - الیتامی - المساکین - ابن السبیل ». ۱۴- خمس حقّ مشترکی بین خدا و رسول و ذی القربی نیست که به نسبت بین آنها تقسیم شود، بلکه خمس مختصّ به پروردگار است و آنچه مختصّ به اوست، عیناً مختصّ به پیامبر اوست و آنچه مختصّ به پیامبر اوست، مختصّ به ذوی القربای پیامبر است؛ زیرا می‌بینیم، ابتدا خداوند حکم را در ضمن یک کلام تام « فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ » ذکر فرموده و بعداً با « واو » کلمه « الرسول » را به « الله » عطف نموده و سپس « لام » را تکرار فرموده است، با اینکه در این نوع عطف نیازی به تکرار لام نیست (۱۵). ۱۵- اختصاص این حکم به پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر ولایت و حکومت او است؛ زیرا همان طور که در انتخاب اسم جلاله (الله) گفتیم، در اینجا نیز از بین القاب پیامبر صلی الله علیه و آله، لقب رسول انتخاب شده است و به الف و لام، که اشاره به مدخول است، تزیین شده، به منظور اینکه مخاطبین بدانند که اختصاص خمس به پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت مقام رسالت و مرجعیت و امارت و سلطنت و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله است، نه به خاطر شخص پیامبر (۱۶). ۱۶- مراد از ذی القربی خویشان پیامبرند، نه خویشان پرداخت کننده خمس، زیرا « الف و لام » در « القربی » قائم مقام ضمیر غائب است و مانند آن است که گفته شود: « فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي قَرَّبَاهُ » و معنی عبارت این است که: « خمس حقّ خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشان اوست (یعنی خویشان پیامبر) ». و در آینده - به تفصیل - در این جهت، بحث خواهد شد. ۱۷- ذی القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله اعم از دور و نزدیک نیستند، بلکه از نزدیکترین افراد به پیامبرند (از جهت نسب)؛ زیرا « قربی » صیغه مبالغه است، و نهایت قرب و نزدیکی را افاده می‌کند، همان طوری که بدر الدین محمد زرکشی (متوفای ۷۹۴ ه ق)، در کتاب «البرهان فی علوم القرآن» (۱۷)، در بحثی که به صیغه‌های مبالغه اختصاص داده، وزن « فُعلی » را به عنوان یکی از صیغه‌های مبالغه ذکر کرده، می‌گوید: « (ما جاء علی فُعلی) و أمراً فُعلی فیکون إسماً کالشوری والرجعی ... و یکون صفة کالحسنی ... »؛ یعنی یکی از انواع

صیغه‌های مبالغه، آن کلماتی است که بر وزن «فعلی» آمده و آنها گاهی اسم است؛ مثل: «شوری» و «رجعی»، و گاهی صفت است؛ مانند: «حسنى». ۱۸ - همه کسانی که انتساب و قرب به پیامبر صلی الله علیه و آله دارند، استحقاق این سهم را ندارند؛ بلکه آن کسی استحقاق این سهم را دارد که علاوه بر انتساب و خویشی، امارت و مرجعیت و سلطه و حاکمیت واقعی و الهی داشته باشد، به قرینه عطف ذی القربی به «الله» و «الرسول» با توجه به تکرار لام (۱۸). ۱۹ - در هر زمان ذی القربی با توجه به مطلب فوق بیش از یک نفر نیست؛ به دلیل آنکه در آیه شریفه، امکان داشت به صیغه جمع «ذی القربی» گفته شود؛ یعنی خویشاوندان نزدیک؛ ولی به صیغه مفرد (ذی القربی) آمده است که به معنی خویش نزدیک می‌باشد. ۲۰ - یتامی و مساکین و ابن سبیل نیز باید از خویشان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله باشند؛ و با دقت می‌توان این قید و خصوصیت را از آیه به دست آورد. حال بهتر است عین عبارت «زبدۀ المقال» را نقل و ترجمه کنیم. می‌فرماید: «هذا مع امکان أن يقال فی مقام البحث و الإحتجاج أنه قد تكرر لام التملیک فی کل من ذوی السیہام الثلاثہ فی الثلاثہ الاول دون الأصناف الثانیہ. حیث إکتفی فیها بالعطف علی ذی القربی من دون إعادة لام التملیک. هذا یشعر بأن الطوائف الثلاثہ لیسوا بخارجین من حریم ذی القربی بل إنما هم من أغصانه و فروعه» (۱۹). ترجمه: ممکن است در مقام بحث و استدلال گفته شود که لام تملیک در هر یک از صاحبان سهام در سه سهم اول ذکر و تکرار شده است، ولی در سه سهم دوم لام تکرار نشده و تنها به عطف بر «ذی القربی» اکتفا شده، بدون لام تملیک، و این اشعار دارد به اینکه این سه طائفه (یتامی و مساکین و ابن سبیل) از حریم ذی القربی خارج نیستند؛ بلکه اینها از شاخه‌ها و فروعات همان ذی القربی هستند. برای آگاهی بیشتر نسبت به مضمون آیه شریفه، به سؤالاتی که ممکن است برای خوانندگان محترم پیش بیاید، در ضمن فصولی پاسخ می‌گوییم.

فصل اول

نخستین حکم در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه و آله

سؤال - نخستین حکمی که در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه و آله، با قید تقسیم آن نازل گردید و به مرحله اجرا درآمد چه حکمی بود؟ جواب - گرچه حکم زکات در ضمن آیات سوره روم و سوره مؤمنون، که از جمله سوره مکی هستند، به چشم می‌خورد و ظاهر این آیات دلالت دارد که حکم زکات پیش از هجرت تشریح شده است، ولی عملاً تا سال نهم هجرت از تقسیم زکات و تشکیل بیت المال، اثری در متون اسلامی یافت نمی‌شود، بلکه از ظاهر روایات استفاده می‌شود که وجوب زکات، در سال نهم هجری به مسلمین ابلاغ گردیده است. مرحوم کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله در بحث زکات از عبدالله بن سنان نقل می‌کنند و او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «لَمَّا أُنزلت آیه الزکاء «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا» (۲۰)، و أنزلت فی شهر رمضان، فأمر رسول الله صلی الله علیه و آله منادیه فنادی فی الناس أن الله فرض علیکم الزکاء كما فرض علیکم الصیلة، ففرض الله عزوجل علیهم من الذهب و الفضة و فرض الصدقة من الإبل و البقر و الغنم و من الحنطة و الشعیر و التمر و الزبیب، فنادی فیهم بذلك فی شهر رمضان و عفا لهم عما سوی ذلك، قال: ثم لم يفرض لشيء من أموالهم حتى حال علیهم الحول من القابل. فصاموا و أفطروا، فأمر منادیه فنادی فی المسلمین: أيها المسلمون زكوا أموالکم تقبل صلاتکم، قال: ثم وجه عمال الصدقة و عمال الطسوق» (۲۱). ترجمه: هنگامی که آیه زکات «خذ من أموالهم...» نازل گردید و نزول آن در ماه رمضان (سال نهم از هجرت (۲۲)) بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به منادی خود امر فرمود (که وجوب زکات را اعلام کند)، پس وی در بین مردم اعلام نمود که خداوند زکات را بر شما واجب فرموده، همچنان که نماز را بر شما واجب فرمود. پس خداوند بر مردم واجب کرد (زکات را) از طلا و نقره و واجب کرد زکات را از شتر و گاو و گوسفند و از گندم و جو و خرما و کشمش؛

این حکم را در ماه رمضان بین مردم اعلام کرد و غیر از این (نه چیز) را عفو فرمود؛ سپس عبدالله بن سنان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تا سال آینده چیزی بر آنها واجب نشد، پس روزه گرفتند و افطار کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به منادی خود امر فرمود که او در بین مسلمین اعلام کند که: ای مسلمانها، زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول شود. امام فرمود: سپس (آن حضرت) عاملین زکات و عاملین مالیات را (برای گرفتن و دریافت از مردم) فرستاد.

زکات فطره

علّامه مجلسی رحمه الله می گوید: «قال فی المنتقی فی حوادث السنه الثانیه من الهجره... و فی هذه السنه نزلت فریضه رمضان فی شعبان هذه السنه، وأمر بزکاة الفطر علی ماروی عن أبي سعید الخدری قال: نزل فرض شهر رمضان بعد ما صرفت القبلة إلى الكعبة بشهر فی شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهراً من مهاجر رسول الله صلی الله علیه و آله، فأمر رسول الله صلی الله علیه و آله فی هذه السنه بزکاة الفطر قبل أن يفرض الزکاة فی الأموال... و فی هذه السنه كانت غزوة بدر» (۲۳). ترجمه: در کتاب المنتقی (إلی مولود المصطفی، تألیف کازرونی) (۲۴)، در حوادث سال دوم هجری می گوید: و در این سال فریضه (روزه) رمضان نازل گردید، البته در ماه شعبان همین سال؛ و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بنا بر آنچه از ابي سعید خدری روایت شده، دستور زکات داد. ابو سعید گفت: پس از اینکه قبله به سوی کعبه انتقال پیدا کرد، در ماه شعبان، هیجده ماه بعد از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله، فریضه ماه رمضان نازل شد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله در همین سال دستور زکات فطره را صادر فرمود، قبل از اینکه زکات در اموال را واجب گرداند... و در همین سال جنگ بدر واقع شد.

فریضه خمس

لا اگر آیه شریفه «إِنَّمَا عَنَتُمْ...» در غزوه بنی قینقاع به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ابلاغ شده باشد (۲۵) و یا آیه در جنگ احد (۲۶) نازل شده باشد، در این صورت، زکات فطره قبل از فریضه خمس تشریح شده؛ زیرا غزوه بنی قینقاع روز شنبه، پانزدهم شوال سال دوم هجری و جنگ احد هفتم شوال سال سوم هجری واقع شده، در حالی که زکات فطره، همچنان که گذشت، در ماه رمضان سال دوم هجری تشریح شد. و اگر نزول آیه در جنگ بدر باشد، همچنان که بعضی دیگر معتقدند تشریح فریضه خمس و زکات فطره، هم زمان انجام گرفته؛ زیرا همان طور که دیدیم، هر دو در ماه رمضان سال دوم هجری بوده است.

فصل دوم

چرا حکم زکات صورت عمل به خود نگرفت؟

سؤال - چرا حکم زکات که در آیات مکی (قبل از هجرت) نازل شده بود، صورت عمل به خود نگرفت، اما آیه خمس بلا فاصله به مرحله اجرا در آمد؟ جواب - برای آنکه دانسته شود چرا حکم خمس بلا فاصله به مرحله اجرا درآمد، باید با دقت بیشتری زندگانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را بررسی نمود. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای پیشبرد اهداف مقدس خویش ناچار بود ابتدا حکومت عدلی تشکیل دهد و از این راه، دین خدا را گسترش دهد و احکام و قوانین اسلامی را به مرحله اجرا در آورد، تا بدین وسیله دشمنانی که در کمین اسلام نشسته اند را از میان بردارد و به زندگانی پراکنده و قبیله‌ای عرب خاتمه دهد، تا نیروهای سرشار این نژاد خون گرم را در مسیر حق بسیج نماید. به خاطر همین امر بود که در مکه معظمه، در موسم حج بذر حکومت اسلامی را پاشید، با مردم مدینه پیمان بست و طولی نکشید که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و از بدو ورود، حکومت اسلامی

را طرح ریزی نمود و برای اولین بار، با اقامه نماز جمعه در مسجد قبا، هدف خود را مشخص فرمود. بدیهی است که مقام رهبری و حکومت با امور اقتصادی پیوندی ناگسستنی دارد؛ زیرا حکومت دارای شئونی است که نیاز به مصارف و مخارج سنگین دارد، و همان طوری که قبلاً اشاره شد و بعداً نیز به تفصیل گفته خواهد شد، «أنفال، خمس، فیه و صفایا» به اصطلاح «ملک اُماری» هستند، نه ملک شخصی، و متعلق به منصب رهبری و قیادت اسلامی است، و برای تأمین مخارج مربوط به شئون حکومتی می باشد نه برای مخارج شخصی. در کتاب شریف وسائل الشیعه از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: «وَأَمَّا مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنْ ذِكْرِ مَعَايِشِ الْخَلْقِ وَ أَسْبَابِهَا فَقَدْ أَعْلَمْنَا سَبْحَانَهُ مِنْ خَمْسَةِ أَوْجِهٍ: وَجْهِ الْإِمَارَةِ، وَ وَجْهِ الْعِمَارَةِ، وَ وَجْهِ الْإِجَارَةِ، وَ وَجْهِ التَّجَارَةِ، وَ وَجْهِ الصَّدَقَاتِ؛ فَأَمَّا وَجْهُ الْإِمَارَةِ، فَقَوْلُهُ: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خَمْسَهُ...» (۲۷). ترجمه: امّا آنچه در قرآن نسبت به راهها و اسباب زندگانی مردم آمده، همه آنها را خداوند سبحان به ما تعلیم داده است که از پنج راه می باشد: ۱- از راه حکومت و زمامداری؛ ۲- از راه آباد کردن؛ ۳- از راه اجاره؛ ۴- از راه تجارت؛ ۵- از راه صدقات. امّا از راه امارت و حکومت؛ پس گفتار خداوند است که می فرماید: بدانید که آنچه را غنیمت می برید، خمس آن از خدا است...؛ و در رابطه با حدیثی که ذکر شد، در باب دیگری از همین کتاب، از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: «وَأَمَّا وَجْهُ الصَّدَقَاتِ فَأَمَّا هِيَ لِأَقْوَامٍ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْإِمَارَةِ نَصِيبٌ، وَ لَا فِي الْعِمَارَةِ حَظٌّ وَ لَا فِي التَّجَارَةِ مَالٌ» (۲۸). ترجمه: امّا راه صدقات؛ پس آن صدقات نصیب کسانی است که نه در حکومت سهمی دارند و نه در آبادی بهره ای و نه در تجارت مالی. ضمناً، مسلمین از اقتصاد کاملی در بدو امر برخوردار نبودند و بنیه اقتصادی آنها را بیشتر غنائم تشکیل می داد؛ بنابراین باید ابتدا قوه مجریه بنیانگذاری و بنیه اقتصادی آن تقویت شود و حکومت شکل بگیرد، سپس قوانین به مرحله اجرا در آید؛ همچنان که حضرت علی علیه السلام می فرماید: «وَ إِنَّهُ لَا يَدُّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ. وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْإِجْلَ، وَ يَجْمَعُ بِهِ الْفِيءَ، وَ يِقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السَّبِيلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوَى حَتَّى يَسْتَرِيحَ بِهِ بَرٌّ وَ يَسْتَرِاحَ مِنَ فَاجِرٍ» (۲۹). ترجمه: به ناچار برای مردم رهبر و زمامدار لازم است، خواه نیکوکار باشد یا بدکار، که مؤمن در پناه حکومت او به طاعت مشغول باشد و کافر نیز بهره مند شود (همه طبقات از هرج و مرج در امان باشند) و خداوند، در زمان او هر که را به اجل مقدر می رساند (مردم به مرگ طبیعی می میرند) و به توسط او مالیات جمع آوری می شود و راهها ایمن می گردد و حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می شود، تا نیکوکار در رفاه و از (شر) بدکار آسوده ماند. ملاحظه می فرمائید، حضرت علی علیه السلام امیر و زمامدار را عامل جمع آوری مالیات معرفی می کند، قطع نظر از خوبی و بدی وی. نتیجه آنکه، پیامبر صلی الله علیه و آله، مأمور است طبق صریح قرآن که می فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً» (۳۰)، زکات را از مردم بگیرد و کارمندانی برای جمع آوری زکات تعیین کند، که در قرآن به نام «العاملین علیها» (۳۱) یاد شده است؛ و این کار بستگی به وجود قوه مجریه دارد و قوه مجریه نیز به یک بنیه اقتصادی سرشاری نیاز دارد، که در اوائل هجرت بهترین راه تأمین آن، غنائم بود. بهترین شاهد آنچه در این فصل، گفتیم آن است که مرحوم کلینی رحمه الله کتاب کافی را به سه قسمت تقسیم نموده است: ۱- اصول (که مشتمل بر مباحث توحید و نبوت و امامت است). ۲- فروع (که حاوی مسائل فروع دین و به طور کلی مسائل فقهی است). ۳- روضه (که مشتمل بر اخبار مختلفه است). و مؤلف این کتاب با آن بینش خاصیه که داشته، مسأله خمس را در ضمن مسائل فرعی ذکر نکرده، بلکه مسأله خمس را به خاطر اینکه از شئون رهبری اسلامی است، در جلد اول و به دنباله مسائل مربوط به امامت، مطرح نموده است.

فصل سوم

آیا کسی قبل از جنگ بدر، خمس غنائم را اخراج کرده؟

سؤال - آیا کسی قبل از جنگ بدر، خمس غنائم را اخراج کرده است و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است؟ جواب - در اینکه اولین خمسی که در اسلام اخراج و تقسیم شده، چه زمان و به وسیله چه کسی بوده، نظر قاطع و رأی ثابتی وجود ندارد؛ بلکه در تاریخ در این زمینه، عبارات مختلفی به چشم می خورد؛ مثلاً- واقدی می گوید: « فلما رجع عبدالله بن جحش من نخلة، خمس ما غنم و قسم بين أصحابه سائر الغنائم فكان أول خمس في الإسلام ... » (۳۲). ترجمه: هنگامی که عبدالله بن جحش از سریه نخله بازگشت، غنائم را پنج قسمت نمود و (چهار قسمت) بقیه آن را بین یارانش تقسیم نمود؛ و این اولین خمس در اسلام بود. بدون فاصله در صفحه دیگر می گوید: « عن أبي بردة بن نيار، أن النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - وقف غنائم أهل نخلة و مضى إلى بدر حتى رجع من بدر، فقسّمها مع غنائم أهل بدر وأعطى كل قوم حَقّهم » (۳۳). ترجمه: از ابی بردة بن نیار نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غنائم اهل نخله را نگهداری نمود و به جنگ بدر رفت، تا وقتی که از بدر بازگشت، آنگاه غنائم نخله را با غنائم اهل بدر تقسیم نمود و به هر کس حَقّش را عطا فرمود. یعقوبی نیز در ضمن نقل سریه نخله می گوید: « فعزل رسول الله صلى الله عليه وآله خمس العير و قسم سائرها لأصحابه، فكان أول خمس قسم في الإسلام » (۳۴). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله خمس غنائم قافله را جدا نمود و بقیه را بین اصحابش تقسیم فرمود؛ و این اولین خمسی بود که در اسلام تقسیم شد. در اینجا خود پیامبر صلی الله علیه و آله را مقسم غنائم معرفی می کند، نه عبدالله بن جحش را. أبو الفتوح رازی در ذیل آیه: « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ... » (۳۵)، چنین آورده است: « مفسّران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول الله صلی الله علیه و آله عبدالرحمن بن جحش را بفرستاد و او پسر عمّه رسول صلی الله علیه و آله بود، در ماه جمادی الاخر پیش از قتال بدر به دو ماه؛ و در این وقت هفده ماه از هجرت گذشته بود ...؛ و نامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن جحش ...، عبدالله با یاران رفته ...، زد و خوردی رخ داده ...؛ و کالای ایشان به عنوان غنیمت به دست عبدالله و یارانش نصف گشته ...، رسول، آن مال، پیش خواست و خمس آن بیرون کرد. اول خمسی که در اسلام بود آن بود و باقی را قسمت کرد میان اصحاب سریه و اول غنیمتی که در اسلام بود، آن بود » (۳۶). طبری در تاریخ خود، در ذیل غزوه بنی قینقاع می گوید: « و فيها كان أول خمس خمسه رسول الله صلى الله عليه وآله في الإسلام فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله صفية و آله و الخمس و سهمه و فضّ أربعة أخماس على أصحابه فكان أول خمس قبضه رسول الله صلى الله عليه وآله » (۳۷). ترجمه: در این سال (سال دوم هجرت) اولین خمس را رسول خدا در اسلام گرفت، پس رسول خدا گزیده (غنائم) را (که معروف به صفایا است) و خمس و سهم خود را گرفت و چهار پنجم آن را بر اصحابش تقسیم کرد؛ پس این اولین خمسی بود که رسول خدا گرفت. مرحوم علامه مجلسی می فرماید: « و فی تفسیر الکلبی: إن الخمس لم یکن مشروعاً یومئذ (یعنی یوم بدر)، و إنما شرع یوم احد » (۳۸). ترجمه: در تفسیر کلبی است که خمس در روز بدر تشریح نشده بود و روز احد تشریح شد. مجمع البیان (۳۹) نیز این نقل را دارد. سؤال - آیا غنائم جنگی تنها بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امت آن بزرگوار حلال شده، یا بر پیامبران پیشین و امتهایشان نیز حلال بوده است؟ جواب - ما این بحث را در سه بخش خلاصه می کنیم: بخش اول: غنائم در کتب عهدین؛ بخش دوم: غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن؛ بخش سوم: غنائم در روایات خاصه و عامه؛

بخش اول: غنائم در کتب عهدین

در سفر تنبیه از تورات، درباره هر یک از شهرهایی که ساکنانش مردم شهر خود را منحرف ساخته و آنها را به عبادت غیر خدا دعوت نموده اند، چنین آمده است: « ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهائمش را به دم شمشیر هلاک نما و همه غنیمت آن را در میان کوچه اش جمع کن و شهر را با تمامی غنیمتش برای یهوه، خدایت، به آتش بالکل، بسوزان و آن تا به ابد، تلی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد » (۴۰). همچنین در صحیفه یوشع، در مورد فتح شهر اریحا

می گوید: « و خود شهر و هر چه در آن است برای خداوند حرام خواهد شد ... ؛ شهر را گرفتند و هر آنچه در شهر بود، از مرد و زن و جوان و پیر، حتی گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند ... ؛ و شهر را با آنچه در آن بود به آتش سوزانیدند . لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خداوند گزاردند » (۴۱).

بخش دوم: غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن

در سوره انفال آمده است: « مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُخْرَجَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (۴۲).

ترجمه و مضمون آیه شریفه: و برای هیچ پیامبری شایسته نبوده که اسیران و دستگیر شدگانی داشته باشد، تا آنکه در زمین کشتار بسیار کند (۴۳) و شما (که پیشنهاد گرفتن فدیة از اسرا می کنید) کالا و متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد و خدا دارای عزت و حکمت است؛ و اگر حکم و فرمانی از جانب خدا پیش بینی نشده بود، به خاطر آنچه (از کفار به عنوان فدیة) گرفته اید، عذاب بزرگی به شما می رسید. پس بخورید از آنچه غنیمت برده اید که حلال و پاکیزه است و از خدا بترسید، خداوند آمرزنده و مهربان است. شأن نزول آیه کریمه: مفسرین در شأن نزول آیه این چنین گفته اند: روز بدر هفتاد نفر از مشرکین اسیر شدند. اصحاب به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را آزاد کنند و از آنها فدیة بگیرند. خداوند آنها را ملامت می کند که در سیره انبیای سلف، قرار نبوده اسیرانی را بگیرند؛ بلکه قرار بر این بوده که همه را بکشند تا چشم دیگران به حساب افتاده و مشرکین خوار گردند و پیامبران در روی زمین قدرت پیدا کنند و شما (اصحاب رسول) که پیشنهاد فدا می کنید، نظرتان به دنیا است و خدا خواستار آخرت است. سپس خداوند حکم مقدر خود را در مورد غنائم و فدا به مسلمین اعلام می کند و بر آنها منت می نهد. عموم مفسرین به این شأن نزول تصریح کرده اند (برای اطلاع بیشتر به کتب تفاسیر مراجعه شود). مرحوم طبرسی در کتاب شریف مجمع البیان از ابن عباس نقل می کند: « لَوْلَا أَنَّ اللَّهَ حَكَمَ لَكُمْ بِإِبَاحَةِ الْغَنَائِمِ وَالْفِدَاءِ فِي أَمِّ الْكِتَابِ وَهُوَ اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ لَمَسَّكُمْ فِيمَا اسْتَحَلَلْتُمْ قَبْلَ الْإِبَاحَةِ، عَذَابٌ عَظِيمٌ، فَإِنَّ الْغَنَائِمَ لَا تَحِلُّ لِأَحَدٍ قَبْلَكُمْ » (۴۴). ترجمه: اگر حکم خدا به مباح بودن نبود و فدا در ام الكتاب، که لوح محفوظ است، به خاطر آنچه قبل از حکم خدا مباح دانستید، عذاب بزرگی به شما می رسید؛ زیرا غنائم برای احدی قبل از شما حلال نبوده است. و عالم بزرگوار، فاضل مقداد، در ذیل آیات مورد بحث می فرماید: « فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا » اشاره ای إباحة المغنم، قال صلى الله عليه وآله: فَصَلَّتْ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِخَمْسٍ؛ بَعَثَتْ إِلَى الْكَافَةِ، وَاحِلٌ لِي الْمَغْنَمِ، وَنَصَرْتُ بِالرَّعْبِ، وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، وَخَصَّيْتُ بِالسَّفَاعَةِ...؛ وَ لَمَّا كَانَتْ الْغَنَائِمُ مُحَرَّمَةً عَلَى الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ، قَالَ: حَلَالًا » (۴۵). ترجمه: آیه « فَكُلُوا مِمَّا... » اشاره به مباح بودن غنائم است؛ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: من بر پیامبران به پنج چیز فضیلت داده شده ام؛ بر همه مردم مبعوث شده ام، غنیمت برای من حلال شده است، به ترس یاری شده ام، زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شده و به شفاعت اختصاص داده شده ام...؛ و چون غنائم بر امتهای گذشته حرام بوده، خدا فرموده: (بر تو) حلال است. در تفسیر « فی ظلال القرآن »، در ذیل آیات فوق می نویسد: « ثُمَّ زَادَهُمُ اللَّهُ فَضْلًا وَ مَنَّةً، فَجَعَلَ غَنَائِمَ الْحَرْبِ حَلَالًا لَهُمْ وَ مِنْهَا الْفِدْيَةُ الَّتِي عَوْتَبُوا فِيهَا وَ كَانَتْ مُحَرَّمَةً فِي الدِّيَانَاتِ قَبْلَهُمْ عَلَى اتِّبَاعِ الرَّسُولِ » (۴۶). ترجمه: خداوند بر فضل و منت مسلمانان افزود و غنائم زمین را برای آنها حلال فرمود که از آن غنائم فدیة ای است که درباره آن مورد ملامت قرار گرفتند و غنائم در ادیان گذشته بر پیروان انبیاء حرام بوده است. گرچه در تفسیر این آیات، مفسرین اندکی اختلاف نظر دارند؛ ولی با توجه به روایات بسیاری که در بخش آینده ذکر می شود، معنی این آیات، واضح و ترجمه و توضیحی که برای آیات ذکر شد، تأیید می شود. از آن جمله روایت زیر است: « قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ الْفِدَاءُ يَوْمَ بَدْرٍ كُلِّ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِأَرْبَعِينَ أَوْقِيَةً، وَ الْاَوْقِيَةُ أَرْبَعُونَ مِثْقَالًا إِلَّا الْعَبَّاسَ فَإِنَّ فِدَاءَهُ كَانَ مِائَةً أَوْقِيَةً، وَ كَانَ أَخَذَ مِنْهُ حِينَ أُسِرَ عَشْرُونَ أَوْقِيَةً ذَهَبًا، فَقَالَ النَّبِيُّ: ذَلِكَ غَنِيمَةٌ » (۴۷).

ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: فدیة در روز بدر از هر مردی از مشرکین چهل اوقیه بود؛ و اوقیه چهل مثقال بود، مگر عباس که فدیة او صد اوقیه بود و در موقعی که وی اسیر شده بود، از او بیست اوقیه طلا گرفته شده بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این (فدیة) غنیمت است. ابن عربی در ذیل همین آیه مورد بحث می نویسد: «المسألة الرابعة؛ قال: بعضهم يدل قوله ما كان لنبی أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض، على تكليف الجهاد لسائر الأنبياء. قلنا: كان الجهاد واجبا على الأنبياء قبل محمد، لكن لم يكن لهم أسرى ولا غنيمه...» (۴۸). آنگاه می نویسد: «لو لا كتاب من الله سبق...؛ فيها سبع مسائل: الأولى في سبب نزولها...؛ قال رسول الله صلى الله عليه وآله: غزا نبی من الأنبياء فقال لأصحابه: لا يتبعني رجل بنى داراً و لم يسكنها أو تزوج امرئاً و لم يبن بها أوله حاجة في الرجوع. قال: فلقى العدو عند غيبوبة الشمس، فقال: ألهمّ انها مأمورة و إني مأمور، فأحبسها حتى تقضى بيني و بينهم فحبسها الله عليه ففتح عليه فجمعوا الغنائم. فلم تأكلها النار. قال: و كانوا إذا غنموا غنيمه بعث الله عليها ناراً فأكلتها. فقال لهم نبیهم: انكم غلتم. فليبايعني من كل قبيلة رجل. فبايعوه. فلزقت يد رجل منهم بيده، فقال له: ان أصحابك قد غلوا فأنتي بهم: فليبايعوني فلزفت يد رجلين (أو ثلثه منهم بيده) فقال لهما: انكما قد غلتما فقالا: اجل، قد غلنا صورة رأس بقرة من ذهب. فجاء بها. فطرح في الغنائم. فبعث الله عليها النار، فأكلتها، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: ان الله أطعنا الغنائم رحمه رحماً بها و تخفيفاً خفف عنا لما علم من ضعفنا...» (۴۹). و قد روی ابوهريره عن النبى انه قال: لم تحل الغنائم لقوم سود الرؤس من قبلكم كانت تنزل نار من السماء فلما كان يوم بدر أسرع الناس في الغنائم فأنزل الله: لو لا كتاب...» (۵۰). ترجمه: مسأله چهارم؛ بعضی گفته اند گفتار خداوند که فرموده: «ما كان لنبی أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض...»، دلالت می کند بر اینکه پیامبران دیگر نیز دستور جهاد داشته اند. ما می گوئیم، جهاد بر پیامبران پیش از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز واجب بوده است، ولیکن حق استفاده از اسیران و غنیمت را نداشتند... و بعد از ذکر این مطلب، می گوید: در این آیه، هفت مسأله وجود دارد: مسأله اول در سبب نازل شدن این آیه...؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یکی از پیامبران جنگی کرد و به اصحاب خود فرمود: هر شخصی که خانه ای ساخته و هنوز در آن سکونت نکرده باشد. و هر شخصی که زنی گرفته و هنوز با او هم بستری نشده، یا هر کس نیازی به برگشتن دارد، با من (در این جنگ) همراهی نکند. سپس فرمود: هنگام غروب آفتاب با دشمن برخورد کرد، پس گفت: خدایا این خورشید مأمور است، من نیز مأمورم، خدایا خورشید را نگهدار تا بین من و آنها حکم کنی، پس خداوند خورشید را باز داشت تا وقتی که فتح را نصیب وی کرد، پس غنائم جنگ را جمع آوری نمودند، ولی آتش آنها را نابود نکرد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: آنها هنگامی که غنیمتی می بردند، خداوند آتشی می فرستاد تا آن غنیمت را نابود سازد. پیامبران به آنها گفت، شما حتماً خیانتی کرده اید، پس باید از هر قبیله ای یک نفر بیاید با من بیعت کند (نمایندگان قبیله ها آمدند) و با وی بیعت نمودند (ناگاه) دست یکی از آنان به دست آن پیامبر چسبید، وی فرمود: قبیله تو هستند که خیانت کرده اند، آنان را بیاور تا با من بیعت کنند، (انان آمدند و با وی بیعت کردند) و دست دو یا سه نفر آنها به دست آن پیامبر چسبید، پس به آنها فرمود: شما خیانت کرده اید. آنها گفتند: آری، ما مجسمه یک سر گاو طلا را دزدیده ایم، و آن مجسمه طلا را آوردند و در غنائم انداختند، پس خداوند آتش را فرستاد و غنائم را نابود ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به ما غنائم اطعام فرمود، به جهت رحمتی که به ما مرحمت فرمود و به جهت تخفیفی که به ما عنایت کرد؛ زیرا خداوند ضعف ما را می دانست. ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: غنائم را برای هیچ قومی قبل از شما حلال نفرموده، (بلکه) آتشی از آسمان می آمد و آنها را نابود می ساخت.

بخش سوم: غنائم قبل از اسلام از نظر روایات خاصه و عامه

مدارک خاصه (شیعه): ۱- اثبات الوصیه مسعودی: «عن النبى صلى الله عليه وآله أنه قال: أعطيت ما أعطى النبىون و المرسلون

جميعاً وأعطيت خمسة لم يعطها أحد : نصرت بالزَّعب، و جعل لي ظهر الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطيت جوامع الكلم، و فضلت بالغنيمه، و أعطيت الشفاعة في امتي « (۵۱). ۲ - وسائل ؛ و كافي : « عن أبي عبد الله عليه السلام قال : ان الله أعطى محمداً شرائع نوح و إبراهيم و موسى و عيسى، إلى أن قال : ثم افترض عليه فيه الصلاة، و الزكاة، و الصيام، و الحج، و الأمر بالمعروف، و النهي عن المنكر، و الجهاد في سبيل الله . و زاده الوضوء، و أحل له الغنم و الفئء، و جعل له الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطاه الجزية و اسر المشركين و فداهم « (۵۲). ۳ - وسائل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : فضلت بأربع : جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و أيما رجل من امتي أراد الصلاة فلم يجد ماء و وجد الأرض فقد جعلت له مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزَّعب مسيرة شهر (تسير بين يدي)، و احلت لأمتي الغنائم، و أرسلت إلى الناس كافة « (۵۳). ۴ - وسائل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطها أحد قبلي : جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزَّعب، و أحل لي المغنم، و أعطيت جوامع الكلم، و أعطيت الشفاعة « (۵۴). ۵ - وسائل : « علي بن إبراهيم في (تفسيره) رفعه في قوله تعالى : (و يضع عنهم إصرهم و الاغلال التي كانت عليهم) قال : إن الله كان فرض على بني إسرائيل الغسل و الوضوء بالماء و لم يحل لهم التيمم، و لم يحل لهم الصلاة إلا في البيع و الكنائس و المحاريب . و كان الرجل إذا أذنب خرج نفسه جرحاً متيناً فيعلم أنه أذنب، و إذا أصاب أحدهم شيئاً من بدنه البول قطعوه . و لم يحل لهم المغنم، فرجع ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله عن أمته « (۵۵). ۶ - أمالي صدوق : « عن إسماعيل الجعفي، أنه سمع أبا جعفر عليه السلام يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطها أحد قبلي جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و أحل لي المغنم، و نصرت بالزَّعب، و أعطيت جوامع الكلام، و أعطيت الشفاعة « (۵۶). ۷ - مستدرك الوسائل : « و عن علي عليه السلام أنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت ثلاثاً [ثلثاً] لم يعطهن نبي قبلي : نصرت بالزَّعب، و احلت لي الغنائم، و جعلت لي الأرض مسجداً و [ترابها] طهوراً « (۵۷). ۸ - خصال صدوق : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمسا لم يعطها أحد قبلي : جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالزَّعب، و احل لي المغنم، و أعطيت جوامع الكلم، و أعطيت الشفاعة « (۵۸). ۹ - مناقب ابن شهر آشوب : « فارق صلى الله عليه وآله جماعة النبيين بمائة و خمسين خصلة، ... ؛ و في باب الزكاة : حرم عليه الزكاة و الصدقة و هدية الكافر، و أحل له الخمس و الأنفال و الغنيمه « (۵۹). ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - علل الشرايع - معاني الأخبار - خصال - « عن جابر بن عبد الله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ... و من علي ربي . و قال لي ...، و احللت لك الغنيمه . و لم تحل لأحد قبلك « (۶۰).

مدارك اين بحث از نظر عامه (اهل تسنن)

۱ - صحيح بخارى : « حدَّثنا يزيد الفقير قال : أخبرنا جابر بن عبد الله ان النبي صلى الله عليه وآله قال : أعطيت خمسا لم يعطهن أحد قبلي : نصرت بالزَّعب مسيرة شهر، و جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً، فأيما رجل من امتي ادركته الصلاة فليصل و احلت لي الغنائم و لم تحل لأحد قبلي ... « (۶۱). ۲ - صحيح بخارى : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : غزا نبي من الأنبياء . فقال لقومه : لا يتبعني رجل قد ملك بضع امرأة و هو يريد أن يبنى بها و لما بين بها ... ؛ حتى فتح الله عليه فجمع الغنائم فجاءت ؛ يعني النار لتأكلها . فلم تطعمها . فقال : إن فيكم غلواً . فليبايعني من كل قبيلة رجل . فلزقت يد رجل بيده . فقال : فيكم الغلول . فجاؤا برأس مثل رأس بقرة من الذهب . فوضعوها . فجاءت النار فأكلتها . ثم أحل الله لنا الغنائم رأى ضعفنا و عجزنا فاحلها لنا ... « (۶۲). ۳ - صحيح مسلم ؛ و نیز ترمذی در کتاب السير از أبي هريره نقل می کند : « عن أبي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال : فضلت على الأنبياء بست : أعطيت جوامع الكلم، و نصرت بالزَّعب، و احلت لي الغنائم، و جعلت لي الأرض طهوراً و مسجداً، و أرسلت إلى الخلق كافة، و ختم بي النبيون « (۶۳). ۴ - صحيح مسلم (همانند حديث شماره دو، که در ادامه آن اين جمله را اضافه کرده است :) « ... فلم تحل الغنائم لأحد من قبلنا . ذلك بأن الله تبارك و تعالى رأى ضعفنا و عجزنا . فطيها لنا « (۶۴). ۵ - (سنن) صحيح ترمذی : « عن النبي

انّ الله فضّلني على الأنبياء أو قال امتي على الأمم و أحلّ لنا الغنائم « (۶۵). ۶ - سنن أبي داود : « ثنا ابن عباس ، قال : حدّثني عمر بن الخطّاب، قال : لما كان يوم بدر (فاخذ)؛ يعني النبي صلى الله عليه وآله الفداء أنزل الله عزّوجلّ : « ما كان لنبى أن يكون له أسرى حتّى يشخن فى الأرض » إلى قوله : « لمسكم فيما أخذتم » من الفداء، ثمّ أحلّ لهم الله الغنائم « (۶۶). ۷ - مسند احمد حنبل : « عن ابن عبّاس انّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : أعطيت خمساً لم يعطهن نبى قبلى و لأقولهنّ فخراً، بعثت إلى الناس كافه الأحمر و الأسود، و نصرت بالزّعب مسيرة شهر، و أحلت لى الغنائم و لم تحلّ لأحد قبلى « (۶۷). ۸ - مسند احمد حنبل : « عن أبى هريره قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لم تحلّ الغنائم لقوم سود الرّؤس قبلكم، كانت تنزل النار من السّماء فتأكلها لأنّ يوم بدر أسرع الناس فى الغنائم فأنزل الله عزّوجلّ لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما أخذتم عذاب عظيم فكلوا ممّا غنمتم حلالاً طيباً « (۶۸). ۹ - مسند احمد حنبل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لم تحلّ الغنائم لمن قبلنا ذلك بأنّ الله رأى ضعفنا و عجزنا، فطيبها لنا « (۶۹). ۱۰ - مسند احمد حنبل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ... فلم تحلّ الغنائم لاحد من قبلنا ذلك لأنّ الله عزّوجلّ رأى ضعفنا و عجزنا فطيبها لنا « (۷۰). ۱۱ - مسند احمد حنبل : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : فضّلت على الأنبياء بسّ . قيل ماهنّ - يا رسول الله - ؟ قال : أعطيت جوامع الكلم، و نصرت بالزّعب، و أحلت لى الغنائم « (۷۱). ۱۲ - مسند احمد حنبل : « عن جابر بن عبد الله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمساً لم يعطهن أحد قبلى : بعثت إلى الأحمر و الأسود و كان النبي أنما يبعث إلى قومه خاصه و بعثت إلى الناس عاميه و أحلت لى الغنائم و لم تحلّ لأحد قبلى « (۷۲). ۱۳ - مسند احمد حنبل : « عن أبى موسى قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمساً : بعثت إلى الأحمر و الأسود و جعلت لى الأرض طهوراً و مسجداً، و أحلت لى الغنائم و لم تحلّ لمن كان قبلى « (۷۳). ۱۴ - مسند احمد حنبل : « عن أبى ذر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اوتيت خمساً لم يؤتهن نبى كان قبلى : نصرت بالزّعب فيرعب منى العدو عن مسيرة شهر، و جعلت لى الأرض مسجداً و طهوراً، و أحلت لى الغنائم و لم تحلّ لأحد كان قبلى « (۷۴). ۱۵ - مسند احمد حنبل : « عن أبى ذر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أعطيت خمساً لم يعطهن أحد قبلى بعثت إلى الأحمر و الأسود و جعلت لى الأرض طهوراً و مسجداً، و أحلت لى الغنائم و لم تحلّ لأحد قبلى « (۷۵). ۱۶ - مسند احمد حنبل : « عن أبى امامه، انّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : فضّلني ربى على الأنبياء عليهم الصّلاه و السّلام - أو قال : على الأمم - بأربع ... واحلّ لنا الغنائم « (۷۶). آنچه ذکر کردیم، تعدادی از روایات عامه بود که ابو هريره، ابن عبّاس ، ابوذر ، ابو امامه، ابن صهيب و ديگران از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل نموده اند، که اين نقل، تنها منحصر به ابى هريره، جابر، همام و اهل تسنن نيست . همه اين روایات، حاکی از آن است که غنائم، تنها بر پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله و امت بزرگوارش حلال شده است .

شاهد تاريخى

ابن هشام در داستان وفود عدی بن حاتم می نویسد : « أما عدی بن حاتم . فكان يقول : ... ؛ أما أنا فكننت إمراً شريفاً و كنت نصرانياً و كنت أسير فى قومی بالمربع ... » (۷۷) ؛ تا آنکه می نویسد : « قال : فخرجت حتّى أقدم رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت عليه ... ؛ ثمّ قال : إيه يا عدی بن حاتم، ألم تك ركوسياً ؟ قال : قلت بلى، قال : أو لم تسير فى قومك بالمربع ؟ قال : قلت : بلى، قال : فإنّ ذلك لم يكن يحلّ لك فى دينك ؟ قال : قلت : أجل والله « (۷۸). ترجمه : عدی بن حاتم می گفت : من مرد محترمی بودم و نصرانی بودم و از ربع غنائم ارتزاق می کردم ... بر رسول الله صلى الله عليه وآله وارد شدم ، فرمود : هان ، ای عدی بن حاتم، مگر تو رکوسی (فرقه ای از مسیحیت است) نبودى ؟ گفتم : بلى، فرمود : مگر از ربع غنائم استفاده نمی کردى ؟ گفتم : بلى، حضرت فرمود : پس همانا در دینت برای تو حلال نبوده است ؟ گفتم : آرى والله . از این قسمت از تاریخ معلوم می شود که در دین حضرت مسیح نیز غنائم، حلال نبوده است . سؤال - آیا سوزانیدن غنائم قبل از اسلام بر خلاف عقل و شرایع الهیه است ؟ جواب - اولاً هر کارى که

به منظور صحیح انجام گیرد؛ و هر عملی که هدف اصلی را به دنبال داشته باشد و در زندگی نافع، مفید و مؤثر باشد؛ و اندیشمندان بادر نظر گرفتن آن منظور و هدف و آن منافع و آثار، آن عمل را تصویب کنند، و انجام دهنده را در ارتکاب آن عمل تخطئه و ملامت نکنند، بلکه سزاوار تمجید و ستایش بدانند، آن عمل عاقلانه است، اگر چه به ظاهر زنده و ظالمانه باشد؛ مثلاً طبیعی پای یک بیمار را به منظور تأمین سلامتی وی قطع می‌کند، یا چشم او را در می‌آورد، یا یک انگشت او را جدا می‌سازد. این عمل اگر به غیر این منظور انجام می‌گرفت، همه عقلاً این عمل را ظالمانه تلقی می‌کردند؛ ولی چون هدف یک امر حیاتی و مهمی است، این عمل، عاقلانه - بلکه ضروری - به حساب می‌آید. سوزاندن غنائم نیز از این حکم مستثنی نیست؛ چه آنکه خداوند خود آتشی بفرستد و غنائم را بسوزاند، چه به دیگران امر کند که اموالی را بسوزانند. این عمل گرچه به ظاهر عاقلانه نیست، ولی هنگامی که در آن مصلحتی منظور شده باشد، حکیمانه خواهد بود؛ مثلاً، ما می‌بینیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غزوه بنی‌النضیر دستور داد درختهای خرما را قطع کرده آتش بزنند. عده‌ای فکر کردند این کار چه سودی دارد و چرا باید درختهای خرما (که ارزنده‌ترین سرمایه از نظر مردم عربستان است) قطع و سوخته شود؟ قرآن کریم در آیه‌ای از سوره حشر، حکمت این عمل را چنین بیان کرده و شبهه مزبوره را برطرف می‌سازد: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْتَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ» (۷۹). مفسرین و سیره نویسان در شأن نزول آیه چنین گفته‌اند: دو تن از قبیله بنی‌عامر، که با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند، به دست مردی از مسلمین به نام عمرو بن‌امیه الضمری کشته شدند؛ زیرا وی از پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله با بنی‌عامر بی‌خبر بود. بنی‌عامر از پیامبر صلی الله علیه و آله خونبهای (دیه) آن دو را مطالبه کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از بنی‌النضیر (که آنها نیز با بنی‌عامر همچون مسلمانان هم پیمان بودند) جهت پرداخت خونبهای آن دو تن کمک خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله برای دریافت کمک از بنی‌النضیر با ده تن از یاران خود به قلعه بنی‌النضیر رفت، ناگاه از طریق وحی آگاهی یافت که آنها نسبت به آن بزرگوار سوء قصد دارند. به این صورت که یک نفر از بنی‌النضیر به نام عمرو بن جحاش تصمیم گرفته از بالای بام، سنگ آسیائی را بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بیندازد و آن حضرت را به قتل برساند؛ این خیانت موجب شد پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها اعلام جنگ دهد؛ لشکر اسلام ایشان را محاصره کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد درختها را قطع کنند و بسوزانند. واقدی می‌گوید: «أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالنخل فقطعت و حرقت» (۸۰). ترجمه: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داد که نخلها را ببرند و بسوزانند. و نیز قاسم بن سلام در کتاب الاموال می‌نویسد: «أحرق رسول الله صلى الله عليه وآله نخل بنی النضیر و قطع» (۸۱). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله نخلهای بنی‌النضیر را سوزانید و برید. شاهد دیگر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله، هنگام فتح طائف، فرمان داد درختهای انگور را در تاکستانها بسوزانند و قطع کنند و بدین وسیله طائف را فتح نمود (۸۲). ابو عبید در کتاب الاموال و بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسند: «أحرق رسول الله صلى الله عليه وآله نخل بنی النضیر و قطع». و لها يقول حسان بن ثابت: لهان على سراة بنی لوی *** حريق بالبويرة مستطير (۸۳) ترجمه: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درختهای خرما را بسوزانید و برید؛ و حسان بن ثابت در مورد این حادثه، این شعر را سرود: «برای قبیله بنی‌لوی به آتش کشیده شدن دامنه دار در بویره ذلت و خواری بود». و ابن هشام می‌گوید: «فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بقطع النخيل و التّحريق. فنادوه أن: - یا محمد - قد كنت تنهى عن الفساد و تعيبه على صنعه فما بال قطع النخيل و تحريقها» (۸۴). پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قطع درختان خرما و آتش زدن آنها را صادر فرمود. آنها صدا زدند: - ای محمد - تو خود از فساد نهی می‌کردی و آن را ناپسند می‌شمردی، پس قطع درختان خرما و آتش زدن آن چرا؟ (۸۵) یهود بنی‌النضیر چون مصلحت و حکمت قطع و سوزاندن درختان را نمی‌دانستند، کار پیامبر صلی الله علیه و آله را حمل بر فساد کردند، ولی قرآن به حکمت آن اشاره فرموده و قبل از آنکه بیان حکمت فرماید، با کلمه «بإذن الله»، حکیمانه بودن این عمل را گوشزد می‌کند؛ زیرا خدا چون حکیم علی‌الاطلاق است، کار بیهوده و عبث نمی‌کند و اذن در انجام آن هم نمی‌دهد؛ و اذن خدا دلیل بر

حکیمانه بودن دستور پیامبر صلی الله علیه وآله است. سپس می‌فرماید: « و لِيُخْزِي الْفَاسِقِينَ »؛ یعنی این دستور به خاطر خواری و شکست روحی بنی‌النضیر صادر شده، که این خود رمز تسلط و پیروزی بر دشمن است. بعضی معتقدند این حکم خاصیت دیگری نیز دارد؛ و آن این است که پیامبر صلی الله علیه وآله تصمیم داشت مدینه را از لوٹ یهود پاک کند، و آنان ممکن بود به خاطر علاقه شدیدی که به درختان خرما داشتند، در مقابل مسلمین مقاومت بیشتری از خود نشان دهند، ولی پس از قطع اشجار دل‌کنده شدند و به راحتی از مدینه خارج شدند؛ ولی فعلاً آنچه مورد بحث و نظر است، مفهوم آیه شریفه می‌باشد. « انّ رسول الله صلی الله علیه وآله حين أمر أن تقطع نخلهم وتحرق، قالوا: - يا محمّد - قد كنت تنهى عن الفساد في الأرض فمابال قطع النخل و تحريقها. فكان في أنفس المؤمنين من ذلك شيء فنزلت؛ یعنی انّ الله اذن لهم في قطعها ليزيدكم غيظا و يضاعف لكم حسرة إذا رأيتموهم يتحكّمون في أموالكم كيف أحبوا و يتصرّفون فيها ما شاؤا ». ترجمه: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه وآله امر فرمود درختان خرماي آنان (بنی‌النضیر) را ببرند و بسوزانند، آنها گفتند: - ای محمّد - تو خود از فساد در زمین نهی کرده‌ای، پس این قطع کردن نخلها و سوزاندنشان چیست؟ و مؤمنین نیز در دل‌هایشان وسوسه افتاد، این آیه (برای رفع شبهه) نازل شد؛ یعنی در قطع درختان، خدا به آنان (مسلمین) اذن داده و به علت اینکه خداوند غیظ شما را افزون و حسرتتان را دوچندان کند، آن هنگام که ببینید آنان در اموال شما به هر طور که دوست داشته باشند، اعمال قدرت می‌کنند و در اموال شما طبق دل‌خواهشان تصرف می‌کنند (۸۶). نتیجه آنکه: سوزاندن و از بین بردن اموال وقتی حکمت و مصلحتی داشته باشد، عاقلانه و حکیمانه است؛ و شواهدی دیگر نیز در تاریخ وجود دارد که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

شواهد بحث

۱ - پیامبر اسلام، تاریکین جماعت را تهدید می‌کند: الف - من لا- يحضره الفقيه: « قال رسول الله صلی الله علیه وآله لقوم: لَتَحْضُرَنَّ الْمَسْجِدَ أَوْ لِأُحْرَقَنَّ عَلَيْكُمْ مَنَازِلُكُمْ » (۸۷). ترجمه: باید در مسجد حاضر شوید و اگر نه، منزل‌هایتان را علیه شما می‌سوزانم. ب - عقاب الأعمال - مجالس - محاسن: « عن الصادق عليه السلام عن آبائه قال: اشترط رسول الله صلی الله علیه وآله على جيران المسجد شهود الصلاة و قال: لينتهين أقوام لا يشهدون الصلاة أو لأمرن مؤذنا يؤذن ثم يقيم ثم أمر رجلا من أهل بيتي - و هو عليّ عليه السلام - فليحرقن علي أقوام بيوتهم بحزم الحطب [لأنهم] لا يأتون الصلاة » (۸۸). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه وآله با همسایگان مسجد شرط کرده بود که به نماز حاضر شوند؛ و فرمود: باید کسانی که به نماز حاضر نمی‌شوند، دست از عمل خود بردارند و اگر نه دستور می‌دهم مؤذن اذان بگویند، سپس به یکی از خویشانم (که آن حضرت علی علیه السلام است) دستور می‌دهم که با دسته‌های چوب خانه‌های گروهی را آتش بزند، به علت اینکه به نماز حاضر نمی‌شوند. ج - تهذیب: « عن أبي عبد الله عليه السلام قال: هم رسول الله صلی الله علیه وآله ياحرق قوم في منازلهم كانوا يصلون في منازلهم و لا يصلون الجماعة » (۸۹). ترجمه: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله تصمیم داشت خانه‌های کسانی را که در منزل‌هایشان نماز می‌خوانند و به جماعت حاضر نمی‌شوند، بسوزاند. د - تهذیب: « عن ابن سنان عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول: انّ اناسا كانوا على عهد رسول الله صلی الله علیه وآله أبطئوا عن الصلاة في المسجد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: ليوشك قوم يدعون الصلاة في المسجد أن نأمر بحطب فيوضع على أبوابهم فتوقد عليهم نار فتحرق عليهم بيوتهم » (۹۰). ترجمه: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله مردمی بودند که در نماز خواندن در مسجد کوتاهی می‌کردند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: به زودی دستور می‌دهم، نسبت به کسانی که نماز در مسجد را رها می‌کنند، هیزم در خانه‌هایشان بریزند و آنها را آتش بزنند. ه - صحیح بخاری: « انّ رسول الله صلی الله علیه وآله قال: و الذي نفسي بيده، لقد هممت ان أمر بحطب فيحطب ثم أمر بالصلاة فيؤذن لها ثم أمر رجلا فيؤم الناس ثم اخالف إلى رجال فأحرق عليهم بيوتهم » (۹۱). ترجمه:

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست، تصمیم داشتم دستور بدهم هیزم جمع کنند، سپس فرمان نماز صادر کنم، تا برای نماز اذان گفته شود. سپس دستور دهم مردی بر مردم امامت کند، آنگاه از پشت سر با مردانی درآیم، پس خانه‌هایشان را آتش بزنم. - صحیح بخاری: «عن النبی صلی الله علیه وآله قال: لقد هممت ان آمر بالصلاة فتقام ثم اخالف إلى منازل قوم لا یشهدون الصلاة فاحرق علیهم» (۹۲). ترجمه: از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: تصمیم داشتم فرمان نماز صادر کنم، پس نماز به پا داشته شود، سپس از پشت به منزل کسانی که به نماز حاضر نمی‌شوند درآیم و (خانه) آنها را آتش بزنم (۹۳). اگر سوزاندن خانه‌ها کار غیر عاقلانه بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله هرگز مردم را به آن تهدید نمی‌فرمود.

۲ - سوخته شدن به آتش، نشانه قبول شدن قربانی هابیل است: الف - إكمال الدین وإتمام النعمة: «عن أبي جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام قال: ...، فتقبل قربان هابیل و لم يتقبل قربان قابیل، و هو قول الله عزوجل: «و اتل علیهم نبأ ابني آدم بالحق إذ قربا قرباناً فتقبل من أحدهما و لم يتقبل من الآخر» (۹۴)؛ و كان القربان إذا قبل تأكله النار» (۹۵). ترجمه: از امام باقر علیه السلام نقل شده که (ضمن حدیثی) فرمود: قربانی هابیل قبول شد و خدای عزوجل می‌فرماید: بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را هنگامی که قربانی کردند، پس از یکی از آنان قبول شد و از دیگری قبول نشد؛ و قربانی هر گاه قبول می‌شد، آتش آن را می‌خورد. ب - کافی: «عن أبي جعفر علیه السلام قال: ...، فتقبل قربان هابیل و لم يتقبل قربان قابیل، و هو قول الله عزوجل: «و اتل علیهم نبأ ابني آدم ...»؛ و كان القربان تأكله النار» (۹۶). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل؛ و آن گفتار پروردگار است که (در قرآن می‌فرماید): بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را ...؛ و قربانی را آتش می‌خورد. ج - علل الشرایع: «عن أبي عبدالله علیه السلام قال: ان قابیل لما رأى النار قد قبلت قربان هابیل قال له ابليس: ان هابیل كان يعبد تلك النار» (۹۷). ترجمه: از امام صادق علیه السلام است که فرمود: هنگامی که قابیل دید آتش قربانی هابیل را پذیرفت، ابلیس به وی گفت: هابیل پیوسته آتش را می‌پرستید (که قربانیش قبول شد). د - کامل: «فارس الله ناراً بیضاء فاقلت قربان هابیل و ترکت قربان قابیل و بذلك يقبل القربان إذا قبله الله» (۹۸). ترجمه: خداوند آتشی سفید فرستاد، پس قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل را وا گذارد و هنگامی که خداوند قربانی را قبول می‌کرد، به همین صورت بود؛ (یعنی آتش می‌فرستاد و قربانی را می‌سوزاند). ه - کشاف: «فقبل قربان هابیل بأن نزلت نار فأكلته» (۹۹). ترجمه: قربانی هابیل قبول شد، به این صورت که آتشی فرود آمد، پس قربانی را خورد. اگر سوزاندن به آتش حکیمانه و عاقلانه نبود، خداوند آن را وسیله قبولی قربانی هابیل قرار نمی‌داد؛ بلکه از مدارک دیگر استفاده می‌شود که این کار سنتی برای قبول قربانیها بوده که اهل کتاب و شیعه و سنی در نقل آن توافق دارند. از باب نمونه در «قاموس کتاب مقدس» می‌نویسد: «آتش یکی از علامات حضور حضرت اقدس الهی و قبول کردن قربانیهای قربانی گذاران بود» (۱۰۰)؛ و در سیف‌الوایان آمده است: «و آتش از حضور خداوند بیرون آمده و قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید» (۱۰۱)؛ و در سیف‌داوران (۱۰۲) به بعد نیز به تفصیل این بحث آمده است. در کتاب اول پادشاهان می‌نویسد: «آنگاه آتش یهوه افتاده قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید» (۱۰۳)؛ و در کتاب اول تواریخ ایام می‌نویسد: «وداود در آنجا مذبحی به جهت خداوند بنا نموده، قربانیهای سوختنی و ذبائح سلامتی گذرانید و نزد خداوند استدعا نمود و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده) او را مستجاب فرمود» (۱۰۴). قرآن کریم می‌فرماید: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْيَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱۰۵). آنان که گفتند: خداوند با ما پیمان بسته است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، تا آنکه برای ما یک قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد؛ بگو پیامبران پیش از من برای شما معجزاتی آوردند و آنچه را هم که شما می‌گوئید (قربانی) نیز آوردند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می‌گوئید. قرآن به صراحت می‌گوید که: انبیاء سلف به عنوان یک معجزه، قربانی سوختنی را برای مردم آوردند. باز می‌گوییم اگر سوزاندن این اموال غیر عاقلانه بود، چرا خداوند آن را علامت و

نشانه قبولی قربانی قرار داده بود؟! ۳ - پیامبر صلی الله علیه وآله به اسامه بن زید دستور احراق می دهد: روز دوشنبه، چهار روز به آخر صفر مانده، سال یازده هجرت، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله حکم جنگ با رومیان را صادر فرمود. روز سه شنبه بود که اسامه بن زید را احضار فرمود و او را به فرماندهی لشکر گماشت و فرمود: «فقد ولّيتك على هذا الجيش فاغر صباحا على أهل أُبْنِي و حرق عليهم» (۱۰۶). ترجمه: تو را بر این لشکر گماشتم، صبحگاه مردم اُبْنِي را تاراج کن و (خود و اموال) آنان را بسوزان. تصادفاً پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله آخر ماه صفر یا چند روز بعد از دنیا رفت؛ سپس اسامه به دستور ابی بکر با لشکر اسلام حرکت کرد و چون به ابنی رسید، همان دستور پیامبر را اجرا کرد؛ واقدی می نویسد: «فلما إنتهى إلى أُبْنِي فنظر إليها منظر العين عباً أصحابه و قال: إجعلوها غارة و لا تمنعوا في الطلب و لا تفترقوا، و اجتمعوا و أخفوا الصوت و اذكروا الله في أنفسكم و جردوا سيوفكم و وضعوها فيمن أشرف لكم. ثم دفع عليهم الغارة. فما نبج كلب و لا تحرك أحد و ما شعروا إلا بالقوم قد شنوا عليهم الغارة ينادون بشعارهم: يا منصور أمّ. فقتل من أشرف له و سبي من قدر عليه، و حرق في طوائفهم بالنار، و حرق منازلهم و حرثهم و نخلهم، فصارت اعاصير من الدخان» (۱۰۷). ترجمه: هنگامی که اسامه به ابنی رسید، مانند جاسوسان آنجا را زیر نظر گرفت. همراهان خود را آماده کرد و گفت: اینجا را غارت کنید و در جستجو کوتاهی نکنید و از یکدیگر پراکنده نشوید، گرد آئید و صداهاتان را آهسته کنید، ذکر خدا (الله اکبر) را در دل گوئید و شمشیرها را برهنه کنید، به هر کس رسیدید (شمشیر) بر او نهد؛ سپس به غارت پرداختند، به طوری که هیچ سگی به صدا در نیامد و هیچ کس از جای خود حرکت نکرد. آنها (اهل ابنی)، هیچ نفهمیدند به جز اینکه ناگهان دیدند مورد غارت مسلمین قرار گرفته اند و با شعار: ای منصور بمیران، فریاد زدند و به هر کس برخورد کردند، کشته شد و بر هر کس دست یافتند، او را اسیر کردند؛ و در بین طوائفشان آتش انداختند و منازل و زراعت و درختهای خرمایشان را سوزاندند، به طوری که به گرده بادهایی از دود تبدیل شد. اگر به آتش کشیدن اموال غیر عاقلانه بود، چرا پیامبر صلی الله علیه وآله به اسامه بن زید دستور می دهد قبیله «ابنی» و اموال و زراعت و نخلهای آن را به آتش بکشد؟! اگر گفته شود احراق و سوزاندن غنائم قبل از فتح و پیروزی کامل، به منظور قطع علاقه های دشمن و یا به جهت شکست روحی آنان، کاری عاقلانه و حکیمانه است، ولی پس از فتح و پیروزی کامل و تسلط بر دشمن، سوزاندن اموال آنها با تصاحب و تقسیم کردن غنائم آنها، که در شرایع قبل از اسلام معمول بوده، چه تفاوتی دارد؟ در جواب گفته می شود: ما معتقدیم که خداوند، حکیم علی الإطلاق است و احکام و تکالیفی که به وسیله انبیاء به مردم ابلاغ می فرماید، خالی از حکمت نیست، اعم از اینکه ما سرّ و فلسفه و حکمت و نتیجه آن را بدانیم یا ندانیم. و چون ثابت کردیم، با دلایل گذشته، که سوزاندن غنائم در ادیان گذشته حکمی از احکام خداوند بوده است. و به همین جهت، با ضَرْس قاطع می گوئیم: حتماً حکمتی داشته، اگر چه ما آن حکمت را ندانیم. در کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از فضل بن شاذان نیشابوری حدیثی در بیان علل احکام ذکر کرده، که فضل بن شاذان در آخر آن حدیث تصریح کرده که این علل را از حضرت رضا علیه السلام شنیده ام. در اول این حدیث، چنین آمده است: «إن سأل سائل فقال: أخبرني هل يجوز أن يكلف الحكيم عبده فعلاً من الأفعال لغير علة و لا معنى؟ قيل له: لا يجوز ذلك لأنه حكيم غير عابث و لا جاهل» (۱۰۸). ترجمه: اگر کسی پرسد و بگوید: مرا آگاه کن که آیا جایز است (خدای) حکیم بنده خود را به کاری از کارها، بدون علت و بدون مقصود و منظوری مکلف گرداند؟ (در جواب) به او گفته می شود: چنین چیزی ممکن نیست؛ زیرا او حکیمی است که کار بیهوده نمی کند و نادان هم نیست.

آنچه بزرگان از فقهاء گفته اند

فقهای بزرگ شیعه نیز به اتکاء این ادله و آیات و همین اخبار و شواهد تاریخی بدون هیچ تردید و شبهه ای به حرمت استفاده از غنائم در ادیان گذشته تصریح کرده اند؛ از آن جمله علامه حلی رحمه الله می فرماید: «غنیمت در ادیان گذشته حرام بوده است.

غنیمت را جمع می‌کردند، آنگاه آتشی می‌آمد و آن را می‌سوزانید. اما خدا چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را فرستاد به او انعام فرموده، خمس غنیمت را برای او قرار داد» (۱۰۹). علامه مزبور در کتاب تذکره الفقهاء (۱۱۰) نیز همین مضمون را آورده است. علامه مجلسی رحمه الله هم در مرآت العقول (۱۱۱) همین عبارت را آورده است؛ و بدین جهت به طور قاطع این عبارات را گفته‌اند که هم در صحیح احادیث مزبوره تردیدی نیست، و هم مطلب با آیات کتاب مجید موافقت دارد، و هم در کتب عهدین (گرچه به خاطر تحریف شدن آنها به هیچ وجه قابل استناد نیست) به این مطلب اشاره شده است. ضمناً باید دانست که پیش از اسلام عادت بر آن بوده که غنائم جنگی را در اختیار سردار یا سرداران قرار می‌دادند؛ آنچه سرداران می‌پسندیدند، خود برمی‌داشتند، و مالهای منتخب را «صفایا» می‌نامیدند. به علاوه ربع اموال هم مخصوص آنان بود. باقی را به میل خود میان سربازان تقسیم می‌کردند. گاهی هم کلیه غنائم اختصاص به امراء داشت (۱۱۲)؛ و معنی عبارت فاضل جواد در مسالک الأفهام، که می‌فرماید: «كان في الجاهلية ان الرؤساء منهم. كانوا يستأثرون الغنيمه لأنهم أهل الرياسة» (۱۱۳)، عبارت از این است که: همه غنائم را به خود اختصاص می‌دادند، نه تنها ربع آن را. به هر حال احکام جاهلیت ملاک احکام و قوانین اسلامی نیست. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا ان كل شيء من أمر الجاهلية تحت قدمي موضوع» (۱۱۴). ترجمه: هر چیز از کارهای جاهلیت را زیر دو پایم گذاردم.

فصل چهارم

آیا آیه «و اعلموا انما غنمتم ...»

سؤال - آیا آیه «و اعلموا انما غنمتم ...»، روشنگر یک حکم عملی و فرعی است یا ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی؟ جواب - اگر در قرآن کریم مخصوصاً آیاتی که به منظور اعلام حکمی از احکام نازل شده و همچنین در روایاتی که به منظور بیان یک قانون از قوانین اسلامی از پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه صادر شده دقت کنیم، می‌یابیم که برای بیان حکم و ابلاغ قوانین اسلامی تعبیر خاصی انتخاب نشده و نیز هیأت و ترکیب ویژه‌ای استخدام نگردیده؛ بلکه گاهی ماده امر (ا - م ر) یا نهی (ن - ه - ی) استعمال شده است؛ مانند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ...» (۱۱۵). و گاهی صیغه امر یا نهی به کار رفته است؛ مانند: «أقم الصلوة - آتوا الزكاة - لا تأكلوا الربا - لا يفتب بعضكم بعضا»؛ و در بعضی موارد از جمله‌هایی که به حسب ظاهر جمله خبریه است، استفاده شده؛ مانند: «و الوالدات يرضعن أولادهن - والمطلقات يتربصن - ولله على الناس حج البيت»؛ و در پاره‌ای از موارد، خود حکم در قالب فعلی از افعال بیان شده؛ مانند: «كتب عليكم الصيام - حرمت عليكم أمهاتكم - أحل لكم ما وراء ذلكم - قد فرض الله لكم تحلة إيمانكم»، و امثال اینها. ولی آنچه فعلاً لازم است مورد بحث و بررسی قرار گیرد، نحوه دیگری از بیان احکام است که در کتاب و سنت به چشم می‌خورد؛ و آن اثبات حکم است به زبان اعلام موضوع، و یا نفی حکم است به زبان نفی موضوع، به این شرح که: گاهی شارع مقدس اسلام به بیان حکم می‌پردازد و نسبت به موضوع حکم شرح و بسطی ندارد؛ مانند: «أوفوا بالعقود» که در اینجا حکم به وجوب «وفاء» را صادر فرموده، ولی نسبت به موضوع حکم، که عقود باشد، بیانی نفرموده؛ و گاهی هم حکم را خاطر نشان می‌سازد و هم به توضیح موضوع پرداخته و آن را تحت عنوان مناسب و کلی تری در می‌آورد؛ مانند: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ» (۱۱۶). در اینجا هم حکم به وجوب اجتناب داده و هم موضوع را، که خمر و میسر و انصاب و ازلام است، تحت عنوان رِجْس قرار داده و به این وسیله مصادیق رِجْس را معرّفی فرموده، که خود این عنوان تلویحاً نوع حکم را مشخص می‌سازد. یا در قرآن می‌فرماید: «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ» (۱۱۷) در این آیه هم حکم به وجوب اعتزال صادر

شده، و هم عنوان موضوع طرح شده (أذی). و نیز مشابه دو آیه قبل است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» (۱۱۸). ولی در پاره‌ای از موارد تنها به ذکر موضوع پرداخته و مخاطب را با موضوع آشنا می‌سازد و نسبت به حکم ساکت است؛ و این در موردی است که مخاطب به ضوابط قوانین اسلامی آگاهی دارد. تنها کافی است موضوع حکم به وی معرفی شود. در اینجا است که شارع، قانون و حکم را به صورت اعلام موضوع بیان می‌نماید؛ مثلاً ابتدا به بیان یک حکم کلی پرداخته، می‌فرماید: «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَأَتَوْهُمْ نَصَبَ بَيْنَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا» (۱۱۹). برای هر کس از آنچه والدین و خویشان از خود بگذارند، وارثانی قرار داده‌ایم؛ و کسانی که پیمانهای شما آنان را به شما مربوط ساخته (ضامن جریره)، پس به آنان نصیبشان را بدهید که خدا بر هر امری گواه است. در این آیه شریفه حکم اموال میت صادر شده، که واجب است به ورثه پرداخته شود و با بیان این آیه، ضابطه ارث و حکم نصیب ورثه را معین می‌کند. سپس وقتی به آیات دیگر ارث مراجعه می‌شود، آنجا حکم تکرار نشده، بلکه تنها نصیب هر یک تعیین شده؛ مثلاً در سوره نساء سهم یک دختر یک دوم تعیین شده، و سهم دو دختر و بیشتر دو سوم، و سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم، و اگر فقط مادر حیات داشته باشد یک سوم. می‌فرماید: «فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ آبَاؤُهُ فَلِلثُلُثِ إِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ الشُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا...» (۱۲۰). اگر زنان بیش از دو نفر باشند، دو سوم میراث مخصوص آنها است، و اگر وارث یک دختر باشد، نصف (مال) به او تعلق دارد و برای هر یک از پدر و مادر اگر برای متوفی فرزندی باشد، یک ششم میراث است و اگر برای او فرزندی نباشد و پدر و مادر از او ارث ببرند، سهم مادر متوفی یک سوم است؛ ولی اگر برای متوفی برادرانی باشد، برای مادرش یک ششم میراث خواهد بود. در این آیه و آیات مشابه آن، حکم سهام به میان نیامده، زیرا مخاطب حکم را از آیه دیگر آموخته، تنها کافی است سهم هر یک از ورثه به وی ابلاغ شود. در احادیث نیز این روش در بیان احکام وجود دارد؛ مثلاً در مورد طواف و اینکه در طواف واجب طهارت لازم است، در بعضی از روایات به جای آنکه صریحاً دستور وجوب وضوء را صادر کند، طواف را به منزله نماز قرار داده می‌فرماید: «الطواف بالبيت صلاة»؛ و طواف را از مصادیق نماز می‌شمارد و از این مسیر حکم را اثبات می‌نماید، یا در بعضی روایات در مورد حکم به حرمت خویشان رضاعی می‌فرماید: «الرضاع لحمه كلحمه النسب»؛ یعنی رضاع پیوندی، مانند پیوند نسب است؛ و به وسیله تشبیه، حکم به حرمت را تفهیم می‌نماید. امّا نفی حکم به زبان نفی موضوع، در احادیث مأثوره نمونه‌های فراوان دارد، از جمله در مسأله «كثير الشك» می‌فرماید: «لا- شك لكثير الشك»؛ یعنی شکی برای كثير الشك نیست. مقصود واقعی در این جمله آن است که كثير الشك حکم شك کنندگان دیگر را ندارد؛ ولی برای انشاء این حکم ظاهراً نفی اصل موضوع شده، می‌فرماید: «لا- شك»؛ یعنی اصلاً شك كثير الشك، شك نیست. و جالب‌تر آن است که سؤال کنندگان نیز در موقعی که می‌خواستند از حکمی سؤال کنند، موضوع را مطرح می‌کردند؛ مانند: «يسئلونك عن المحيض» (۱۲۱)؛ یعنی: از زن حائض از تو می‌پرسند. «يسئلونك عن اليتامى» (۱۲۲)؛ یعنی: از تو راجع به یتامی می‌پرسند. «يسئلونك عن الأنفال» (۱۲۳)؛ یعنی: از تو راجع به انفال می‌پرسند. «يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه» (۱۲۴)؛ یعنی: از تو راجع به جنگ در ماه حرام می‌پرسند. «يسئلونك عن الخمر والميسر» (۱۲۵)؛ یعنی: از تو راجع به شراب و قمار می‌پرسند. که در همه این موارد در حقیقت از حکم استفهام و سؤال می‌کردند. ولی در متن سؤال موضوع حکم را عنوان می‌کردند. بعد از توضیح این مطالب، وقت آن رسیده است که آیه خمس بررسی شود تا معلوم گردد آیه روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی. اولاً: با اینکه عامه و خاصه در متعلق خمس و کیفیت تقسیم آن با هم اختلاف دارند، ولی در این جهت متفقند که این آیه مبین حکم خمس است و همه علمای اسلام بدون استثناء وجوب خمس را از این آیه استنباط کرده‌اند؛ حتی ابن هشام در سیره می‌نویسد: «ثم أعلمهم مقاسم الفیء و حکمه فيه حين أحله لهم. فقال: و اعلموا أنّما غنمتم من شیء...» (۱۲۶). ترجمه: سپس موارد تقسیم

غنائم و حکم خود را در آن به آنها اعلام فرموده، پس گفته است: و اعلموا... ثانیاً: عبارت آیه از نظر ادبی گویای یک حکم شرعی است، چنان که زمخشری می‌نویسد: «(فَأَنَّ لِلَّهِ) مبتداء، خبره محذوف، تقدیره: فحق، - أو فواجب - أن لله خمس» (۱۲۷). ترجمه: جمله «أَنَّ لِلَّهِ خمس» (که در تأویل مفرد است) مبتداء، و خبر آن محذوف است؛ و در تقدیر چنین است: «حق - أو واجب - أن لله خمس»؛ بنابراین حکم و جوب به واسطه خبر محذوف اعلام شده که سیاق کلام بر آن دلالت دارد. ثالثاً: به فرض اینکه گفتار زمخشری را نپذیریم، می‌گوییم: این آیه از مصادیق بحث گذشته است، یعنی بیان حکم است به زبان اعلام موضوع. زیرا هرگاه مخاطب دانست که خمس غنیمت در ملک وی نیست و مالک آن شش طایفه مذکوره در آیه هستند، وظیفه خود می‌داند که خمس را به آنها عرضه دارد، و این مقدار از مال را در دست خود امانت می‌داند. و خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۱۲۸). خدا به شما امر می‌کند که امانات را - البتّه - به صاحبانشان باز دهید. و چون تا علم به موضوع حاصل نگردد، مکلف نسبت به حکم مسئولیتی ندارد (تجزیه حکم تابع علم به موضوع است)، خداوند فرموده: «و اعلموا...». پس در هر صورت آیه به طور قطع برای بیان یک حکم شرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی، آن طوری که بعضی‌ها گمان کرده‌اند.

اگر آیه شریفه خمس روشنگر...

سؤال - اگر آیه شریفه خمس روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، پس چرا حکم با جمله «و اعلموا»، که با یک امر اعتقادی سازش دارد، شروع شده است؟ جواب - با توجه به کلمات علماء و دانشمندان فریقین، حکمت ذکر این جمله در ابتدای آیه شریفه آشکار می‌گردد: ۱ - عالم شیعی مذهب، فاضل مقداد، در کتاب خود می‌نویسد: «(إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) و هو متعلق بمحذوف، أي كون الخمس لهؤلاء المذكورين واجب، فأدّوه، إن كنتم آمنتم. بدليل - فاعلموا - لأن المراد هنا من العلم، العمل بمقتضاها» (۱۲۹). ترجمه: جمله شرطیه «(إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) متعلق به فعل محذوف است؛ یعنی خمسی که مخصوص همان کسانی است که در آیه نام برده شده‌اند، واجب است، پس اداء کنید اگر ایمان آورده‌اید (که جمله: «فأدّوه» در تقدیر است) به دلیل «و اعلموا»، زیرا در اینجا مراد از علم، عمل به مقتضای آیه است. ۲ - دانشمند مشهور معتزلی، زمخشری، در تفسیر کشاف می‌نویسد: «(فَإِنْ قُلْتُمْ بِم تَعَلَّقَ قَوْلُهُ: «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ»؟ قُلْتُمْ: بِمَحْذُوفٍ يَدُلُّ عَلَيْهِ (وَاعْلَمُوا)؛ الْمَعْنَى: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَاعْلَمُوا أَنَّ الْخَمْسَ مِنَ الْغَنِيمَةِ يَجِبُ التَّقَرُّبُ بِهِ، فَاقْطَعُوا عَنْهُ أَطْمَاعَكُمْ وَ اقْتَنَعُوا بِالْأَخْمَاسِ الْأَرْبَعَةِ، وَ لِكُنْهِ الْعِلْمِ الْمَضْمُونِ بِالْعَمَلِ، وَ الطَّاعَةِ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى؛ لِأَنَّ الْعِلْمَ الْمَجْرَدَ يَسْتَوِي فِيهِ الْمُؤْمِنُ وَ الْكَافِرُ» (۱۳۰). ترجمه: اگر بگویید: «(إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) به چه چیز تعلق دارد؟ می‌گوییم: به فعل محذوفی که جمله «و اعلموا» بر آن دلالت دارد. و معنی این است که: اگر ایمان به خدا دارید، بدانید که تقرب به خدا به واسطه پرداختن خمس غنیمت واجب است، پس طمعهای خودتان را از آن قطع کنید. و به چهار پنجم آن قانع باشید. و مراد از علم، علم تنها نیست، ولیکن مراد علمی است که توأم با عمل و فرمان برداری خدا باشد، زیرا علم تنها مؤمن و کافر در آن یکسان‌اند. زمخشری جمله شرطیه «(إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) را قرینه دانسته بر اینکه مراد از علم اعتقاد و دانستن صرف نیست. ۳ - مفسر معروف اشعری مذهب، ناصر الدین ابو سعید، مشهور به بیضاوی در تفسیر خود «أنوار التنزیل» می‌نویسد: «(إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) متعلق بمحذوف دلّ علیه و اعلموا ای: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ جَعَلَ الْخَمْسَ لَهُؤْلَاءِ فَسَلِمُوهُ إِلَيْهِمْ وَ اقْتَنَعُوا بِالْأَخْمَاسِ الْأَرْبَعَةِ الْبَاقِيَةِ، فَإِنَّ الْعِلْمَ الْعَمَلِيَّ إِذَا أَمَرَ بِهِ لَمْ يَرِدْ مِنْهُ الْعِلْمُ الْمَجْرَدُ لِأَنَّهُ مَقْصُودٌ بِالْعَرَضِ وَ الْمَقْصُودُ بِالذَّاتِ هُوَ الْعَمَلُ» (۱۳۱). ترجمه: جمله «(إِنْ كُنْتُمْ...» متعلق به فعل محذوفی است که «و اعلموا» بر آن دلالت دارد؛ یعنی اگر ایمان به خداوند متعال دارید، بدانید که خمس (یک پنجم) برای آنان قرار داده شده، پس خمس را به آنان تسلیم کنید و به چهار پنجم باقیمانده قناعت کنید؛ و علم قابل عمل هرگاه مورد امر قرار گیرد، دانستن صرف از آن اراده نمی‌شود، زیرا دانستن تنها مقصود

بالعرض است و مقصود بالذات فقط عمل است.

آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با عاملین آن جناب

سؤال - آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله یا عاملین آن جناب، مأمور أخذ و دریافت خمس بودند یا مردم موظف به پرداخت آن بودند؛ و آیا پیامبر صلی الله علیه وآله دهنده بود یا گیرنده؟ جواب - همچنان که در زکات گاهی به پیامبر صلی الله علیه وآله خطاب می شد که: « خذ من أموالهم صدقة» یعنی از اموال مردم زکات بگیر، گاهی هم به مردم توصیه می شد که: « اتوا الزكاة »؛ یعنی زکات را پردازید؛ در مورد خمس نیز چنین است، زیرا گاهی پیامبر صلی الله علیه وآله خود یا کارمندانش خمس را می گرفتند و یا پیامبر صلی الله علیه وآله به کارمندان دستور می داد که خمس را بگیرند؛ مانند نامه ای که به عمرو بن حزم، کارمند خود می نویسد؛ و در ضمن نامه، مأموریت های وی را متذکر می شود و می نویسد: « و أمره أن يأخذ من الغنائم (المغانم) خمس الله » (۱۳۲). ترجمه: به وی امر فرمود که از غنیمتها خمس خدا را بگیرد. و گاهی به مردم توصیه می کند که خمس را پردازند، چنان چه از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نقل شده که آن بزرگوار به ابی ذر و سلمان و مقداد، ضمن اینکه فرایض و واجبات اسلامی را به آنان تعلیم می داد، می فرمود: « و إخراج الخمس من كل ما يملكه أحد من الناس حتى يرفعه إلى ولي المؤمنين و أميرهم » (۱۳۳). ترجمه: بیرون کردن خمس از هر چه که مردم آن را مالک می شوند نیز واجب است، تا آنکه آن را به دست سرپرست مؤمنین و زمامدارشان برسانند. باز می بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به شرحبیل بن کلال و نعیم بن کلال و حارث بن کلال، که رؤسای قبیله: ذی رعین و قبیله معافر و قبیله همدان بودند، نامه ای نوشته، که در متن آن نامه چنین آمده است: « أما بعد، فقد رجع رسولكم، و اعطيتم من الغنائم خمس الله عزوجل » (۱۳۴). ترجمه: فرستاده (و نماینده شما، به سوی من) بازگشت و شما از غنیمتها خمس خدای عزوجل را داده بودید. در این نامه، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به خمسی که آن را پرداخته اند، اشاره فرموده است. و نیز پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به سایر قبائل نامه نوشته و آنان را مأمور به پرداخت خمس فرموده است، با توجه به اینکه در اکثر نامه ها، عموم مردم را مخاطب قرار داده، بدین صورت که ابتدا رئیس قبیله را نام می برد و سپس با کلماتی مانند: « و من آمن معه »؛ یعنی، و کسانی که به او ایمان آوردند؛ یا: « و من تبعه من المسلمین »؛ و مسلمانانی که از او پیروی می کنند، یا: « و من اسلم منهم »؛ یعنی، و کسانی از آنها که اسلام آورده اند، سایر مردم قبیله را به رئیس قبیله عطف می فرمود. اکنون به متن بعضی از نامه ها توجه کنید: ۱ - کتابه صلی الله علیه وآله لعمر بن معبد الجهنی و بنی الحرقة من جهینه و بنی الجرزم من جهینه: من أسلم منهم ...، و اعطى من الغنائم الخمس (۱۳۵). ۲ - کتابه صلی الله علیه وآله لمالك بن أحمر الجذامی: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله لمالك بن أحمر و لمن تبعه من المسلمین، امانا لهم ما اقاموا الصلاة ...، و ادوا الخمس من المغنم (۱۳۶). در این نامه به مالک بن احمر و قبیله اش دستور داده که خمس غنیمت را بدهند. ۳ - کتابه صلی الله علیه وآله لعبد یغوث بن وعله الحارثی: ان له ما أسلم عليه من أرضها و أشيائها (یعنی نخلها) ما اقام الصلاة و آتی الزكاة، و اعطى خمس المغانم فی الغزو » (۱۳۷). توضیح اینکه: در مکاتیب الرسول می نویسد: « عبد یغوث یک قبیله از بنی حارث هستند، نه اینکه اسم شخص خاصی باشد ». در این نامه به آنها دستور پرداخت خمس می دهد. ۴ - کتابه صلی الله علیه وآله لجنادة: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله لجنادة و قومه و من آتبعه، باقام الصلاة ...، و اعطى الخمس من المغانم خمس الله (۱۳۸). در این نامه به جناده و قبیله اش می نویسد که خمس از غنیمتها، که خمس خداست، را پردازید. ۵ - کتابه صلی الله علیه وآله لنهشل بن مالک الوائلی الباهلی: باسمک اللهم، هذا كتاب من محمد رسول الله لنهشل بن مالک و من معه من بنی وائل لمن اسلم، ...، و اعطى من المغنم خمس الله (۱۳۹). در این نامه به بنی وائل می نویسد که باید از غنیمتها، خمس خدا را پردازید. ۶ - کتابه صلی الله علیه وآله لفجیع بن عبدالله: هذا كتاب من محمد النبي للفجیع و من تبعه و من اسلم، ...، و اعطى من المغنم خمس الله (۱۴۰).

در این نامه به فجیع و دیگر مسلمانان می نویسد که خمس خدا را از غنائم بپردازید . ۷ - کتابه صلی الله علیه و آله لینی جوین الطائین : لمن آمن منهم بالله، ... ، و اعطى من المغانم خمس الله (۱۴۱). در این نامه به طائیانها دستور می دهد که از غنائم، خمس خدا را بدهند . ۸ - کتابه صلی الله علیه و آله لینی معاویه بن جریول الطائین : لمن اسلم منهم، ... ، و اعطى من المغانم خمس الله (۱۴۲). در این نامه به دسته ای دیگر از طائین، همان دستور را می دهد . ۹ - کتابه صلی الله علیه و آله لجهینه : بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من الله العزيز على لسان رسوله بحق صادق و كتاب ناطق، مع عمرو بن مرة، لجهينه بن زيد : ان لكم بطون الأرض ... ، على ان تؤدوا الخمس (۱۴۳). در این نامه به جهینه می نویسد که باید خمس را بدهد . ۱۰ - کتابه صلی الله علیه و آله لصیفی بن عامر : بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله ، لصیفی بن عامر على بنی ثعلبه بن عامر ، من اسلم منهم و اقام الصلاة و آتی الزکاة، و اعطى خمس المغنم و سهم النبی و الصفی فهو آمن بامان الله (۱۴۴). در این نامه می فرماید : هر کس خمس غنیمت و سهم پیامبر و اموال برگزیده را بپردازد، در امان خدا است . با دقت در این نامه ها، معلوم می شود که خمس را مردم باید بپردازند . حال اگر گفته شود که فرق است بین جنگهایی که خود پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتند و بین جنگهایی که شخص پیامبر حضور نداشتند ! به این صورت است که در جنگهایی که خود آن حضرت، حضور داشتند خمس را مردم نباید بدهند، بلکه پیامبر باید جدا کند ؛ و در جنگهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله حضور نداشتند، مردم باید خمس غنائم را به نمایندگان آن حضرت بدهند . واضح است که اگر آن قبائل بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ رفته بودند ، همه غنائم از پیامبر بود ؛ طبق روایتی که شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود : « إذا غزا قوم بغیر إذن الإمام فغنموا كانت الغنیمه كلها للإمام، و إذا غزوا بأمر الإمام فغنموا كان الخمس للإمام » (۱۴۵). ترجمه : هنگامی که قومی بدون اجازه امام جنگیدند و غنیمت بردند ، تمام غنیمتها مال امام است ؛ و اگر به امر امام جنگ کردند و غنیمت بردند ، یک پنجم آن مال امام است . و اگر به اجازه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به جنگ رفته بودند ، ناچار پیامبر امیری برای آنها معین کرده و آن امیر موظف بود همان طور که پیامبر نسبت به غنائم رفتار می کرد ، عمل کند ؛ فرق گذاشتن بین پیامبر صلی الله علیه و آله و نمایندگان آن حضرت ، در این جهت، ادعایی است بدون دلیل ؛ و اگر جنگی در کار نبوده، معلوم می شود در غیر غنائم نیز خمس بوده است . اما اینکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گیرنده خمس بود یا دهنده ؟ همان طوری که توضیح داده شد، موارد مختلف بود . در پاره ای از موارد، مانند غنائم جنگی، پیامبر صلی الله علیه و آله خمس را خود جدا می فرمود و به مصرف می رسانید و در این موارد، آن جناب دهنده تنها بود، ولی در پاره ای از موارد هم گیرنده و هم دهنده بود ؛ مثلاً در مناقب ابن شهر آشوب و نیز در صحیح مسلم درباره جریان فدک می گوید : « ثم فتحوا الباب و خرجوا إلى رسول الله و أسلم من أسلم منهم فأقرهم فی بیوتهم و أخذ منهم أخماسهم، ... ». ترجمه : سپس درب را گشودند و به سوی رسول خدا بیرون آمدند و اسلام آوردندگان، اسلام خود را ابراز داشتند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را در خانه هایشان قرار داد و خمسهایشان را از آنها گرفت . و مسلم است پس از گرفتن خمسه ها، آن را به مصرف هم رسانیده است . زیرا پس از این عبارت، می فرماید : « فتزل : « و آت ذا القربی حقه ». قال : و ما هو ؟ قال : اعط فاطمه فدكاً » (۱۴۶). ترجمه : پس آیه « و آت ذا القربی حقه » نازل شد . فرمود : و آن حق چیست ؟ فرمود : فدک را به فاطمه ببخش . در صحیح مسلم آمده : « قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ادعوا إلى محمیة بن جزء . و هو رجل من بنی أسد، كان رسول الله صلی الله علیه و آله استعمله (۱۴۷) على الاخماس » (۱۴۸). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : محمیة بن جزء را به سوی من بخوانید . و او از افراد بنی اسد بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مأمور گرفتن خمس قرار داده بود . بنا بر این حدیث ، محمیة از جانب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عامل گرفتن خمس بوده است . در مسند احمد حنبل آمده است : « فقال عبدالله بن بریده : حدثنی أبی بریده قال : أبغضت علیاً بغضاً لم یبغضه أحد قط قال : و أحببت رجلاً من قریش لم أحبّه إلا علی بغضه علیاً . قال : فبعث ذلك الرجل علی خیل - فصحبته ما أصحبه إلا علی بغضه علیاً - . قال : فأصبنا سبیاً . قال : فكتب إلى رسول الله صلی الله علیه

وآله: ابعث الينا من يخمسه . قال: فبعث الينا علياً « (۱۴۹). ترجمه: عبدالله بن بریده گفت: پدرم (بریده) برای من نقل کرد که: من آنچنان با علی، دشمن بودم که هرگز هیچ شخصی با او اینطور دشمن نبود. و مردی بود از قریش که من او را دوست می‌داشتم. و دوستی من با او نبود مگر به خاطر دشمنی او با علی. اتفاقاً آن مرد به سرکردگی لشکری گماشته و فرستاده شد. من او را همراهی کردم، و او را همراهی نکردم مگر به خاطر اینکه با علی دشمن بود. بریده گفت: تصادفاً به غنیمتی دست یافتیم. آنگاه آن مرد به رسول الله نامه‌ای نوشت که کسی را بفرست تا خمس این غنائم را بگیرد. بریده گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرستاد. در این حدیث، حضرت علی علیه السلام را به عنوان عامل خمس و مأمور گرفتن خمس معرفی کرده است (۱۵۰).

فصل پنجم

غنیمت در لغت و اصطلاح عرب

سؤال - آیا در لغت و اصطلاح و استعمالات عرب، «غنیمت» به چه معنی آمده است؟

در لغت

جواب - امّا در لغت: ۱ - ازهری در تهذیب اللغه می‌نویسد: «قال الليث: الغنم الفوز بالشيء من غير مشقة» (۱۵۱). ترجمه: لیث گفته: غنیمت دست یافتن به چیزی بدون مشقت و رنج است. ۲ - در لسان العرب در ماده «غنم» می‌نویسد: «و فی الحدیث: الرّهن لمن رهّنه له غنمه و علیه غزومه؛ غنمه: زیادته و نماؤه و فاضل قیمته؛ ... و فی الحدیث: الصوم فی الشتاء الغنیمه الباردة. سمّاه: غنیمه، لما فیہ من الأجر و الثواب» (۱۵۲). ترجمه: در حدیث آمده که رهن مال کسی است که رهن داده، غنیمتش به نفع او و خسارتش برعهده اوست؛ و غنیمت رهن، رشد و درآمد و افزایش قیمت آن است؛ و در حدیث آمده که: روزه در زمستان، غنیمت بی‌رنج است و بدین جهت (روزه) غنیمت نامیده شده که در آن اجر و ثواب است. ۳ - فیومی در مصباح المنیر می‌نویسد: «غنم الشيء (اغنمه) (غنما): اصبته (غنیمه) و (مغنما) و الجمع (الغنائم) و (المغانم) و «الغنم بالغرم» ای: مقابل به، فکما ان المالك يختص بالغنم ولا یشار که فیہ أحد فکذلک یتحمّل الغرم و لا یتحمّل معه أحد و هذا معنی قولهم: الغرم مجبور بالغنم» (۱۵۳). ترجمه: غنم الشيء (فعل ماضی) و اغنمه (فعل مضارع)؛ یعنی به آن چیز به عنوان بهره دست یافتیم و جمع غنیمت غنائم و مغانم است؛ و اینکه می‌گویند «الغنم بالغرم»، به این معناست که سود مقابل زیان است، پس همان طوری که غنیمت (سود) مخصوص مالک است و کسی در آن شریک نیست، همچنین مالک باید زیان را تحمّل کند و کسی با او در تحمّل زیان شریک نیست و همین، معنی گفتار مردم است که می‌گویند: «الغرم مجبور بالغنم»؛ (یعنی زیان به سود جبران می‌شود). ۴ - فیروز آبادی در قاموس اللغه می‌نویسد: «المغنم و الغنیم و الغنیمه و الغنم بالضم: الفیء، و غنم بالكسر غنما بالضم و بالفتح و بالتحریک و غنمانا بالضم و الفوز بالشيء بلا مشقة» (۱۵۴). ترجمه: مغنم و غنیم، و غنیمت و غنم (به ضم)؛ به معنی فیه است؛ و غنم (به کسر نون) که (مصدرش) غنم (به ضم غین و به فتح غین) و غنم (به حرکت نون) و غنیمت و غنمان (به ضم غین)، رسیدن به چیزی، بدون رنج است. ۵ - طریحی در مجمع البحرین می‌نویسد: «الغنیمه فی الاصل هی الفائدة المكتسبه» (۱۵۵). ترجمه: غنیمت در اصل سودی است که به دست آید. ۶ - در منتهی الارب می‌نویسد: «غنم بالضم: غنیمت و پیروزی به چیزی بی‌دسترنج یا غنم در حصول چیزی بی‌دسترنج آید و بس و در غنیمت غیر آن ...؛ غنیمت کسفینه: مالی که از حرب کفار به دست یاب گردد؛ و پیروزی به مالی بی‌دسترنج یا مال حرب کفار و بس ...؛ مغنم: مال از حرب کفار حاصل شود و حصول چیزی بی‌دسترنج» (۱۵۶). ۷ - معیار

اللغة می نویسد: « الغنم بالغرم كقفل فيهما ای يقابل به فكما ان المالك يختص بالغنم لا يشاركه أحد فكذلك يتحمل الغرم ولا يتحمل معه أحد و هذا معنى قولهم الغرم مجبور بالغنم ، قال بعضهم : الغنيمه ما نيل من أهل الشرك ... و عن آخر : الغنم كقفل الفیء و الفوز بالشیء بلا مشقة » (۱۵۷). ترجمه : غنم در مقابل غرم و هر دو بر وزن قفل است، پس همان طور که مالک به تنهایی غنیمت (سود) را می برد و کسی با او شریک نیست، همچنین زیان را تحمّل می کند بدون اینکه کسی با او شریک باشد، و این معنی این است که می گویند : « الغرم مجبور بالغنم » ؛ بعضی گفته اند : غنیمت چیزی است که از اهل شرک به دست می آید ... ؛ و از دیگری نقل شده که غنم بر وزن قفل به معنی فیء است و (نیز) رسیدن به چیزی بدون رنج است . ۸ - در اقرب الموارد آمده است : « الغنيمه ما يؤخذ من المحاربین عنوة و الحرب قائمه و الفیء ما نيل منهم بعد ان تضع الحرب اوزارها . جمعها : غنائم ... و كل شیء مظفور به، فإنه یسمى غنماً بالضم و مغنماً و غنيمه » (۱۵۸). ترجمه : غنیمت آن چیزی است که از جنگجویان با اعمال قدرت گرفته می شود، درحالی که جنگ در گیر است، و فیء چیزی است که از آنان بدست می آید، پس از اینکه جنگ سنگینی های خود را فرو گذارد؛ (یعنی جنگجویان سلاح خود را فرو گذارند و جنگ خاتمه یابد) . جمع آن غنائم است ... ؛ و هر چیزی که انسان به آن پیروز شود و دست یابد، آن را غنم - به ضمّ غین - و مغنم و غنیمت نامند . ۹ - در المنجد آمده : « غَنِمَ - غَنِمًا الشیء : فاز به و ناله بلا بدل ... ؛ الغنيمه جمعها، غنائم ؛ ما يؤخذ من المحاربین عنوة ؛ المكسب عموماً . يقال : « غنيمه بارده » أى طيبه أو بلا تعب ؛ و قولهم « الغنم بالغرم » أى مقابل به » (۱۵۹). ترجمه : غنیمت برد چیزی را، یعنی : به آن دست یافت و به آن چیز رسید بدون عوضی ... ؛ غنیمت جمعش غنائم است و آن چیزی است که از جنگیان به زور گرفته می شود ؛ (و معنی دیگرش) به طور عموم، هر چیزی است که (انسان) کسب می کند و به دست می آورد، و گفته می شود : « غنیمت بارده » یعنی خوب یا بدون زحمت ؛ و اینکه (عربها) می گویند : « الغنم بالغرم »، بدین معنی است که خسارت در مقابل سود . ۱۰ - در معجم الوسيط می نویسد : « (غنم) الشیء - غنماً : فاز به ... ؛ و يقال : « الغنم بالغرم » مقابل به . فالذی یعود علیه الغنم من شیء يتحمل ما فيه من غرم » (۱۶۰). ترجمه : « غنم بالشیء » دست یافتن به آن چیز است و گفته می شود : « الغن بالغرم »، یعنی سود در مقابل زیان ؛ پس کسی که سود به وی باز می گردد، او نیز باید تحمّل کند زبانی را که در آن است . ۱۱ - راغب اصفهانی می نویسد : « و الغنم إصابته و الظفر به ثم إستعمل فی كل مظفور به من جهة العدی و غیرهم ، قال : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » » (۱۶۱). ترجمه : غنم، رسیدن و دست یافتن به سود و بهره است، سپس در مورد سودی که از ناحیه دشمنان یا غیر اینها به دست آمده، استعمال شده است . خداوند فرموده است : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء ... » . ۱۲ - ابوالبقاء در کلیات می نویسد : « الغنم بالضم ، الغنيمه و غنمت الشیء اصبتہ غنيمه و مغنما و الجمع غنائم و مغانم و الغنم بالغرم أى مقابل به » (۱۶۲). ترجمه : غنم به ضم غین ، و غنیمت و مغنم ، جمعش غنائم و مغانم ، و « الغنم بالغرم » یعنی غنیمت در مقابل خسارت است .

غنیمت در استعمالات و عرف عرب

با مراجعه به اشعار جاهلی می یابیم که غنیمت به معنی مطلق درآمد است ، و به همین جهت درآمدهای جنگی را غنیمت گویند . به عبارت دیگر غنائم جنگی یکی از مصادیق معنای غنیمت است، نه اینکه غنیمت تنها به معنی غنائم جنگی باشد ؛ برای نمونه به اشعار زیر توجه نمائید : ۱ - قرطبی (أبی عبدالله محمد بن أحمد الأنصاری) در کتاب تفسیرش می گوید : « الغنيمه فی اللغة ما يناله الرجل أو الجماعة بسعی و من ذلك قول الشاعر : و قد طوّفت فی الآفاق حتّى رضیت من الغنيمه بالإياب » (۱۶۳). ترجمه : غنیمت در لغت آن چیزی است که یک نفر یا یک گروه با تلاش و کوشش به آن برسند ؛ و از همین مفهوم است قول شاعر که می گوید : « در اطراف جهان گردش کردم تا در میان همه درآمدها به بازگشت راضی شدم ». شاعر بازگشت خود را به وطن غنیمت خوانده است . ۲ - لیبید (که یکی از شاعران به نام جاهلی است و صاحب یکی از معلقات سبع است) در معلقه خود، که چهارمین قطعه از

معلقات سبع است، در توصیف قوم خود به جود و سخا گوید: «فضلا و ذو کرم یُعین علی الندی سَمِحُ کسوب رغائب غَنَامُها». زوزنی در شرح معلقات سبع در تفسیر این شعر می گوید: «یقول: یفعل ما سبق ذکره تفضلاً و لم یزل منّا، کریم یعین أصحابه علی الکرّم أی: یعطیهم ما یعطون جواب یکسب رغائب المعالی و یغتمها» (۱۶۴). ترجمه: شاعر می گوید: از روی نیکی و احسان آنچه در اشعار قبل ذکر شده، انجام گرفته می شود؛ و پیوسته در بین ما مرد کریمی وجود دارد که به یاران خودش در جود و بخشش کمک می دهد؛ یعنی آنچه آنها به دیگران می بخشند، او به آنان (یاران خود) می بخشد؛ و در بین ما مرد بسیار بخشنده وجود دارد، که تحصیل کننده بزرگیها و به دست آورنده آقائیهها است. در این شعر «غَنَام» به معنی کسی است که در به دست آوردن بزرگیها بسیار تلاش می کند و به معنی همان «کسوب» به کار رفته است. ۳- مرحوم سید مرتضی در کتاب «امالی» از مروان بن ابی حفصه نقل کرد که او می گوید: «إِذَا هُنَّ الْقَيْنِ الرَّحَالِ بَبَاهِ حَطَطْنَ بِه تَقْلًا و أدرکن مغنما» (۱۶۵). و اشعار بسیاری در این زمینه جمع آوری شده که از حوصله این رساله بیرون است؛ و ما برای نمونه در نحوه استعمال غنیمت در روایات، به چهار جمله از نهج البلاغه اکتفا می کنیم: ۱- در خطبه ۷۶ درباره صفات خوب مردان می گوید: «إِغْتَمَّ الْمَهْل» (۱۶۶)؛ یعنی: مهلت را غنیمت شمرده است. ۲- در کلام ۱۲۰ درباره اخذ به شرایع می فرماید: «مَنْ أَخَذَ بِهَا لِحَقٍّ وَ غَنِمَ» (۱۶۷)؛ یعنی هر که از شرایع پیروی کند، به حق ملحق شود و بهر مند گردد. ۳- در نامه ای به عثمان بن حنیف می نویسد: «فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَ لَا أُدْخِرُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَ فَرًا» (۱۶۸). ترجمه: به خدا سوگند، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از درآمدهای آن، مال فراوانی ذخیره نکرده ام. ۴- در عهدنامه مالک اشتر می نویسد: «وَ لَا تَكُونَنَّ عَلِيَهُمْ سَبْعًا ضَارِيَا تَغْتَمُّ أَلْهَمُ» (۱۶۹). ترجمه: مبدا نسبت به ایشان چون جانور درنده ای باشی که خوردن آنان را غنیمت بدانی.

غنیمت در اصطلاح مفسرین و فقهاء

فاضل ارجمند، آقای رضا استادی، در جزوه ای به نام «توضیحی پیرامون غنیمت در آیه خمس»، عبارات صد نفر از فقهاء و مفسرین و لغویین را جمع و ذکر نموده اند که همه بالاتفاق غنیمت را به معنی مطلق درآمد گرفته اند و ما گفتار لغویین آنها را قبلاً از آن کتاب نقل کردیم و اکنون به نام بعضی از فقهاء و کتابهایشان اشاره می کنیم: ۱- شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) در معانی الأخبار: ص ۲۷۲. ۲- ابن عقیل به نقل از کتاب معتبر محقق اول. ۳- شیخ مفید (متوفای ۴۱۳) در رساله الغریه، به نقل از مختلف علامه: ج ۳، ص ۳۱۳. ۴- شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰) در کتابهای خلاف: ج ۲، ص ۱۱۸؛ نهاییه: ص ۱۹۶؛ تبیان: ج ۵؛ استبصار: ج ۲، باب ۳۰؛ و مبسوط: ج ۲، ص ۶۴. ۵- شیخ ابوالصلاح، به نقل از علامه حلی در مختلف: ج ۳، ص ۳۱۳. ۶- شیخ امین الاسلام طبرسی (متوفای ۵۴۸) در مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۴۳. ۷- ابوالفتح رازی (متوفای بعد از ۵۵۲) در تفسیرش: ج ۵، ص ۴۱۴. ۸- ابن زهره (متوفای ۵۸۵) در کتاب غنیم (کتاب الزکاة). ۹- ابن شهر آشوب (متوفای ۵۸۸) در کتاب متشابهات القرآن و مختلفه: ج ۲، ص ۱۷۵. ۱۰- ابن حمزه طوسی (متوفای سده ششم) در کتاب وسیله: ص ۲۰۳، کتاب الجهاد. ۱۱- محقق صاحب شرایع (متوفای ۶۷۶) در کتاب معتبر: ص ۲۹۲. ۱۲- علامه حلی (متوفای ۷۲۶) در کتابهای منتهی: ج ۲؛ تذکره الفقهاء: ج ۱، ص ۲۵۱؛ تحریر الاحکام: ج ۱، ص ۱۳۸؛ و مختلف: ج ۳، ص ۳۱۳، المقصد السادس فی الخمس. ۱۳- مرحوم فخرالمحققین (متوفای ۷۷۱) در کتاب ایضاح القواعد: ج ۱، ص ۲۱۷. ۱۴- مرحوم شهید اول (متوفای ۷۸۶) در الدروس الشرعیة: ج ۱، ص ۲۵۸، کتاب الخمس؛ و بیان: ص ۳۳۹، کتاب الخمس. ۱۵- مرحوم فاضل مقداد (متوفای ۸۲۶) در کنز العرفان: ج ۱، ص ۲۴۸؛ و نیز در کتاب تنقیح. ۱۶- مرحوم شهید ثانی (متوفای ۹۶۵) در کتاب شرح لمعه: ج ۲، ص ۶۶؛ و مسالک. ۱۷- مرحوم ملافتح الله کاشانی (متوفای ۹۸۸) در تفسیر منهج الصادقین: ج ۴، ص ۱۹۲. ۱۸- مرحوم ملا محمد تقی مجلسی (متوفای ۱۰۷۰) در شرح فقیه: ج ۲، ص ۴۱. ۱۹- مرحوم فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱) در مفاتیح الشرایع: ج ۱، ص ۲۲۲، و وافی: ج ۳. ۲۰- مرحوم فاضل جواد

متوفای سده یازدهم) در مسالك الافهام: ج ۲، ص ۷۶، كتاب الخمس . ۲۱ - مرحوم ملا صالح مازندرانی (متوفای ۱۰۸۶) در شرح اصول کافی: ج ۷، ص ۳۹۲. ۲۲ - مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای ۱۱۰۴) در وسائل الشیعه: ج ۶، ص ۳۳۸. ۲۳ - مرحوم جزائری (متوفای حدود ۱۱۵۰) در آیات الاحکام: ص ۳۱۷. ۲۴ - مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶) در حدائق: ج ۱۲، ص ۳۲۰. ۲۵ - مرحوم وحید بهبهانی (متوفای ۱۲۰۵) در شرح مفاتیح فیض . ۲۶ - مرحوم میرزای قمی (متوفای ۱۲۳۱) در کتاب غنائم الایام: ص ۳۶۷. ۲۷ - مرحوم سید عبدالله شبّر (متوفای ۱۲۴۲) در کتاب تفسیرش: ص ۱۹۴. ۲۸ - مرحوم ملا احمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵) در مستند الشیعه: ج ۲، ص ۷۱، کتاب الخمس . ۲۹ - مرحوم شیخ محمد حسن، صاحب جواهر (متوفای ۱۲۶۶) در جواهر: ج ۲۱، ص ۱۴۷، کتاب الجهاد . ۳۰ - مرحوم شیخ انصاری (متوفای ۱۲۸۱) در کتاب طهارت: ص ۵۲۵، کتاب الخمس . ۳۱ - مرحوم حاج آقا رضا همدانی (متوفای ۱۳۲۲) در کتاب مصباح الفقیه: ج ۳، ص ۱۰۹، کتاب الخمس . ۳۲ - مرحوم آیه الله بروجردی (متوفای ۱۳۸۰) به نقل از زبده المقال، تقریرات خمس آن مرحوم: ص ۵. ۳۳ - مرحوم آیه الله بهبهانی (متوفای ۱۳۹۶) در کتاب مصباح الهدایه: ص ۱۵۰. ۳۴ - مرحوم شیخ محمّد دزفولی، در تجدید الدواریس: ج ۵، ص ۲۴۲. ۳۵ - مرحوم شیخ فیاض الدّین زنجانی، در کتاب ذخائر الامامه: ص ۷. ۳۶ - علامه طباطبائی، در کتاب تفسیرش: ج ۹، ص ۸۹ - ۹۱ (۱۷۰). ممکن است گفته شود: معلوم نیست قبل از صدور روایاتی که در مورد سایر متعلقات خمس آمده، از خود آیه غیر از غنائم جنگ متبادر بوده و شاید پیش از صدور روایات متبادر، غنائم جنگی بوده است و شاید فقهای ما که در بسیاری از موارد استیناس را در حکم استدلال می دانسته اند، برای مقابله با عامه، که عده ای از آنها استحسان را در فقه کافی می دانسته اند، از آیه حکم مطلق غنائم را استیناس کرده اند! ولی باید در جواب گفته شود: اگر از روایات شاهدهی برای تعمیم نبود، امکان داشت بگوئیم فقهاء از «غنتم» مطلق غنائم را استیناس کرده اند، ولی با مراجعه به روایات می بینیم پیامبر و ائمه علیهم السلام برای اثبات تعلق خمس به غیر غنائم جنگی نیز به همین آیه استدلال کرده اند؛ و ما به بعضی از این روایات می پردازیم: ۱ - روایتی صحیح است که شیخ طوسی قدس سره آن را در تهذیب و استبصار، از علی بن مهزیار از امام باقر علیه السلام نقل می کند؛ در این روایت امام باقر علیه السلام می فرماید: «فأما الغنائم والفوائد: فهي واجبة عليهم في كل عام، قال الله تعالى: «واعلموا أنّما غنتمم...» و الغنائم والفوائد - يرحمك الله - فهي: الغنيمه، يغنمها المرء، والفائده يفيدها» (۱۷۱). ترجمه: اما غنائم و درآمدها: پس خمس آنها واجب است بر مردم در هر سال، خداوند فرموده: «واعلموا أنّما غنتمم...»، و غنائم و فوائد غنیمتی است که انسان می برد و سودهایی است که پیدا می کند. اکنون به شرح این حدیث می پردازیم: اجمالاً آنکه امام علیه السلام برای وجوب خمس در مطلق فوائد و غنائم، به آیه شریفه استناد فرموده، پس اگر علماء و فقهای شیعه غنیمت در آیه را به معنی مطلق غنائم گرفته اند، از باب استیناس نبوده، بلکه مستند به این گونه روایات می باشد. ۲ - مرحوم شیخ صدوق روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین مضمون نقل کرده: «أنه قال في وصيته له: - يا علي - إن عبدالمطلب سنّ في الجاهلية خمس سنن أجزاها الله له في الإسلام، حرم نساء الآباء على الأبناء فأنزل الله عزوجل: «ولانتكحوا ما نکح آباؤکم من النساء» (۱۷۲)؛ و وجد کتراً فأخرج منه الخمس و تصدق به، فأنزل الله عزوجل: «واعلموا أنّ ما غنتمم من شيء فإنّ لله خمس...» (۱۷۳). ترجمه: پیامبر صلی الله علیه و آله در ضمن پندهایی که به علی علیه السلام می داد، فرمود: یا علی، عبدالمطلب پنج سنّت در دوران جاهلیت قرار داد که خداوند آنها را در اسلام اجرا فرمود؛ وی زن پدرها را بر فرزندان حرام کرد و خداوند آیه: «ولانتکحوا ما نکح آباؤکم من النساء» را نازل فرمود؛ و دیگر اینکه گنجی پیدا کرد و خمس آن را در راه خدا انفاق کرد، پس این آیه نازل شد: «واعلموا أنّ ما غنتمم...». اگر غنیمت در آیه تنها به معنی غنائم جنگی بود، آیه هیچ ارتباطی با سنّت عبدالمطلب نداشت، پس این حدیث دلالت دارد که غنیمت به مطلق درآمد گفته می شود، که گنج یکی از مصادیق آن می باشد؛ و خلاصه آنکه هر یک از خاصه و عامه مطابق مذهب خودشان برای غنیمت اصطلاحی قرار داده اند. در اصطلاح عامه غنیمت فقط غنائم جنگی است؛ و در اصطلاح خاصه (شیعه)، طبق لغت و

استعمالات عرب و احادیث مذکوره، غنیمت به معنی مطلق در آمد است؛ و شافعی در کتاب الام (۱۷۴) و یحیی بن آدم در کتاب الخراج (۱۷۵) و ماوردی در الأحكام السلطانیة (۱۷۶) و ابو یوسف در الخراج (۱۷۷)، چون همه از عامه هستند، مطابق مذهب خودشان غنیمت را برای غنائم جنگی اصطلاح گرفته‌اند؛ و اصطلاح آنان برای شیعه حجت نیست. سؤال - آیا وقوع آیه شریفه «أَنتُمْ غَنِمْتُمْ...» در بین آیات جهاد می‌تواند شاهد این باشد که غنیمت فقط به معنی غنائم جنگی است؛ و به تعبیر دیگر آیات قبل و بعد که مربوط به جنگ است، آیا حاکی از این نیست که غنیمت، غنیمت دارالحرب است؟ جواب - بدیهی است که استناد به یک قانون عام در بیان یکی از موارد خاصه و مصادیق آن، بسیار معمول و حتی در مکالمات روزمره کاملاً رایج است، و در کلام خدا (قرآن) و روایات نیز بسیار به چشم می‌خورد؛ و هرگز نباید فکر کرد که چون این حکم و قانون عام در این مورد و مصداق به کار آمده، پس ناچار منحصر به همین مورد است. و به قول معروف نباید مورد را مخصص عام قرار داد. مثلاً: ملاحظه فرمائید، در سوره انفال، خداوند می‌فرماید: «وَ يُنَزَّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيُزَيِّطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» (۱۷۸). و خداوند آب را برای شما از آسمان فرو فرستاد تا شما را به آن آب پاک سازد و پلیدی شیطان را از شما ببرد و دل‌های شما را به هم پیوند دهد و شما را به آن ثابت قدم نماید. این آیه به اجماع عموم مفسرین، در جنگ بدر نازل شده و آیات قبل و بعد و حتی خود آیه به قرینه: «و یثبت به الاقدام»، مربوط به جنگ بدر است؛ ولی در عین حال همه فقهاء و دانشمندان بزرگ، آیه را دلیل بر مطهریت آب به طور عموم گرفته‌اند و نزول این آیه را در مورد خاص، مانع عمومیت این حکم قرار نداده‌اند. از جمله: ۱ - فاضل مقداد می‌فرماید: «ان صریح الآیة يدل على الامتنان بكون الماء مطهراً» (۱۷۹). یعنی: صریح آیه دلالت دارد بر مثبت گذاردن خداوند به اینکه آب مطهر است. ۲ - فاضل جواد می‌فرماید: «و فی الآیة دلالة على كون الماء المطلق مطهراً يتطهر به من حدث الجنابة و غیره» (۱۸۰). یعنی: و در آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و آلودگی جنابت و غیره به وسیله آن پاک می‌گردد. ۳ - مولی محمد استرآبادی می‌نویسد: «و علی کل حال دلالتها علی أن الماء طاهر مطهر يتطهر به من الاحداث و الاخبثات ظاهرة» (۱۸۱)؛ یعنی، به هر حال دلالت آیه بر اینکه آب پاک است و به واسطه آن، آلودگیهای باطنی و کثافت‌های ظاهری پاک می‌گردد، روشن و آشکار است. ۴ - محقق اردبیلی می‌نویسد: «فیها دلالة على كون الماء طاهراً و مطهراً يتطهر به و یرفع حدث الجنابة به» (۱۸۲)؛ یعنی، در این آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و به وسیله آن، آلودگی جنابت و غیره پاک می‌گردد. همچنین می‌بینیم خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» (۱۸۳). هنگامی که در زمین مسافرت کردید، بر شما باکی نیست که از (تعداد رکعات) نماز بکاهید (نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت انجام دهید). آیات قبل و بعد و حتی خود این آیه مربوط به جنگ و جهاد است، ولی ائمه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ شیعه همگان برای وجوب قصر در نماز مطلق مسافر، به این آیه استناد فرموده‌اند و هیچ شخصی قائل نیست که این حکم در این آیه منحصر به سفر جنگی است. در کتاب «من لایحضره الفقیه» می‌فرماید: «روی عن زرارة و محمد بن مسلم أنهما قالا: قلنا لأبي جعفر عليه السلام: ما تقول في الصلاة في السفر كيف هي؟ و كم هي؟ فقال: إن الله عز وجل يقول: «و إذا ضربتم في الأرض فليس عليكم جناح أن تقصروا من الصلاة» فصار التقصير في السفر واجباً كوجوب التمام في الحضر، قالا: قلنا: قلنا: إنما قال الله عز وجل: «فليس عليكم جناح» ولم يقل: افعلوا، فكيف أوجب ذلك كما أوجب التمام في الحضر؟ فقال عليه السلام: أو ليس قد قال الله عز وجل في الصفا و المروة: «ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما» (۱۸۴) ألا- ترون أن الطواف بهما واجب مفروض» (۱۸۵). ترجمه: از زراره و محمد بن مسلم روایت شده که آنها گفتند: ما به امام باقر علیه السلام گفتیم: چه می‌فرمائی در نماز در سفر؟ چگونه است و (عدد رکعات آن) چقدر است؟ فرمود: خداوند در قرآن فرموده: «هنگامی که روی زمین سفر کردید، بر شما باکی نیست که از (رکعات) نماز بکاهید»، پس قصر در سفر واجب است مانند نماز تمام در حضر، آن دو نفر گفتند: ما به حضرت عرض کردیم: خداوند فرموده: «هنگامی

که سفر کردید، بر شما باکی نیست»؛ و فرموده: حتماً به جا آورید، پس چگونه نماز قصر در سفر و تمام در حضر واجب است؟ (یعنی ظاهر آیه دلالت بر وجوب قصر ندارد.) حضرت فرمود: آیا خدا در قرآن در مورد صفا و مروه فرمود که: «صفا و مروه از شعائر خداوند است پس کسی که حج خانه خدا و عمره به جا می آورد، باکی بر او نیست که آنها را طواف کند»؛ آیا نمی بینید که طواف صفا و مروه واجب است؟! (یعنی با اینکه سعی بین صفا و مروه واجب است، خداوند کلمه «لا جناح، یعنی: باکی نیست» را به کار برده. پس می تواند کلمه «لا جناح» در مورد نماز مسافر هم معنی وجوب بدهد).

اما آیه خمس

ما به قرینه لغت و استعمالات عرب و روایات، ثابت کردیم که غنیمت به معنی مطلق فائده است؛ و نیز ثابت کردیم که می توان قانون عامی را در اثبات حکم یک مورد آن ذکر کرد. بنابراین چه مانعی دارد، در سوره انفال، برای اثبات وجوب خمس در غنائم جنگی، که یک مورد از موارد هفتگانه وجوب خمس است، خداوند به طور عموم فرموده باشد: «واعلموا أنّما غنمتم»؟! و هرگز نمی توان گفت: چون مورد و مصداق مربوط به جنگ است، پس این قانون نیز مربوط به غنائم جنگی است. خلاصه آنکه قانون کلی به تطبیق مصادیق از کلیت خارج نمی شود و الا اگر کلیات تنها در مورد خاصه قابل استناد باشد، باید گفت این آیه فقط ناظر به غنائمی است که در مورد جنگ بدر به دست آمده است؛ زیرا مورد نزول آیه جنگ بدر بوده، همچنان که در کتاب زبده المقال به این مطلب اشاره کرده، می گوید: «الآیه و ان کانت نازله فی مورد خاص و هو غزوة بدر...؛ ولکن من المعلوم عدم اختصاصها بذلك المورد الخاص حتی ان من ذهب من العامه إلى عدم وجوب الخمس فی مطلق الغنائم لم یخصه بخصوص مورد الآیه بل عممه إلى مطلق الغنائم المأخوذة فی الحروب مع انه لو بیننا علی الجمود فی استفادة الحکم من الآیه بحیث لم تعدد موردها بوجه لوجب القول بعدم وجوب الخمس إلا علی من شهد غزوة البدر فیما اغتتم من المشرکین فی تلك الغزوة، و لم یقل به أحد. فلا بد من التعدی فی مورد الآیه لا محالة فنحن نتعدی منه إلى مطلق ما یصدق علیه الغنیمه سواء کان مکتسباً من الحرب أو من التجارة أو الصناعه أو غیر ذلك» (۱۸۶). ترجمه: آیه گرچه در مورد خاصی که جنگ بدر است، نازل شده...؛ ولیکن معلوم است که اختصاص به آن مورد خاص (جنگ بدر) ندارد، حتی کسانی از عامه که قائلند به اینکه خمس در مطلق غنائم واجب نیست، وجوب را منحصر به خصوص مورد آیه نکرده اند، بلکه وجوب را به مطلق غنائمی که در جنگها گرفته می شود، تعمیم داده اند؛ با اینکه اگر ما در استفاده از آیه بخواهیم جمود داشته باشیم، به طوری که از مورد آیه به هیچ وجه تعدی نکنیم، لازم است قائل شویم به عدم وجوب خمس، مگر بر کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند و در آن غنائمی که از مشرکین در همان غزوه گرفته اند، در صورتی که هیچ کس قائل به این مطلب نیست، پس به ناچار باید در مورد آیه تجاوز و تعدی کرد؛ پس بر این مبنی (که از مورد آیه می توان تجاوز کرد) ما نیز در مورد آیه که غنائم است به مطلق آنچه بر آن غنیمت اطلاق می شود، با استناد به دلائل، تعدی و تجاوز می کنیم، خواه از جنگ بدر باشد، خواه از تجارت و صنعت یا از غیر اینها باشد.

یادآوری

چون به چند نفر از علمای بزرگ شیعه نسبت داده اند که آنان خمس را منحصر در غنائم جنگی می دانند، بدین جهت ما برای دفاع از حریم آن بزرگواران، اکنون به سؤال و جواب زیر می پردازیم: سؤال - نظریه محقق اردبیلی و محقق سبزواری و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و فاضل جواد و علامه مجلسی رحمهم الله در مسأله خمس چیست؟ جواب - مرحوم اردبیلی (معروف به مقدس) در کتاب شریف خود، تحت عنوان آیه شریفه: «انّما غنمتم...» به بحث پرداخته و برای توضیح فرمایشات ایشان لازم است به این نکته توجه کنید: در متعلق خمس سه نظریه و احتمال وجود دارد: ۱ - متعلق خمس تنها غنائم دارالحرب است، همچنان که اهل

تسنن می گویند . ۲ - متعلق خمس محدود و منحصر به هفت چیز یا بیشتر است، همچنان که اکثر اصحاب می گویند که : « خمس در هفت چیز واجب است : غنائم دار الحرب - ارباح مکاسب - معادن - گنجها - غوص - حلال مخلوط به حرام، وزمینی که کافرذمی از مشرک خریداری می کند » ؛ و ابوالصلاح حلبی، میراث و هبه و صدقه را نیز ضمیمه کرده (۱۸۷) ؛ و بعضی از فقهاء اشیاء دیگر را هم ضمیمه کرده اند . ۳ - در کلیه درآمدها و آنچه به دست انسان می آید، بدون حدّ و حصری، خمس واجب است . محقق اردبیلی رحمه الله برای اثبات نظریه اول، به ظاهر آیه استدلال فرموده، می گویند : « فیه تدلّ علی وجوبه فی غنائم دارالحرب ممّا یصدق علیه شیء، و اى شیء کان منقولاً و غیر منقول » (۱۸۸). ترجمه : آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در غنائم دارالحرب، هر چه که اسم چیز بر آن صادق آید و هر چه باشد، اعمّ از منقول یا غیر منقول . البتّه دلالت آیه بر وجوب خمس در غنائم قابل تردید نیست ؛ تنها اشکال، در دلالت آیه است بر وجوب خمس در سایر اشیاء، و محقق اردبیلی در اینجا برای وجوب خمس در غنائم به آیه استناد فرموده، ولی دلالت آن را بر وجوب خمس در سایر اشیاء نفی فرموده و به قول معروف : « اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند » ؛ مخفی نماند که ما فعلاً در مقام بیان صحّت و سقم مطالب مرحوم مقدّس اردبیلی نیستیم، بلکه غرض ما از نقل کلام ایشان آن است که بدانیم در کتاب زبده البیان چه گفته است . سپس به تفصیل، در نفی مطلب سوّم سخن گفته و معتقد به بطلان این نظریه است، چنانچه عموم علمای شیعه نیز با ایشان در نفی این قول توافق دارند ؛ اینک به شرح عبارت ایشان می پردازیم . « ثمّ إنّ یفهم من ظاهر الآیة وجوب الخمس فی کلّ الغنیمة و هی فی اللغۃ بل العرف - أيضاً - : الفائدة، و یشعر به بعض الأخبار مثل ما روی فی التهذیب باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام قال : قلت له : « واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسہ وللرسول » ؟ قال : هی - والله - الفائدة، يوماً فیوماً ... » . ترجمه : از ظاهر این آیه استفاده می شود که خمس در تمام درآمدها و بهره ها واجب است ؛ و غنیمت نیز در لغت، بلکه در عرف (مطلق) فائده را گویند، و اخبار نیز به این مطلب اشعار دارد ؛ مانند آنچه در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که (راوی) گفت : به حضرت عرض کردم (درباره) : « واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسہ و للرسول » . حضرت فرمود : به خدا سوگند، غنیمت، فائده و درآمد روز به روز است . بعداً این دو استدلال را ردّ کرده، می فرماید : « ... إلى أن الظاهر أن لا قائل به، فانّ بعض العلماء يجعلونه مخصوصاً بغنائم دارالحرب كما عرفت، و بعضهم ضموا إليه المعادن و الكنوز و أكثر أصحابنا يحصره فی السبعة المذكورة، و قليل منهم أضاف إليها بعض الامور الاخر كما أشرنا إليه و أيضاً الاجمال فی القرآن العزيز كثير ... و أنه تكليف شاق، و إزام شخص باخراج خمس جميع ما يملكه بمثله مشكل، و الاصل و الشريعة السهلة السمحة ينفیانه، و الروایة غیر صحیحہ و فی صراحتها أيضاً تأمل إذ قد يكون المراد الفائدة يوماً فیوماً فی مثل الصناعات التي هي محل الخمس » (۱۸۹). ترجمه : (ما ظاهر آیه و روایت را قبول داریم) مگر اینکه (چهار چیز اعتماد ما را از این استدلال سلب می کند ؛ اول آنکه :) ظاهراً قائلی ندارد (و از هیچ یک از علما و فقهای عامّه و خاصّه شنیده و دیده نشده است که بگویند و معتقد باشند که در تمام درآمدها و فائده ها خمس واجب است) ، بلکه بعضی علماء خمس را مخصوص غنائم دارالحرب قرار داده اند، همچنان که (قائل آن را) شناختی ؛ و پاره ای از دانشمندان معادن و گنجها را نیز ضمیمه کرده اند و بیشتر اصحاب ما خمس را در هفت چیز محصور کرده اند . و عدّه کمی از آنها بعضی امور دیگر را هم اضافه کرده اند . (دوّم :) اجمال در قرآن عزیز بسیار است (یعنی درست است که ظاهر آیه ، مطلق غنیمت و فائده را شامل است ، ولی این مجملی است که باید روایات اهل بیت علیهم السلام آن را مبین سازد و غنیمت را از اطلاق بیرون آورده ، محصور و محدود سازد) . (سوّم :) این (حکم که بگوئیم تمام فوائد، مشمول خمس است و قائل به حصر نباشیم) تکلیف شاقّ و طاقت فرسائی است، که شخص را مجبور و ملزم سازیم که جمیع آنچه را مالک می شود، خمس آن را اخراج کند ؛ و استناد ما در این الزام به مثل چنین ظاهر (مجملی) مشکل است . و اصل (برائت) و شریعت سمحه و سهله، آن را نفی می کند . (چهارم :) روایت تهذیب غیر صحیح است و در صراحت این روایت نیز تأمیل است ؛ زیرا ممکن است منظور از فائده، فائده روزانه باشد، در مثل کسبهائی که محل خمس است (ارباح مکاسب) . یک نوبت دیگر

فرمایشات محقق را بخوانید، تا اولاً: معلوم شود محقق آنچه را انکار دارد و قائل آن را نفی می کند و شاق می داند و مخالف شریعت سمحه سهله و اصل برائت می شمارد، خمس ارباح مکاسب نیست. بلکه محور استدلال و رد ایشان، قول و نظریه سوم است. یعنی: وجوب خمس در تمام فائده‌ها است. و ثانیاً: از خلال گفتار ایشان دلیل قول دوم، یعنی حصر متعلق خمس در هفت چیز یا بیشتر را نیز تحصیل کنید، زیرا ایشان اطلاق غنیمت را بر مطلق فائده از نظر لغت و عرف انکار نکرده‌اند. نهایت آنکه، آن را مجمل می داند. و بیان آن را باید موکول به اخبار اهل بیت علیهم السلام کرد؛ و این مطلب بسیار جالب و تحقیقی و منصفانه است. اما نظریه مرحوم محقق سبزواری: ایشان در کتاب «ذخیره المعاد» شرح مبسوطی در قسمت ارباح مکاسب نگاشته و معتقد است که وجوب خمس در ارباح مکاسب از آیه شریفه استفاده نمی شود، زیرا آیه تنها ناظر به غنائم جنگی است؛ می فرماید: «احتج الموجبون بقوله تعالى: «واعلموا أنما غنمتم من شيء...» و فيه نظر، لأن الغنيمه لا يشمل الارباح لغه و عرفاً على أن المتبادر من الغنيمه الواقعة في الآيه غنيمه دارالحرب...». ترجمه: آنان که خمس را در ارباح مکاسب واجب گرفته‌اند، به آیه «واعلموا أنما غنمتم...» استدلال کرده‌اند و حال آنکه در این استدلال نظر و اشکال است؛ زیرا غنیمت، شامل ارباح مکاسب نمی شود، نه لفظاً و نه عرفاً؛ علاوه بر این متبادر از لفظ غنیمت، که در آیه واقع شده است، غنیمت دارالحرب است. البته بعداً ایشان اخبار و روایات مربوطه به ارباح مکاسب را نقل فرموده و یک بررسی جالب و عمیقی در آنها به عمل آورده و خرده گیری‌هایی که بعضی از علماء در پاره‌ای از روایات داشته‌اند، اصلاح نموده است. سپس می فرماید: «... و تحرير البحث في هذا المقام ان الأخبار الداله على وجوب الخمس في الارباح مستفيضه و القول به معروف بين الأصحاب، لا- سبيل إلى رده» (۱۹۰). ترجمه: خلاصه بحث در این مقام این است که اخباری که دلالت دارد بر وجوب خمس در ارباح مکاسب مستفیضه (۱۹۱) و قول به وجوب (خمس در ارباح مکاسب)، معروف بین اصحاب است و برای رد کردن آنها راهی نیست (و به هیچ وجه قابل انکار نیست). اما نظریه شیخ طوسی - رضوان الله علیه - وی در تفسیر نفیس خود، بعد از ذکر آیه شریفه خمس، در معنای «غنمتم» می نویسد: «الغنيمه ما أخذ من أموال أهل الحرب من الكفار بقتال. و هي هبة من الله تعالى للمسلمين... و عند أصحابنا الخمس يجب في كل فائده تحصل للانسان من مكاسب وأرباح التجارات و الكنوز و المعادن و الغوص و غير ذلك مما ذكرناه في كتب الفقه. ويمكن الاستدلال على ذلك بهذه الآيه، لأن جميع ذلك يسمي: غنيمه» (۱۹۲). ترجمه: غنیمت آن چیزی است که از جنگ آوران کفار به وسیله جنگ گرفته می شود و آن بخششی از خدا نسبت به مسلمانان است؛ و نزد اصحاب ما (شیعه) خمس واجب است برای هر فائده و سودی که انسان به دست آورد از راه کسبها و سود تجارتها و گنجها و آنچه از دریا بیرون می آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابهای فقهی ذکر شده؛ و ممکن است به این آیه (آیه خمس)، برای این مطلب استدلال کرد، زیرا همه این موارد را غنیمت می نامند. اما عبارت مرحوم طبرسی قدس سره، وی در تفسیر «مجمع البیان» می فرماید: «الغنيمه ما أخذ من أموال أهل الحرب من الكفار بقتال و هي هبة من الله تعالى للمسلمين...؛ و قال أصحابنا: ان الخمس واجب في كل فائده تحصل للانسان من المكاسب و أرباح التجارات و في الكنوز و المعادن و الغوص و غير ذلك مما هو مذکور في الكتب و يمكن ان يستدل على ذلك بهذه الآيه فإن في عرف اللغه يطلق على جميع ذلك اسم الغنم و الغنيمه» (۱۹۳). ترجمه: غنیمت چیزی است که گرفته می شود از اموال جنگجویان کافر به واسطه جنگ و این (اموال) بخششی است از جانب پروردگار به مسلمین...؛ و اصحاب ما (شیعه) گفته‌اند: که خمس واجب است و به هر فائده‌ای که انسان به دست می آورد از کسبها و معادن و چیزهایی که از دریا بیرون می آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابها ذکر شده. و ممکن است برای این مطلب به این آیه (خمس) استدلال شود، زیرا در عرف لغت بر همه این اموال اسم غنم و غنیمت اطلاق می شود. ضمناً ناگفته نماند که مرحوم شیخ قدس سره در «تبیان» و مرحوم طبرسی قدس سره در «مجمع البیان»، در عباراتی که از آنها نقل شد، در ابتدای کلامشان نخواسته‌اند معنی لغوی غنیمت را بیان کنند، بلکه نظرشان، بیان فرق «غنیمت» و «فیء» است که بعضی از عامه آنها را به یک معنی گرفته‌اند (۱۹۴). اما نظریه مرحوم فاضل جواد - رحمه الله علیه

- : « و بالجمله ما يقول - بدلالة الآية - على وجوب الخمس في كل فائدة إلا ما أخرجه الدليل ، غير بعيد . خصوصاً ان ملاحظه أنّ الغنيمه في اللغة و العرف للفائدة مطلقاً . و تخصيص الآية أو تقييدها أولى بطلب الدليل عليه » (۱۹۵). ترجمه : خلاصه آنکه قول به اینکه آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در هر فائده‌ای مگر آنچه دلیل آن را از اطلاق آیه خارج کند، بعید نیست، خصوصاً با این ملاحظه که غنیمت در لغت و عرف برای هر فائده‌ای است و تخصیص دادن آیه یا قید زدن به آیه، اولی و بهتر از آن است که، از آن، دلیل بخواهیم . اما علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در « مرآت العقول » (۱۹۶)، غیر از نقل عبارت مقدس اردبیلی قدس سره مطلب دیگری ندارد . و ما به تفصیل، عبارت مرحوم اردبیلی را ذکر کردیم . سؤال - از عبدالله بن سنان روایت شده که او گفته است : « سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ليس الخمس إلا في الغنائم خاصة » (۱۹۷). و همچنین در تفسیر عیاشی آمده : « عن سماعة ، عن أبي عبدالله عليه السلام و أبي الحسن عليه السلام قال : سألت أحدهما عن الخمس ؟ فقال : ليس الخمس إلا في الغنائم » (۱۹۸). ظاهر دو روایت فوق این است که خمس فقط مربوط به غنائم دارالحرب است ؛ آیا از این دو روایت استفاده نمی‌شود که خمس در دیگر مواردی که فقهای شیعه گفته‌اند، تشریح و واجب نشده است و خمس منحصر به غنائم دارالحرب است ؟ جواب - اولاً : در گذشته، ثابت کردیم که غنائم در لغت و اصطلاح منحصر به غنائم دارالحرب نیست، بلکه معنای وسیع‌تری دارد . ثانیاً : به فرض اینکه کلمه « غنائم » به معنی غنائم دارالحرب باشد، و در نتیجه مضمون حدیث صراحت کامل داشته باشد در انحصار خمس در غنائم جنگی ، و این معنی برای هیچ‌یک از شیعه و سنی قابل قبول نیست (۱۹۹) ؛ زیرا همگان به وجوب خمس در « رکاز » نیز فتوی داده‌اند . و استناد این فتوی به روایاتی است که فریقین به تواتر نقل کرده‌اند . و چون ذکر همه روایات از حوصله این رساله بیرون است، تنها به ذکر مدارک آنها می‌پردازیم : در کتاب « وسائل » (۲۰۰) روایات زیادی نقل شده که همه دلالت بر وجوب خمس در معادن ، کنوز و رکاز دارد ؛ از جمله : « عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام قال : سألته عن المعادن ما فيها ؟ فقال : كل ما كان ركازاً، ففيه الخمس » (۲۰۱). ترجمه : سؤال کردم از آن حضرت از معادن که چقدر (حق خدا) در آنها هست ؟ فرمود : هر چه که تحت عنوان رکاز باشد در آن خمس است . اهل سنت نیز از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کنند که آن حضرت فرمود : « وفي الركاز الخمس » . و این حدیث را با اسناد مختلفی‌ای که دارد، می‌توانید در مدارک ذیل پیدا کنید : ۱ - صحیح بخاری ، باب : المساقاة (۲۰۲) . ۲ - صحیح بخاری ، باب : ما يستخرج من البحر (۲۰۳) . ۳ - صحیح بخاری ، باب : الخمس (۲۰۴) . ۴ - صحیح بخاری ، باب : وفي الركاز الخمس (۲۰۵) . ۵ - صحیح مسلم ، باب : الجهاد (۲۰۶) . ۶ - موطاء مالک ، باب : زكاة الشركاء (۲۰۷) . ۷ - سنن ابن ماجه ، كتاب : اللقطة (۲۰۸) . ۸ - سنن ترمذی ، باب : أن العجماء جرحها جبار (۲۰۹) . ۹ - مسند احمد حنبل (۲۱۰) . ۱۰ - سنن نسائی ، باب : المعدن (۲۱۱) . ۱۱ - سنن الدارمی ، باب : في الركاز (۲۱۲) . پس، تنها در غنائم دارالحرب، خمس تشریح نشده، بلکه در رکاز هم (به همان معنی که بعداً برای رکاز گفته می‌شود)، خمس واجب شده است . ممکن است گفته شود : مراد از این خمس که در رکاز گفته شده، خمس مصطلح نیست، بلکه خمس در این مورد همان کسر متعارفی به معنی یک پنجم است ؛ مانند کلمه «عشر» و «نصف العشر» یا «ربع العشر» . که اینها مقادیری هستند که برای زکات اخذ می‌شوند، و در رکاز زکات هست، نهایت اینکه، زکات آن، یک پنجم است ؟ ولی ما در جواب می‌گوییم : اولاً : در صحیح بخاری گوید : « و قال مالك و ابن إدريس : الركاز دفن الجاهلية في قليلة و كثيرة الخمس ... ، و أخذ عمر بن عبد العزيز من المعادن في كل مائتين خمسة . و قال الحسن : ما كان من ركاز في أرض الحرب ففيه الخمس و ما كان في أرض السلم ففيه الزكاة و إن وجدت اللقطة في أرض العدو، فعرفها . و إن كانت من العدو، ففيها الخمس . و قال بعض الناس : المعدن ركاز، مثل دفن الجاهلية » (۲۱۳). ترجمه : مالک و ابن ادريس گفته‌اند : «رکاز» همان دفينه‌های جاهلیت است که در کم و زیادش خمس واجب است . و عمر بن عبد العزيز از معادن از هر دویست، پنج می‌گرفت (صدی دو و نیم) ؛ یعنی معادن را رکاز نمی‌دانست، زیرا اگر جزء رکاز بود، باید از دویست ، چهل (یعنی خمس گیرد) . و حسن گفته : آنچه رکاز در دارالحرب یافت شود، در آن خمس است و آنچه در زمین صلح یافت شود، در

آن زکات است. ملاحظه کنید در این گفتار، خمس را در مقابل زکات قرار داده است. و ثانیاً: اگر در رکاز، یک پنجم زکات بود، باید به مصارف هشتگانه‌ای که در آیه زکات - «أما الصدقات للفقراء...» (۲۱۴) - به آنها تصریح شده است، برسد، در صورتی که عامه و خاصه، مصرف آن را مصرف غنائم دارالحرب تعیین کرده‌اند. اینک به عبارات فقهاء توجه کنید در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه»، از حنفیه نقل می‌کند که: «قالوا: المعدن و الركاز بمعنی واحد، و هو شرعاً مال وجد تحت الأرض سواء كان معدناً خلقياً خلقه الله تعالى، بدون ان يضعه أحد فيها، أو كنزاً دفنه الكفار و لا يسمی ما يخرج من المعدن. و الركاز زكاة علی الحقیقه لانه لا يشترط فیهما ما يشترط فی الزكاة. و تنقسم المعادن إلى أقسام ثلثة ما ينطبع بالنار و ما یبع و ما یس بمنطبع و لا ما یبع فالمنطبع ما كان كالذهب و الفضة و النحاس و الرصاص و الحديد و المایع ما كان كالقار (الزفت) و النفط (زیت البترول الغاز) و نحوهما و الّذی لیس بمنطبع و لا ما یبع ما كان كالنورة و الجواهر و الیواقیت. فأما الّذی ينطبع بالنار فیجب فیہ إخراج الخمس و مصرفه مصرف خمس الغنیمه المذكورة فی قوله تعالى: «واعلموا أنّما غنمتم...»؛ و اما المایع كالقار و النفط و الملح فلا شیء فیہ اصلاً و مثله ما لیس بمنطبع و لا ما یبع كالنورة و الجواهر و نحوهما فانه لا یجب فیهما شیء» (۲۱۵). ترجمه: حنفیها گفته‌اند: معدن و رکاز به یک معنی است؛ و رکاز شرعاً مالی است که در زیر زمین یافت می‌شود، چه طبیعی باشد که خداوند آن را آفریده، بدون اینکه کسی آن را زیر زمین قرار داده باشد، و چه گنجی باشد که کفار آن را پنهان کرده باشند؛ و آن مقداری که از معدن و رکاز بیرون می‌شود (یک پنجم)، در حقیقت زکات نامیده نمی‌شود، زیرا آنچه در زکات شرط شده است، در اینها شرط نشده است (مانند نصاب و مصرف). و معادن به سه قسم تقسیم می‌شود: ۱ - آنهایی که با آتش نرم و قابل انعطاف و صورت‌پذیر می‌شود. ۲ - آنهایی که مایع و روان است. ۳ - آنهایی که نه قابل انعطاف‌اند و نه روان. معادن قابل انعطاف مانند طلا و نقره و مس و آهن؛ و معادن روان، مانند: قیر و نفت. و معادنی که نه روان است و نه انعطاف‌پذیر، مانند: آهک و جواهرات. اما آن معادنی که به آتش انعطاف پذیر می‌شود، خارج کردن خمس آن واجب است و مصرفش، مصرف خمس غنیمت است که در آیه خمس ذکر شده. و اما معادنی که روانند مانند: قیر و نفت و نمک، در آن، اصلاً چیزی نیست، نه خمس و نه زکات؛ و مثل این است معادنی که نه انعطاف پذیرند و نه روان، مانند: نوره و جواهرات، پس در اینها چیزی واجب نیست. و در همین کتاب از مالکیها نقل می‌کند که: «یجب فی الركاز إخراج خمسة سواء كان ذهباً أو فضةً أو غیرهما و سواء وجده مسلم أو غیره حرّاً كان الواجد أو عبداً. و یكون الخمس كالغنائم یصرف فی المصالح العامة» (۲۱۶). ترجمه: آنها می‌گویند: در رکاز (که آنها فقط گنجهایی را که در زمان جاهلیت زیر زمین پنهان شده، رکاز می‌دانند)، بیرون کردن خمسش واجب است، چه طلا باشد، چه نقره، چه غیر اینها، چه مسلمان آن را یافته باشد، چه غیر مسلمان، چه پیدا کننده آزاد باشد، چه بنده. و این خمس، مانند غنائم جنگی در مصالح عمومی باید مصرف شود. باز در همین کتاب از حنبلیها نقل می‌کند که آنان می‌گویند: «و یجب علی واجد الركاز إخراج خمسة إلى بیت المال فیصرفه الإمام أو نائبه فی المصالح العامة و باقیه لواجده» (۲۱۷). ترجمه: واجب است بر شخصی که «رکاز» را پیدا کرده، خمس آن را به بیت‌المال، بدهد تا امام یا نائب امام در مصالح عمومی مصرف کنند؛ و بقیه، از آن شخصی است که آن را یافته است. اگر این یک پنجم زکات بود، آنها نمی‌گفتند: امام باید آن را مصرف کند. بلکه در اصناف هشتگانه در آیه صدقات صرف می‌شد. چنانچه ابو عبید قاسم بن سلام می‌نویسد: «فهذا حکم الخمس، ان النظر فیہ إلى الإمام و هو مفوض إليه علی قدر ما یری. فأما الصدقة فلم یاتنا عن أحد من الاثمة و لا العلماء انه رأى صرفها إلى أحد سوی الاصناف الثمانية الذین هم أهلها. اختلف حکم الخمس و حکم الصدقة فی ذلك. و کلاهما قد سُمی أهله فی الكتاب و السنة» (۲۱۸). ترجمه: این است حکم خمس که دخالت در آن، مربوط به امام است و به امام واگذار می‌شود، به هر اندازه رأی بدهد؛ و اما صدقه از هیچ‌یک از پیشوایان و علماء نرسیده است که آن را به مصرف کسی غیر از اصناف هشتگانه‌ای که آنها اهل صدقه هستند، برسانند. پس حکم خمس و حکم صدقه با هم اختلاف دارد در این جهت؛ و هر دو (اهل خمس و اهل زکات) در کتاب و سنت نامشان برده شده است. در کتاب «فقه الملوک

و مفتاح الرتاج المرصد على خزائنه كتاب الخراج « (۲۱۹) می نویسد: « و اما الركاز هو الذهب و الفضة اللّذی خلقه الله عزّوجلّ فی الأرض يوم خلقت، ففیه أيضاً الخمس . و من اصاب کتراً عادياً (قدیماً) فی غیر ملک أحد، فیه ذهب أو فضة أو جواهر أو ثياب فأنّ فی ذلك الخمس. و أربعة أحماسه للّذی اصابه. و هو بمنزلة الغنیمة یغنمها القوم فتحمس و ما بقى فلهم». ترجمه: «رکاز»، طلا و نقره‌ای را گویند که خداوند روزی که زمین را خلق کرده، در آن آفریده است. و در رکاز نیز خمس واجب است. و کسی که گنجی قدیمی را پیدا کرد، به شرط آنکه در ملک کسی نباشد و در آن گنج، طلا یا نقره یا جواهر یا لباسی بود، در آن خمس واجب است. و چهار پنجمش از آن کسی است که آن را یافته است. و این خمس به منزله غنیمتی است که مردم به دست می‌آورند، که خمس آن گرفته می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، مال آنها است. پس عامه و خاصه در رکاز قائل به وجوب خمس هستند و در مصرف نیز همگان خمس رکاز را با خمس غنیمت یکسان می‌دانند. در نتیجه، خبر « لیس الخمس إلّا فی الغنائم » را نمی‌توانیم اینطور معنی کنیم که: خمس واجب نیست، مگر در غنائم جنگی. این تحقیق، خود بهترین قرینه بر صحّت گفتار فقهاء، در معنی این حدیث است. ما عبارات بعضی از فقهاء را خاطر نشان می‌سازیم. مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره المعاد، تحت عنوان وجوب خمس در معادن می‌فرماید: « فقد ذکر الاصحاح فی تأویله وجهین: أحدهما: الحمل علی ارادة الخمس المستفاد من ظاهرالكتاب، فإنّ ماسوی الغنائم ممّا یجب فیه الخمس أنّما استفيد حکمه من (السنة) ذکر ذلك الشيخ رحمه الله . و ثانيهما: دعوی صدق اسم الغنیمة علی کلّ ما یجب فیه الخمس . ذکره جماعة من الاصحاح منهم: المصنف و الشهيد و اشار الیه الشيخ الطبرسی رحمه الله ... ؛ و انکر بعض اصحابنا صحه هذه الدعوی مدعیاً اتفاق العرف و کلام أهل اللغه علی خلافها و لعله متجه (۲۲۰) ... نعم، یمكن حمل الغنائم علی المعنی الاعم، فإنّ استعمال لفظ الغنیمة و ما یتصرف منه فی غیر معانیها الاصلیة من المجازات السابقة [الشایعة] . فهذا الحمل فی مقام التأویل غیر بعید » (۲۲۱). ترجمه: اصحاب در تأویل این خبر (و لیس الخمس إلّا فی الغنائم)، دو وجه ذکر کرده‌اند؛ یکی از آن دو وجه این است که: (خبر) را حمل کنیم بر اینکه (از خمسی که در روایت آمده) اراده شده، خمسی که از ظاهر کتاب استفاده می‌شود؛ (یعنی تنها خمس غنائم در قرآن ذکر شده) و غیر از غنائم، از چیزهایی که خمس در آنها واجب است، حکمش از سنت استفاده می‌شود؛ این وجه را شیخ بیان فرموده است. وجه دیگر آن است که ادعا شود که بر هر چه در آن خمس واجب است، اسم غنیمت صدق می‌کند، و این وجه را جماعتی گفته‌اند، که از آنها است: مصنف (مرحوم علامه)، شهید و شیخ طبرسی نیز به آن اشاره کرده‌اند؛ (سپس عبارت طبرسی را، که قبلاً ذکر کردیم، نقل می‌فرماید و بعد از آن می‌گوید:) و بعضی از اصحاب ما صحّت این دعوی را انکار کرده و گفته‌اند عرف و کلام اهل لغت اتفاق دارند بر خلاف این دعوی و شاید این انکار خوب باشد ... ؛ بلی ممکن است مجازاً غنائم را بر معنی اعمّ (غنائم جنگی و غیره) حمل کنیم، زیرا استعمال لفظ غنیمت و مشتقات آن در غیر معانی اصلی خود از مجازات است که بسیار شایع است و این حمل در مورد تأویل، بعید نیست. از گفتار ایشان استفاده می‌شود که چون از طرفی غنیمت را در لغت و عرف به معنی خاص می‌دانند، و از طرفی روایت قابل حمل به معنی حقیقی و لغوی نیست، پس باید تأویل شود و برای تأویل ناچاریم از معنی مجازی شایع استفاده کنیم و آن غنیمت به معنی الاعم است، پس غنائم در روایت به معنی مطلق غنائم است. همچنین شیخ حسن بن زین الدین (الشهید الثانی رحمه الله) عین همین عبارات را نقل فرموده، با این تفاوت که وی بعد از ذکر دو وجه مذکور می‌فرماید: « نعم، یمكن الحمل علی ارادة هذا المعنی بطریق التجوّز ، ... ؛ فإنّ لفظ الغنائم وإن احتمل العموم المجازی و الحقیقة الاصلیة لكنّ الحقیقة متحقّقة الارادة لدخولها فی عموم المجاز و یقع الشک فی ارادة ما سواها . فیتمسک فی نفيها بالأصل إلی أن یقوم علی خلافه دلیل » (۲۲۲). ترجمه: ممکن است حمل (خبر) بر اراده این معنی (مطلق غنائم) به طریق مجاز؛ و لفظ غنائم، گرچه احتمال هر دو معنی، مجازی و حقیقی، را دارد، ولی معنی حقیقی مسلماً اراده شده و در اراده غیر معنی حقیقی شک است. پس در نفی غیر معنی حقیقی، به اصل تمسک می‌شود، مگر برخلاف معنی حقیقی دلیلی باشد (۲۲۳). حاصل آنچه در این صفحات گفتیم آن است

که: « اگر « الغنائم » در خبر (لیس الخمس إلیا فی الغنائم) را به معنی غنائم دارالحرب بگیریم، با روایات و فتاوی عامه و خاصه تناقض دارد. پس ناچاریم غنائم را به مطلق فائده معنی کنیم، خواه این معنا برای غنائم معنایی حقیقی باشد یا مجازی. زیرا حمل بر معنی مجازی با وجود قرینه متعین است و بعضی از تألیفات اهل تسنن نیز گواه این مطلب است. از جمله عبد الرزاق الصنعانی در کتاب گرانقدر « المصنف » می نویسد: « عن أبي جریح قال: سمعت إن رجلاً إذا ابتاع أرضاً أو داراً فوجد فيها مالاً عادياً، فهو له و هو مغنم » (۲۲۴). ترجمه: شنیدم که اگر کسی زمینی یا خانه‌ای بخرد و مالی قدیمی در آن بیابد، از آن اوست و غنیمت محسوب می شود. و در ذیل حدیث (و فی الرکاز الخمس ...) می نویسد: « الرکاز، ما وجد من معدن و ما استخراج منه من مال مدفون و شیء کان لقرن قبل هذه الامه. قال ابن جریح و أقول: هو مغنم » (۲۲۵). ترجمه: رکاز، چیزی است که از معدن استخراج می شود، از اموالی که دفن شده و متعلق به مردم قبل از این امت بوده. ابن جریح گفت و من می گویم: این هم غنیمت است. در اینجا بی مناسبت نیست توجیهاتی را که مرحوم ملا محمد تقی مجلسی در لوامع صاحبقرانی (۲۲۶) فرموده، نقل کنیم. او در ذیل حدیث « لیس الخمس إلیا فی الغنائم » می نویسد: « یک احتمالش این است که غنیمت عام باشد و شامل نه چیز باشد و در این صورت غرض این خواهد بود که مثلاً در ارباح تجارات هر چه بعد از سال می ماند، غنیمت است و در معادن هر چه بعد از اخراجات است، غنیمت است، که مجملی باشد که تفصیلش ظاهر می شود از اخبار دیگر؛ و احتمال دیگر آنکه عمده آنچه خمس در آن هست، غنائم دارالحرب است و آن را کسی به اهلش نمی دهد. بلکه خلفای بنی امیه و بنی عباس از ما غضب نموده اند. و احتمال دیگر تقیه است، چون اکثر عامه زکات آنها را می گیرند و قائل به خمس نیستند، مگر در غنائم چون نص قرآن است ... احتمال دیگر آن است که غرض، نفی خمسی باشد که از کتاب الهی ظاهر شود و جوب آن. یعنی: خمسی که در قرآن است غنائم است، واللّه تعالی یعلم » (۲۲۷). در خاتمه، بیان دیگری برای این روایت به نظر می رسد؛ و آن این است که بعضی از عامه قائلند که به همه فرآورده های جنگی، اعم از « غنائم » و « فیء »، خمس تعلق می گیرد. و همان طوری که باید خمس غنائم را جدا کرد، « فیء » نیز باید تخمیس شود؛ همچنان که ابی بکر احمد بن الحسین بن علی البیهقی می نویسد: « قال اللّه تبارک و تعالی: « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء ... » و قال: « و ما افاء اللّه علی رسوله منهم فما أوجفتم علیه من خیل و لا رکاب » إلی قوله: « ما افاء اللّه علی رسوله من أهل القرى فله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل » قال الشافعی: و الغنیمه و الفیء یجتمعان فی ان فیهما معاً الخمس من جمیعهما لمن سّماه اللّه له فی الآتین معاً » (۲۲۸). ترجمه: خداوند تبارک و تعالی فرمود: بدانید آنچه را غنیمت می برید ...؛ و فرمود: آنچه بهره داد خداوند (به عنوان فیء)، بهره داد به پیامبرش از آنان (از اموال کفار)، پس نتاختند بر آن اسبان و شتران؛ تا آنجا که فرماید: و آنچه خداوند (به عنوان فیء) به پیامبرش ارزانی داشت، از اهل شهرها، پس آنها از آن خدا است و رسولش و خویشاوندان و یتیمان و بی نوایان و درماندگان راه. شافعی گفته: غنیمت و فیء در این جهت با یکدیگر متفقند که در هر دوی آنها خمس است، که اختصاص دارد به کسانی که در این دو آیه (آیه خمس و آیه فیء) از آنان نام برده شده است. شاید امام علیه السلام در این روایت، در مقام ردّ گفتار شافعی بوده اند و می خواسته اند بفرمایند: چنین نیست که در همه فرآورده های جنگی خمس واجب باشد، بلکه خمس تنها در غنائم واجب است. و به اصطلاح: حصر در روایت، حصر اضافی است.

خمس ارباح مکاسب

سؤال - آیا در روایات و تواریخ اثری وجود دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خمس ارباح مکاسب را بیان کرده باشند و یا برای گرفتن خمس ارباح مکاسب به کسی مأموریت داده باشند و یا خودشان برای دریافت خمس اقدام کرده باشند، همچنان که برای گرفتن زکوات مأمورینی به اطراف می فرستادند؟ جواب - اولاً: صاحب وسائل حدیثی را از سید بن طاووس نقل می کند: « عن أبي الحسن موسى بن جعفر، عن أبيه عليهما السلام إن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لابي ذر و سلمان و المقداد: اشهدوني

علی أنفسکم بشهادة أن لا إله إلا الله (إلى أن قال :) وأن علي بن أبي طالب وصي محمّد و أمير المؤمنين، و أن طاعته طاعة الله و رسوله، والائمة من ولده، و أن مودة أهل بيته مفروضة واجبة على كل مؤمن و مؤمنة، مع اقام الصلاة لوقتها، و إخراج الزكاة من حلها، و وضعها في أهلها، و إخراج الخمس من كل ما يملكه أحد من الناس حتى يرفعه إلى ولي المؤمنين و أميرهم، و من بعده من الائمة من ولده، فمن عجز و لم يقدر إلا على اليسير من المال، فليدفع ذلك إلى الضعفاء من أهل بيتي من ولد الائمة « (۲۲۹). ترجمه : از موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابی ذر و سلمان و مقداد فرمود : مرا برای خودتان شاهد قرار دهید به شهادت دادن به یگانگی خداوند (تا آنجا که فرمود :) و اینکه علی بن ابیطالب وصی محمّد است، و امیرالمؤمنین است، و طاعت او طاعت خدا و پیغمبر اوست، و ائمه، همه از فرزندان اویند، و اینکه دوستی اهل بیتش بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب و لازم است، توأم با به پاداشتن نماز در وقت خودش و بیرون کردن زکات از راه حلال و مصرف کردنش در بین اهلس و بیرون کردن خمس از هر چه هر یک از مردم مالک آن می‌شوند، تا برساند به دست هر کس ولی مؤمنین و امیر آنهاست، و پس از امیرالمؤمنین به ائمه‌ای که از فرزندان او هستند، و کسی که ناتوان است و قدرت بر پرداخت ندارد مگر کمی از مال را، پس باید به ضعفاء از اهل بیت من که از فرزندان ائمه هستند برساند . ثانیاً: در فصل نهم - إن شاء الله - با مدارکی که از اهل سنت ذکر می‌کنیم، خواهیم دید که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در نامه‌هایی که به رؤسای قبائل و وفود (یعنی کسانی که از خارج مدینه برای دیدار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه می‌آمدند) می‌نوشتند، به عنوان یک فریضه، پرداخت خمس غنائم را به رؤسا یادآوری می‌نمودند، در حالی که جنگی در کار نبود تا آنها از غنائم جنگی خمس بدهند . مثلاً در صحیح بخاری و ترمذی آمده : «إن رجلاً من بنی عبد قیس جاء إلى النبی صلی الله علیه و آله فلما أراد الانصراف امره صلی الله علیه و آله بالصلاة و الصیام و الزکاة و اعطاء الخمس ممّا غنم » (۲۳۰). ترجمه : مردی از بنی عبد قیس شرفیاب محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شد، هنگامی که خواست از خدمت آن حضرت مرخص شود و به قبیله خود باز گردد، حضرت به او امر فرمودند به نماز و روزه و زکات و پرداخت خمس از درآمد . در صورتی که جنگی مطرح نبوده تا منظور غنائم جنگی باشد، زیرا عبد القیس از خوف مشرکین قبیله «مُضَر»، تنها در اشهر حرم از محل خود خارج می‌شدند ؛ یعنی عبد القیس قدرت بر جنگ نداشتند، بلکه در تقیه کامل بودند ؛ بنابراین غنیمتی در دست آنها نبود که مطالبه خمس از آنها به مورد باشد (۲۳۱). ثالثاً: در مسأله زکات، که مربوط به مصالح مسلمین بالخاص فقاء و مساکین بود، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مأمور به گرفتن این مالیات از مردم شد ؛ «خذ من أموالهم صدقة ... » . و پیغمبر صلی الله علیه و آله ناچار برای امتثال این امر، باید مأمورینی را به اطراف می‌فرستادند که زکوات را جمع آوری کنند تا به مصارف خود برسانند . ولی خمس حق خود پیغمبر و خویشان او بود و به ملک شخصی شباهت داشت ؛ لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور به دریافت آن نبود ، بلکه فقط وظیفه داشت حق خود و خویشانش را به مردم ابلاغ کند، تا آنها خود، به وظیفه‌شان عمل کنند . خلاصه، اینکه نمی‌توان خمس را با زکات مقایسه نمود و نمی‌توان عدم ارسال مأمورین برای دریافت خمس را، دلیل بر عدم وجوب خمس قرار داد . همچنان که به اتفاق شیعه و سنی ، خمس در « رکاز و معدن » واجب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را مأمور دریافت آن نمی‌کرد . رابعاً: در فتوح البلدان نقل شده که : « کتب رسول الله صلی الله علیه و آله لعمر بن حزم حین بعثه إلى الیمن : بسم الله الرحمن الرحیم هذا بیان من الله و رسوله : یا أيها الذین آمنوا اوفوا بالعقود عهد من محمّد النبی رسول الله لعمر بن حزم حین بعثه إلى الیمن أمره بتقوی الله فی امره کله و ان يأخذ من المغانم خمس الله و ما کتب علی المؤمنین من الصدقة » (۲۳۲). ترجمه : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن حزم را به یمن اعزام نمودند، نامه‌ای برای او نوشتند به این مضمون : بسم الله الرحمن الرحیم ؛ این بیانی است از خدا و رسول خدا : ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، به عهدهای خود وفا کنید ، عهدی که از محمّد پیامبر خدا است به عمرو بن حزم ، هنگامی که او را به یمن فرستاده و او را به تقوا و ترس از خدا امر نموده و دستور داده که از درآمدها خمس خدا را بگیرد و نیز آنچه بر مؤمنین واجب شده از صدقه . و

قریب به همین مضمون را نیز ابن هشام در سیره (۲۳۳)؛ و طبری و ابن کثیر هر کدام در تاریخ خود (۲۳۴)؛ و ابی یوسف در کتاب الخراج (۲۳۵)؛ و حاکم در مستدرک (۲۳۶)؛ و متقی در کنز العمال (۲۳۷)، آورده‌اند. و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله به قبیله «سعد بن هذیم» و قبیله «جدام» نامه نوشت و «ائی» و «عنبسه» را برای دریافت صدقات و اخماس اعزام نمود (۲۳۸)؛ و موارد بسیار دیگری که بر مُتَّبِعِ خَیْرِ پوشیده نیست، با توجّه به اینکه در هیچ یک از موارد مزبور جنگی بین مسلمین و کفّار نبوده که حضرت غنائم آنها را مطالبه نمایند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را برای دریافت خمس به یمن فرستاد (۲۳۹) و محمیّه بن جزء را نیز مأمور دریافت خمس فرمود (۲۴۰). خامساً: طبق روایاتی که در آینده به تفصیل ذکر خواهیم کرد آشکار می‌شود که صدقات و زکوات بر بنی‌هاشم حرام است. و جنگ هم که همیشه بین کفّار و مسلمین سر پا نیست، پس فقراء و مساکین بنی‌هاشم چگونه باید زندگی کنند؟ و هزینه زندگی آنها از کجا باید تأمین شود؟! سادساً: مسائل خمس و موارد تعلق آن را از چه کسانی باید شنید و در چه کتابهایی باید خواند؟! اگر از اهل سنت انتظار دارید، انتظاری است بی‌مورد. اما در مورد احادیث؛ باید عرض کنیم که: عمر از نقل احادیث جلوگیری کرد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز به طور کلی نقل حدیث ممنوع بود و پس از یکصد سال هم احادیث مستندی در دست افراد نبود و در صورتی که احادیث مستند هم بود، در بین محدّثین بزرگ آنها کسی که مدافع حقوق اهل بیت علیهم السلام باشد، دیده نمی‌شد. بخاری و مسلم که از بیش از دو هزار و چهار صد تن نقل حدیث می‌کنند، از هیچ‌یک از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام نقل حدیث نمی‌کنند مگر دو حدیث، آن هم در تعریض به اهل بیت علیهم السلام (۲۴۱). و اما تواریخ؛ در این مورد نیز عرض می‌کنیم که از نویسندگان تواریخ که معاصر بنی‌امیه و بنی‌عبّاس بودند و مزدور و یا مرعوب آنها بودند، چگونه انتظار می‌رفت که آنها تاریخچه خمس و عاملین خمس و کیفیت تقسیم آن را به تفصیل بیان کنند؟ و خود را با حکام وقت در گیر نمایند؟! اگر خیلی خوشبین باشیم، می‌گوییم: از روی ترس، حقایق تاریخی را افشاء نمی‌کردند. و اما با مراجعه به کتابهایشان، نمی‌توانیم حسن نیت آنها را باور کنیم؛ و برای اطلاع بیشتر از حق‌گشیا و خیانت‌های امثال طبری و ابن کثیر، به کتاب شریف «الغدیر» (۲۴۲) مراجعه نمائید. به علاوه، خمس از شئون «ولایت» بود و اثبات چنین حقی برای اهل بیت علیهم السلام مستلزم اقرار به خلافت آنها بود، با این حال، چگونه ممکن است که نویسندگان اهل سنت حقی را اثبات کنند که رهبران‌شان سعی داشتند آن حق را، که نشانه‌ای از ولایت اهل بیت علیهم السلام بود، از آنها سلب کنند. ولی بالأخره جسته و گریخته، روایاتی از نیش قلم آنها تراوش کرده که از خلال آنها می‌توان به واقعیتها پی‌برد. و اگر از شیعه انتظار دارید، در جواب می‌گوئیم: شیعه، نیاز نداشت که در مآخذ احکام از تاریخ و حوادث زمان رسول الله صلی الله علیه و آله استفاده کند؛ زیرا شیعه احکام را طبق دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده بود: «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» (۲۴۳)، مستقیماً از کتاب و عترت می‌گرفتند؛ و ضمناً روایات متواتره‌ای از اهل بیت علیهم السلام نقل شده، مخصوصاً از امام باقر علیه السلام که فرمود: «حدیثی حدیثی اُبی، و حدیث اُبی، حدیث جدّی، و حدیث جدّی حدیث الحسین، و حدیث الحسین، حدیث الحسن، و حدیث الحسن، حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث رسول الله، قول الله عزوجل» (۲۴۴). ترجمه: حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر من حدیث جدّ من است و حدیث جدّ من حدیث حسین است و حدیث حسین حدیث حسن است و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام است و حدیث امیرالمؤمنین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله است و حدیث پیغمبر گفتار خدا است. بنابراین، شیعه بین سیره ائمه هدی علیهم السلام و سیره پیغمبر صلی الله علیه و آله جدائی نمی‌بیند و گفتار اهل بیت علیهم السلام را مبین سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌داند، با توجّه به تکامل تدریجی فقه که در پیش‌گفتار این کتاب به آن اشاره شد.

کلمه غنتم مربوط به غنائم زمان گذشته است ؟

سؤال - آیا کلمه « غنتم » در آیه شریفه، مربوط به غنائم زمان گذشته (غنائم قبل از نزول آیه) است ؟ و یا صلاحیت دارد تا غنائم پس از نزول آیه را هم شامل شود ؟ جواب - کلمه « غنتم » از نظر ظاهر لفظ ماضی است، ولی از نظر معنی بر زمان گذشته دلالت ندارد. زیرا علمای ادب گویند: فعل ماضی در چند مورد، به معنی مضارع می آید. از جمله: در جایی که فعل ماضی شرط یا به منزله شرط قرار گیرد. و نیز می گویند: اگر فاء بر سر خبر مبتدا در آمد، مبتدا به منزله شرط و خبر به منزله جزاء خواهد شد. مثلاً اگر گفته شود: «الذی جائنی فله درهم»؛ در اینجا «الذی»، که مبتدا است، به منزله شرط خواهد شد و «جائنی»، که لفظ ماضی است، در اینجا معنی مضارع پیدا می کند. و معنی چنین می شود: اگر کسی نزد من بیاید، یک درهم برای او خواهد بود. ابن هشام در کتاب مغنی می نویسد: «تنبیه: کما تربط الفاء الجواب بشرطه كذلك تربط شبه الجواب بشبه الشرط، و ذلك في نحو «الذی یأیننی فله درهم» و بدخولها، فهم ما أراده المتكلم من ترتب لزوم الدرهم على الإتيان» (۲۴۵). ترجمه: همچنان که فاء جواب را به شرط مربوط می سازد، شبه جواب را نیز به شبه شرط مربوط می سازد؛ و این در مثل: «الذی یأیننی فله درهم» است (که در خبر مبتداء فاء داخل شده) و با داخل شدن فاء، اراده متکلم معلوم می شود از اینکه وجوب اعطاء درهم مترتب بر آمدن است. بدین مناسبت، «شمنی» در حاشیه همین قسمت از عبارت ابن هشام می نویسد: «والمراد بشبه الشرط ما كان مضموناً ملزوماً لمذكور. و ذلك في المبتدا، إذا كان اسماً موصولاً بفعل أو ظرف أو نكرة موصوفة بهما لأن الموصول والموصوف، حينئذ كاسم الشرط و الصلة و الصفة كالشرط و الخبر كالجاء الذی یدخله الفاء ... حق الصلة أن لا تكون إلّا فعلاً مستقبلاً المعنى» (۲۴۶). ترجمه: مراد به شبه شرط آن چیزی است که علت است برای (جمله) مذکوره (بعد از خود)، و این (شبه شرط و علت بودن) در مبتدائی است که اسم موصول باشد، که صله آن فعل یا ظرف باشد یا مبتدا نکره ای باشد که برای او فعل یا ظرف صفت قرار داده شود؛ زیرا چنین موصول و موصوفی به منزله اسم شرط است و صله و صفت به منزله شرط هستند و خبر به منزله جزائی است که فاء بر او داخل می شود. و حق صله (-ای که به منزله شرط است) این است که از نظر معنی مستقبل باشد (اگر چه به ظاهر لفظ ماضی باشد). و زمخشری در کشف در ذیل آیه شریفه «إنما غنتم» می نویسد: «إنما غنتم» ما موصوله. و «من شیء» بیانیه... «فأن لله» مبتداً خبره محذوف، تقدیره: فحق، أو فواجب أن لله خمسة» (۲۴۷). ترجمه: «ما» در «إنما غنتم» موصوله (و «غنتم» صله است)، و «من شیء»، بیان برای «ما»؛ و «فأن لله» مبتدا و خبر او محذوف است. و تقدیر چنین است: «فحق، یا فواجب أن لله خمسة». با توجه به این قواعد و ترکیب فوق، کاملاً روشن می شود که «غنتم» در آیه، گرچه به ظاهر ماضی است، ولی به معنی فعل مضارع است. و در عموم موارد که شارع مقدس اسلام فعل ماضی را در مورد بیان یک حکم و قانون به کار می برد، چنین است؛ و فعل مضارع نشان دهنده استمرار است. پس معنی «غنتم» چنین است که: هرگاه غنیمتی بردید، نه اینکه معنی «غنتم» این باشد که: غنائمی که در زمان گذشته برده اید. و توجه به ظاهر لفظ «غنتم» و غفلت از اینکه به منزله شرط است و معنی مستقبل می دهد، نشان دهنده بی اطلاعی از قواعد و دستور زبان عرب است. از این گذشته، روشن است که حکم خمس در همه سالهای زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ادوار بعد، حکمی اسلامی و قرآنی شناخته شده است.

خطاب واعلموا انما غنتم من شیء صرفاً متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است ؟

سؤال - آیا خطاب «واعلموا انما غنتم من شیء...» صرفاً متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است ؟ و انسحاب حکم از حاضرین به غائبین چگونه بوده است ؟ جواب - آنچه مسلم است، این است که آیه «واعلموا انما غنتم...» در جنگ بدر نازل شده و غنائم مورد بحث آیه، گرچه کلی است و مخصوص غنائم جنگ بدر نیست، ولی در بدو امر، منطبق با غنائم جنگ بدر بوده است؛ و نیز آنچه قطعی و غیر قابل انکار است، این است که پس از جنگ بدر نیز غنائم را مانند غنائم جنگ بدر تقسیم

می کرده‌اند و حتی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز غنائم تقسیم می‌شده است (۲۴۸). باز آنچه محسوس و غیر قابل تردید است، این است که در قرآن مجید آیه دیگری در مورد اخذ و تقسیم غنائم وجود ندارد، پس به چه دلیل هم در سایر غزوه‌ها در طول حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، و هم در جنگهای اسلامی بعد از زمان پیامبر، خمس غنائم اخذ و تقسیم می‌شده است؟ و چگونه با اینکه آیه مخصوص غنائم جنگ بدر است، علماء و فقهای اسلامی، اعم از خاصه و عامه، در کتب فقهی یا آیات الاحکام، در نحوه تقسیم غنائم به این آیه استناد کرده و می‌کنند؟ علماء و اندیشمندان اسلامی برای حل این مشکل، نظریاتی علمی و دقیق و قابل توجهی را ذکر کرده‌اند. از جمله، بعضی از آنها معتقدند که اصولاً در بیان احکام، همان طور که موجودین در حال خطاب، مشمول خطابات قرآن هستند، غائبین و معدومین در حین خطاب نیز - بدون تردید - مشمول آن خطابات می‌باشند. زیرا همچنان که در قوانین عرفی و سیاسی و قراردادهای اجتماعی که بین عقلای عالم معمول است، پس از اینکه قانونی تصویب شد، برای اعلام و ابلاغ آن قانون به وسایل مختلفی از قبیل: روزنامه، رادیو، کتب، مجلات، بخش‌نامه‌ها و غیره منتشر می‌شوند. و هر شخصی که احساس کند واجد شرایط آن قانون است، بدون شک خود را مأمور به عمل کردن به آن قانون می‌داند، حتی اگر در هنگام تصویب و اعلام آن قانون از نعمت هستی برخوردار نبوده است. بدین جهت که به کارگیری الفاظ خطابه در ابلاغ این قوانین صرفاً به منظور ابلاغ حکم است. و شخصی معین یا اشخاصی خاص منظور نشده‌اند. در قوانین و خطابات شرعیه نیز عیناً همین گونه است، با این فرق که در خطابات شرعیه، خطاب مستقیماً متوجه بندگان خدا نیست، حتی به حاضرین؛ چون قرآن بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۲۴۹). نظریات دیگری که دانشمندان داده‌اند، بسیار قابل ملاحظه است؛ ولی متأسفانه از حوصله این بحث کوتاه خارج است. و خوانندگان می‌توانند برای اطلاع بیشتر به کتابهای: کفایة الاصول (۲۵۰) - فوائد الاصول (۲۵۱) - نهایة الاصول (۲۵۲)، و دیگر کتب مفصله مراجعه نمایند. یکی از نویسندگان معاصر، در تأیید مطلب فوق می‌نویسد: «نزد خدا که محیط به گذشته و آینده می‌باشد، شاهد و غائب فرقی ندارد؛ چنانچه هر مقننی در موقع وضع قانون و هر خطیبی در موقع خطاب، شخص معینی را قصد نمی‌کند؛ خطابات و تکالیف قرآن چنین است و این حقیقت را شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله تذکر داده و فرموده: حلال محمد حلال الی یوم القیامة، و حرامه حرام الی یوم القیامة» (۲۵۳) «(۲۵۴). و کسانی که اینگونه نظریات را نمی‌پسندند و راه حلی برای این مشکل سراغ ندارند و خطابات قرآن را مخصوص به موجودین در حین خطاب می‌دانند، در انسحاب حکم با ادله اشتراک در تکلیف، از قبیل اجماع و ضرورت، تمسک می‌کنند و می‌گویند: چون اجماع هست که موجودین و معدومین در تکالیف شرکت دارند، بنابراین اگر به یکی از خطابات قرآن حکمی اثبات شد، در حق معدومین نیز ثابت است (الما ما اخرجہ الدلیل)؛ ولی ادعا و اجماع مربوط به اصل اشتراک در تکلیف است، نه آنکه در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به خود آن مسأله لازم باشد. محقق بزرگ، صاحب قوانین، می‌فرماید: «فتحقیق المقام أن المستفاد من الأدلة، هو ثبوت الاشتراک مطلقاً و لزوم إدعاء الاجماع بالخصوص فی کل واقعه، واقعه مجازفه» (۲۵۵). ترجمه: تحقیق در این مقام این است که مستفاد از ادله، ثبوت اشتراک در همه تکالیف است و اینکه لازم باشد اجماع در خصوص تک تک وقایع، گزافه گوئی است. در غیر این صورت، اگر در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به آن مسأله لازم باشد تا اشتراک در تکلیف ثابت شود، بسیاری از مسائل فقهی به خاطر اختلافاتی که در آنها هست، از متن فقه اسلام حذف می‌شوند؛ مخصوصاً مسائلی که اختلافات بیشتری در آنها مشاهده می‌شود. مانند وجوب عینی نماز جمعه. ناگفته نماند که در قرآن احکام خاصه‌ای وجود دارد که مخاطب به آن حکم شخص معینی است؛ مانند احکام مربوط به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله یا زنان پیغمبر، که آن احکام با انعدام آن موضوع قدرت خود را از دست می‌دهد. و چنین احکامی از مورد بحث ما خارج است.

فرق است بین قضیه حقیقیه و قضیه خارجیّه ؛ و بعضی گمان کرده‌اند که ادله احکام و خطابات به نحو قضیه خارجیّه است، در صورتی که خطابات به نحو قضیه حقیقیه است، نه خارجیّه ؛ و علمای اصول در این زمینه به تفصیل سخن گفته‌اند، که این بحثهای علمی دقیق از حوصله این کتاب خارج است. اهل فضل می‌توانند به تقریرات مرحوم نائینی قدس سره، به نام «فوائد الاصول»، تألیف مرحوم شیخ محمّد علی کاظمی قدس سره مراجعه نمایند.

فصل هفتم

ذی القربی در آیه خمس چه کسانی هستند

سؤال - «ذی القربی» در آیه خمس چه کسانی هستند؟ آیا خویشان مخاطبین‌اند یا خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله؟ جواب - در قرآن، در آیات متعدّدی کلمه «ذی القربی» یا «ذوی القربی» به کار آمده، و در اینکه به معنی خویش یا خویشان است، تردیدی نیست؛ تنها بحثی که مطرح است، آن است که آیا در این آیات «ذی القربی» به معنی مطلق خویشان است، یا منظور تنها خویشان پیغمبرند؟ در اینجا برای فهم حقایق قرآن و درک صحیح‌تر و برداشت بهتر از کلام خدا، از ذکر یک نکته ادبی نباید غفلت کرد، و آن این است که اهل ادب گفته‌اند: الف و لام عهد در کلمه، نقش ضمائر را ایفاء می‌کند، چنانچه در آیه: «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» (۲۵۶) گفته‌اند که جمله «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى» جمله جزاء شرط است و رابط این جمله، الف و لامی است که به جای ضمیر به کار رفته، زیرا در اصل «هی مأواه» بوده (۲۵۷). یا در آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۲۵۸)، الف و لام «الامر» به جای ضمیر قرار گرفته، زیرا در اصل «أولی امره» بوده. و نیز در آیه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ» (۲۵۹)، در اصل «أولوا أرحامه» است، و همچنین معنی آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ» است، و موارد دیگر. خلاصه اینکه به جای ضمیر مضاف الیه، الف و لام استعمال می‌شود و تنها چیزی که می‌تواند معهود الف و لام را تفسیر کند، ضمیری است که الف و لام از آن نیابت دارد؛ و هرگاه در مفهوم الف و لام، ابهامی باشد، می‌توان با آشکار کردن ضمیر، آن ابهام را رفع نمود. و اما آیاتی که کلمه «ذی القربی» یا «ذوی القربی» در آنها ذکر شده است، دو دسته‌اند: دسته اول - آیاتی که اگر به جای الف و لام «القربی» ضمیر را آشکار کنیم، به هیچ وجه نمی‌تواند رسول الله صلی الله علیه و آله مرجع ضمیر باشد؛ مانند: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ» (۲۶۰)، که خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفته که جز خدا را نپرستند و به والدین و خویشان خود احسان کنند. بنابراین «ذوی القربی» در اینجا به معنی «ذوی قریبکم» است؛ یعنی خویشانان. و همچنین آیه: «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ» (۲۶۱)؛ در این آیه صفات شخص نیکوکار را بیان می‌فرماید، که از جمله آن صفات، بذل مال است که شخص نیکوکار از اموال خویش به خویشان خود می‌دهد. بنابراین در این آیه «ذوی القربی» به معنی «ذوی قریب» است. و نیز آیه: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ» (۲۶۲)، که «ذی القربی» به معنی «ذی قریبکم» آمده است. و همچنین در آیه: «وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ» (۲۶۳)، که «أولوا القربی» به معنی «أولوا قریبکم» آمده است. در این آیات، کلمه «ذی القربی» به معنی عام خویشاوندان هر مسلمانی است، زیرا مرجع ضمیر، شخص خاصی نیست. دسته دوم - آیاتی است که اگر به جای الف و لام ضمیر آشکار شود، به صورت ضمیر خطاب و یا به صورت ضمیر غائب، به رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره می‌شود؛ مانند آیه: «فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۲۶۴). یعنی: «آت ذا قریبک»، یعنی به خویشانت حقشان را بده. و مانند آیه مورد بحث: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» (۲۶۵). یعنی: غنائم مال خدا و رسولش و خویشان رسولش می‌باشد. حال

اگر ضمیر به جای الف و لام قرار گیرد، عبارت چنین می شود: «فَانَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي قُرْبَاهِ»، که به طور قطع مراد از «ذی القربی» خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است. و به همین جهت، صاحب «مجمع البیان» در تفسیر آیه «فیء» می فرماید: «فقال: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى» أي: من أموال كفّار أهل القرى «فله» يأمرکم فیہ بما أحب» و للرسول «بتملیک الله اياه» و لذی القربی؛ یعنی اهل بیت رسول الله و قرابته و هم بنو هاشم «والیتامی و المساکین و ابن السبیل» منهم. لأنّ التقدير و لذی قریه و یتامی اهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم» (۲۶۶). ترجمه: آنچه بر می گرداند خدا به رسولش از اهل دهات، یعنی از اموال کفّاری که از اهل دهات هستند، پس آن (اموال) از آن خدا است که نسبت به آنها دستور می دهد هر چه را که بخواهد، و مال پیامبر صلی الله علیه و آله است، که خدا آن اموال را به او تملیک کرده، و مال خویشان است، یعنی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله و بستگان آن بزرگوار و آنان بنی هاشم هستند و یتیمان و بی نوایان و در راه ماندگان از بنی هاشم، زیرا تقدیر در آیه چنین است: «لذی قریه و یتامی اهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم». ملاحظه می فرمائید که مرحوم طبرسی قدس سره به جای الف و لام در همه این کلمات، ضمیر را جایگزین فرموده و تفسیر نموده است. مؤید این مطلب، روایات متواتره ای است که عامه و خاصه نقل کرده اند، که ذیلاً به پاره ای از آنها اشاره می شود. مرحوم علامه سید شرف الدین قدس سره می فرماید: «قد اجمع أهل القبلة كافة على ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يختص بسهم من الخمس و يخص أقاربه بسهم اخر منه. و انه لم يعهد بتغيير ذلك إلى أحد حتى دعاه الله إليه واختار الله له الرفيق الاعلى» (۲۶۷). ترجمه: اهل قبله (مسلمین) همگان اجماع کرده اند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سهمی از خمس را به خود و سهمی دیگر را به اقارب خود اختصاص می داد، هیچ کس به خاطر نداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگام مرگ این کار را تغییر داده باشد.

اما روایات عامه

۱- عن یزید بن هرمز، أن نجدة الحروری حین خرج فی فتنه ابن الزبیر أرسل إلى ابن عباس یسأله عن سهم ذی القربی، [و یقول:] لمن تراه؟ قال: هو لنا لقربی رسول الله صلی الله علیه و آله، قسّمه رسول الله صلی الله علیه و آله لهم. و قد كان عمر عرض علينا [منه] شیئا، رأیناه دون حقنا [فرددناه علیه]. فأیننا أن نقبله و كان الذي عرض عليهم أن یعیننا کحکمهم وان یقضی عن غارمهم و ان یعطی فقیرهم. و أبی أن یزیدهم علی ذلك (۲۶۸). ترجمه: از یزید بن هرمز نقل شده که نجده حروری، هنگامی که در فتنه ابن زبیر خروج کرد، حضور ابن عباس فرستاد و از او پرسش کرد از سهم ذی القربی، که نظر تو چیست؟ و آن را به چه کسی باید داد؟ ابن عباس گفت: این سهم از خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله است، که پیامبر صلی الله علیه و آله بین آنان تقسیم می کرد. و عمر، مقدار ناچیزی را به ما عرضه کرد، که از حق ما کمتر بود. ما قبول نکردیم و آن مقدار را به عنوان کمک به کسانی که می خواستند از آن بگیرند می داد. و به این منظور بود که می خواست بدهی بدهکارانشان را بدهد و به فقرای شان نیز می خواست کمک کند. و خودداری کرد از اینکه بیش از این به آنها بدهد. ۲- أخبرنا عمرو بن علی قال: حدّثنا یزید و هو ابن هرون قال: أنبأنا محمّد بن إسحق عن الزهري و محمّد بن علی، عن یزید بن هرمز ... ، و أنا کتبت کتاب ابن عباس إلى نجدة کتبت الیه کتبت تسألنی عن سهم ذی القربی لمن هو؟ و هو لنا أهل البيت. و قد كان عمر دعانا إلى أن ینکح منه أیماننا و یحذی منه عائلنا و یقضی منه عن غارمنا. فأیننا إلا- أن یسلمه لنا. و أبی ذلك. فترکنا علیه (۲۶۹). ترجمه: یزید بن هرمز گوید: ... ، و من نویسنده نامه ابن عباس بودم به نجده، که (از قول ابن عباس) به نجده نوشتم: نوشته بودی و از من از سهم ذی القربی سؤال کرده بودی، که مال کیست؟ این سهم، مال ما اهل بیت علیهم السلام است. و عمر از ما خواست که از این سهم پسران و دختران ما همسر گیرند و از این سهم فقراء و عیالمندان خود را اداره کنند و بدهکارانمان بدهی خود را بدهند. ما نخواستیم وی آن مقدار کم از آن سهم را به ما تسلیم کند، او هم نخواست همه سهم ما را بپردازد، ما هم این سهم را برای او واگذار نمودیم. ۳- أخبرنا محمّد بن المثنی قال: حدّثنا [عبدالله،

حدَّثني أبي حدثنا [يزيد بن هرون قال : أنبأنا محمد بن إسحق عن الزهري، عن سعيد بن المسيب، عن جبير بن مطعم قال : لما قسم رسول الله صلى الله عليه وآله سهم ذى القربى [من خبير] بين بنى هاشم و بنى المطلب أتيته أنا و عثمان بن عفان فقلنا - يا رسول الله - هؤلاء بنو هاشم لا ننكر فضلهم لمكانك الذى جعلك الله [و صيّفك الله عزوجل] به منهم أريت [اخواننا من] بنى المطلب أعطيتهم ومنعتنا [و تركتنا] فأنما نحن و هم منك بمنزلة [واحدة]. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنهم لم يفارقونى فى جاهليته و لا اسلام، إنما بنو هاشم و بنو المطلب شئ واحد . [قال ثم] وشبك بين أصابعه (۲۷۰). ترجمه : از جبير بن مطعم نقل شده كه او گفت : هنگامى كه رسول خدا صلى الله عليه وآله سهم ذى القربى را بين بنى هاشم و بنى المطلب تقسيم فرمود، من و عثمان بن عفان آمديم و گفتيم : اى رسول خدا، اينان بنى هاشم اند و ما فضيلت آنان را انكار نداريم، بدین جهت كه خدا تو را از آنان قرار داده، آیا نظر تو اين است كه به بنى المطلب بدهى و به ما ندهى؟! و ما و بنى المطلب نسبت به تو از يك نوع منزلت برخورداريم . پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود : آنان كه در جاهليت و در اسلام از من جدا نشدند . سپس انگشتان مبارك را درهم كرد و فرمود : بنى هاشم و بنى المطلب يك چيزند . ۴ - أخبرنا عمر بن يحيى بن الحرث قال : أنبأنا محبوب قال : أنبأنا أبو إسحق، عن شريك، عن خصيف، عن مجاهد قال : الخمس الذى لله و للرسول كان للنبى صلى الله عليه وآله و قرابته لا يأكلون من الصدقة شيئاً . فكان للنبى صلى الله عليه وآله خمس الخمس و لذى قرابته خمس الخمس و لليتامى مثل ذلك و للمساكين مثل ذلك و لابن السبيل مثل ذلك . قال أبو عبدالرحمن قال الله جل ثناؤه : « و اعلموا أنما غنتم ... » ؛ و سهم لذى القربى و هم بنو هاشم و بنو المطلب (۲۷۱). ترجمه : از مجاهد نقل شده كه گفت : خمسى كه از خدا و رسول است ، مال پیامبر صلى الله عليه وآله و خویشان اوست كه از صدقه چيزى نمى خورند . پس يك پنجم از خمس مال پیامبر صلى الله عليه وآله و يك پنجم از خمس مال خویشان اوست، و برای يتامى نیز مانند آنان (يك پنجم از خمس)، و برای مساكين و ابن سبيل نیز مانند آنان . ابو عبدالرحمن گفت كه خدا فرموده : « و اعلموا أنما غنتم ... » ؛ و برای ذى القربى سهمى است و آنان بنى هاشم و بنى المطلب اند . ۵ - عن يزيد بن هرمز قال : كتب نجدة بن عامر الحرورى إلى ابن عباس يسأله ... ؛ عن ذوى القربى من هم ؟ فقال ليزيد : اكتب اليه ... : و كتبت تسألنى عن ذوى القربى من هم ؟ و أنا زعمنا أنا، هم . فأبى ذلك علينا قوما (۲۷۲). ترجمه : يزيد بن هرمز گفت : نوشت نجدة بن عامر به ابن عباس و از او سؤال كرد ... ؛ از ذى القربى كه اينها چه كسانى هستند ؟ ابن عباس به يزيد گفت : به او بنويس ... ؛ و نوشته بودى و سؤال کرده بودى از ذى القربى كه آنان چه كسانى هستند ؟ ما معتقديم كه ذى القربى ما هستيم . ولى قوم ما اين ادعا را انكار مى كنند . ۶ - عن يزيد بن هرمز قال : كتب نجدة بن عامر إلى ابن عباس ... ؛ قال : فكتب إليه أنك سألتني عن سهم ذوى القربى الذى ذكر الله [عزوجل] من هم ؟ و انا كنا نرى ان قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله هم نحن . فأبى ذلك علينا قوما (۲۷۳). ترجمه اين حديث مانند حديث پنجم مى باشد . ۷ - عن ابن عباس قال : كانت الغنيمه تقسم على خمسة اخماس . فأربعة منها لمن قاتل عليها و خمس واحد يقسم على أربعة . فربح لله و للرسول و لذى القربى . يعنى : قرابة النبى صلى الله عليه وآله (۲۷۴). ترجمه : از ابن عباس نقل شده كه گفت : غنيمت به پنج قسمت تقسيم مى شد، چهار سهم آن مال جنگيان بود و يك سهم به چهار قسمت تقسيم مى شد . يك ربع، اختصاص به خدا و رسول و خویشان . يعنى : خویشان پیامبر صلى الله عليه وآله داشت . ۸ - عن يزيد بن هرمز أن نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذى القربى لمن هو؟ و كتب إليه : أنك كتبت إلى تسأل عن سهم ذى القربى لمن هو ؟ و أنا كنا نراها لقرابة رسول الله صلى الله عليه وآله . فأبى ذلك علينا قوما (۲۷۵). مضمون اين حديث نیز مانند حديث پنجم و ششم است . ۹ - حدثنا عبدالله بن صالح، عن الليث بن سعد، عن يحيى بن سعيد: ان ابن عباس قال: كان عمر يعطينا من الخمس نحو ما كان يرى أنه لنا. فرغبنا عن ذلك، و قلنا : حق ذوى القربى خمس الخمس . فقال عمر : أنما جعل الله الخمس لأصناف سماءها، فأسعدهم بها أكثرهم عدداً و أشدهم فاقة . قال : فاخذ ذلك منا ناس و تركه ناس (۲۷۶). ترجمه : يحيى بن سعيد گفت : كه ابن عباس مى گفت : عمر از خمس مقدارى كه به نظرش مى رسيد كه حق ما است به ما عطاء مى كرد، ما از گرفتن آن مقدار خوددارى كرديم و گفتيم : حق

ذوی القربی یک پنجم از خمس است . عمر گفت : خدا خمس را برای گروههایی که نام برده قرار داده است ... ۱۰ - قال : حدّثنا حجاج، عن أبي معشر، عن سعيد بن أبي سعيد قال : كتب نجله إلى ابن عباس ان اكتب إلى : من ذوی القربی ؟ ... فكتب : من عبدالله بن عباس إلى نجله بن عویمر اما بعد، فأنتك كتبت تسألني عن ذوی القربی : من هم ؟ وكنّا نقول أنّا نحن بنوهاشم : هم . فأبی ذلك علينا قوما . و قالوا قریش كلها (۲۷۷). مضمون این حدیث مانند احادیث پنجم و ششم و هشتم است . و در کتاب « در المنثور » (۲۷۸) یازده حدیث در این زمینه نقل کرده که می توانید مراجعه کنید . و عجیب این است که قرطبی، که خود از عامّه است، از هیچ یک از فقهای عامّه نقل نکرده که ذوی القربی کسی غیر از خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله باشد . بلکه قرطبی در تفسیرش در مسأله دوازدهم می نویسد : « علماء در ذوی القربی به سه قول اختلاف کرده اند : همه قریش . بنی هاشم و بنی المطلب . فقط بنی هاشم » (۲۷۹). و جالبتر آنکه، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می نویسد : « و اعلم انّ الناس یظنون ان نزاع فاطمه أبابکر کان فی أمرین : فی المیراث و النحلّة وقد وجدت فی الحدیث انها نازعت فی أمر ثالث . و منعها أبوبکر اياه أيضاً . و هو سهم ذوی القربی » (۲۸۰). ترجمه : بدان که مردم گمان می کنند که نزاع و اختلاف فاطمه با ابی بکر تنها در دو چیز بوده ، در ارث و در بخشش های (پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام). در صورتی که من در حدیث دیده ام که فاطمه در امر سومی نیز با ابوبکر نزاع داشت و ابوبکر آن را نیز از فاطمه منع کرده بود، و آن سهم ذی القربی بود . سپس حدیث مفصّلی را، که حاکی از این اختلاف بوده، نقل می کند .

اما روایات خاصه

۱ - حدّثنا زکریّا بن مالک الجعفی، عن أبي عبدالله عليه السلام أنه سأل عن قول الله عزّوجلّ : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » ؟ فقال : أمّا خمس الله عزّوجلّ فللرسول يضعه فی سبیل الله، و أمّا خمس الرسول فلاقاربه، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه (۲۸۱). ترجمه : زکریّا بن مالک گفت : که از امام صادق علیه السلام پرسیدم از گفتار پروردگار : « و اعلموا أنّما ... » ؟ حضرت فرمود : اما خمس خداوند اختصاص به پیامبر دارد که در راه خدا صرف می کند، و اما خمس رسول از خویشان پیامبر است و خمس ذوی القربی تنها خویشان پیامبرند . ۲ - عن عبدالله بن بکیر، عن بعض أصحابه، عن أحدهما علیهما السلام فی قول الله تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » قال : خمس الله و خمس الرسول للإمام، و خمس ذوی القربی لقرابة الرسول و الإمام (۲۸۲). ترجمه : خمس خدا اختصاص به امام دارد، خمس رسول نیز اختصاص به امام دارد، و خمس ذوی القربی اختصاص به خویشان رسول دارد که امام است . ۳ - عن سلیم بن قیس قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : نحن والله الذين عنى الله بذی القربی (۲۸۳). ترجمه : به خدا سوگند ما ئیم که خداوند به ذی القربی آنان را قصد کرده است . ۴ - عن محمد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام فی قول الله تعالی : « و اعلموا أنّما ... » قال : هم قرابة رسول الله صلی الله علیه و آله و الخمس لله و للرسول و لنا (۲۸۴). ترجمه : امام باقر علیه السلام درباره آیه خمس فرمود : ذی القربی خویشان پیامبرند، پس خمس حقّ خدا و رسول و ما می باشد . ۵ - عن محمد بن مسلم عن أحدهما قال : سألته عن قول الله : « و اعلموا أنّما ... » قال : هم أهل قرابة رسول الله صلی الله علیه و آله (۲۸۵). ترجمه : حضرت فرمود : ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله می باشند . ۶ - عن محمد بن مسلم ، عن أبي جعفر فی قول الله : « و اعلموا أنّما ... » قال : هم أهل قرابة نبي الله صلی الله علیه و آله (۲۸۶). ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود : ذی القربی، آنها خویشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می باشند . ۷ - عن اسحق، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن سهم الصفوة ؟ فقال : كان لرسول الله صلی الله علیه و آله و أربعة أخماس للمجاهدين و القوام ، و خمس یقسم بین مقسم رسول الله صلی الله علیه و آله ، و نحن نقول هو لنا . و الناس یقولون : لیس لكم . و سهم لذی القربی و هو لنا (۲۸۷). ترجمه : مردی گوید : از امام صادق علیه السلام سؤال کردم از سهم صفوه ؟ فرمود : حقّ رسول الله صلی الله علیه و آله است و چهار پنجم آن حقّ مجاهدین و کسانی است که ایستادگی کرده اند (در

مبارزه)، و یک پنجم سهم پیامبر صلی الله علیه و آله است. و ما می‌گوییم: این سهم از ما است. و مردم (ابناء عامه) می‌گویند: از شما نیست. و سهمی متعلق به ذی‌القربی است. و آن سهم، اختصاص به ما دارد. ۸ - عن علی بن الحسین علیهما السلام [یقول لبعض الشامیین:] ...؛ فهل قرأت هذه الآية: « و اعلموا أنّما ... »؟ فقال له الشّامی: بلی. فقال علی علیه السلام: فنحن ذوالقربی (۲۸۸). ترجمه: از امام سجاد علیه السلام منقول است (که به بعضی از شامیان گفتند): «...؛ این آیه را قرائت کرده‌ای: « و اعلموا أنّما ... »؟ شامی گفت: آری. حضرت فرمود: مائیم ذوی القربی. ۹ - عن أبی عبدالله علیه السلام فی قول الله تعالی: « و اعلموا أنّما ... ». قال: أميرالمؤمنین و الأئمّة علیهم السلام (۲۸۹). ترجمه: امام صادق علیه السلام درباره آیه: « و اعلموا أنّما ... » فرمودند: مراد از ذی‌القربی، امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام هستند. ۱۰ - فی باب مجلس الرضا علیه السلام مع المأمون فی الفرق بین العتره و الأمة قالت العلماء: فأخبرنا هل فسّر الله عزوجل الإصطفاء فی الكتاب؟ فقال الرضا علیه السلام: فسّر الإصطفاء فی الظاهر سوی الباطن فی اثنی عشر موطناً و موضعاً و أما الثامنة: فقول الله عزوجل: « و اعلموا أنّما ... » فقرن سهم ذی القربی مع سهمه و سهم رسول الله صلی الله علیه و آله، فهذا فضل أيضاً بین الآل و الأمة (۲۹۰). ترجمه: علماء به آن حضرت (امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون) گفتند: به ما خبر ده که آیا خداوند اصطفاء را در قرآن تفسیر فرموده است؟ حضرت فرمود: در ظاهر تفسیر کرده نه در باطن، در دوازده موضع اما آیه هشتم: قول پروردگار است که: « و اعلموا أنّما ... »؛ پس خداوند سهم ذی‌القربی را با سهم خود و سهم رسول خود مقارن نموده است. و این است فرق بین آل و امت. ۱۱ - عن المفضل بن عمر، عن الصادق علیه السلام، عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه علیه السلام قال: قال أميرالمؤمنین علیه السلام - و ذکر خطبه طویله منها - : و أعجب بلا صنع منّا، من طارق طرقنا بملفوفات زملها فی وعائها، و معجونه بسطها فی إنائها. فقلت له: أصدقه أم نذر أم زكاه؟ و کلّ ذلك یحرم (۲۹۱) علينا أهل بیت النبوة. و عوضنا منه خمس ذی القربی فی الكتاب و السنه (۲۹۲). ترجمه: حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: کسی در خانه ما را کوبید و چیزهایی را در جایی پیچیده بود و چیزهایی را به هم سرشته، در ظرف خود قرار داده بود. به او گفتیم: آیا صدقه یا نذر یا زکات است؟ که همه اینها بر ما اهل بیت حرام است. و خدا به جای اینها، خمس ذی‌القربی را در کتاب و سنت برای ما قرار داده است.

فصل هشتم

من شیء در آیه خمس چه مفهومی دارد

سؤال - جمله: « من شیء » که در آیه خمس ذکر شده، چه مفهومی دارد؟ جواب - کلمه «من» بیانیه است، و مبین کلمه «ما» در «ما غنتم» است. و چون «ما» موصول و مبهم است، جمله‌ای که بعد از این موصول ذکر شده، یعنی «غنتم»، صله نامیده می‌شود. خاصیت صله این است که پرده از ابهام موصول برمی‌دارد و آن را تفسیر می‌کند و هر مفهومی که صله دارد، در موصول تضمین می‌شود. بنابراین مفهومی که «غنتم» دارد، در کلمه «ما» تضمین شده و هر مفهومی که در «ما» تضمین شده، «من شیء» آن را افاده می‌کند. و چون قبلاً با دلائل روشن، اثبات کردیم که غنیمت، در آیه به منظور مطلق درآمد به کار رفته، پس «ما» نیز به معنی مطلق درآمد است. و «من شیء» عموم آن درآمدها را افاده می‌کند. خلاصه آنکه «من شیء» مفهوم استقلالی خاصی ندارد، بلکه در مفهوم تابع «ما» است، که آن نیز با صله‌اش تفسیر می‌شود.

فصل نهم

ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می‌گردد

سؤال - ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم می گردد ؛ (الله - الرسول - ذی القربی - الیتامی - المساکین - ابن السبیل). پس چرا در نوع نامه‌هایی که پیامبر صلی الله علیه وآله به رؤساء قبائل می نوشت، از فریضه خمس به «خمس الله» تعبیر می نمودند . و در ضمن آن نامه‌ها این گونه مرقوم می شد: « أعطیتم من المغنم خمس الله ». یا جملات دیگری مشابه این مضمون (۲۹۳) ؟ جواب - اصولاً در جریانات تکوینی و تشریحی یک سلسله امور طولی و ذی مراتب وجود دارد که آن مراتب زنجیروار به هم پیوسته و به یکدیگر وابسته است ؛ و در این گونه امور می توان به هر یک از مراتب و حلقه‌های آن سلسله به مناسبتی تکیه کرد . مثلاً خداوند در مورد مراحل تکامل خلقت انسان می فرماید : « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مِمَّا نَشَاءُ إِلَىٰ آخِرِ الْمُسَمِّي ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا » (۲۹۴). ما شما را از خاک آفریدیم ، سپس از نطفه ، سپس از علقه ، سپس از مضغه (گوشتی مانند گوشت جویده شده) ، شکل گرفته و شکل نگرفته (یا : تام الخلقه و ناقص الخلقه) تا برای شما بیان کنیم (قدرت‌مان را) و در رحمتها آنچه را بخواهیم، قرار می دهیم تا مدت معینی (موقع وضع حمل). سپس شما را به صورت طفلی (از رحم مادر) بیرون می آوریم . در این آیه، به همه حلقه‌های سلسله‌ای خلقت انسان اشاره شده : ۱ - خاک ۲ - نطفه ۳ - علقه ۴ - مضغه ۵ - طفل . ولی در بعضی آیات دیگر، تنها به ذکر یکی از این حلقه‌ها اکتفا شده است : « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ » (۲۹۵). « هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ » (۲۹۶). « قَتَلَ الْإِنْسَانَ مِمَّا آكَفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ » (۲۹۷). « اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » (۲۹۸). در هر یک از این چهار سوره به یکی از حلقه‌های سلسله تکامل در خلقت اشاره شده است؛ بنابراین خداوند که یک جا می فرماید : ما شما را از تراب . و یک جا می فرماید : از نطفه . و یک جا می فرماید : از علق آفریدیم . و چون در هر یک، اشاره به یکی از حلقه‌های تکامل در خلقت است، لذا همه آن تعبیرات به مورد است . باز می بینیم خداوند در موضوع « ولایت » می فرماید : « إِنَّمَا وَكَّلْنَاهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ » (۲۹۹). تنها ولی شما خدا و پیغمبرش هستند و آن کسانی که ایمان آورده و نماز به پا می دارند و زکات می دهند، در حالی که در رکوع هستند. (که مراد از این آیه حضرت علی علیه السلام می باشند). در این آیه سه شخص به عنوان ولی معزفی شده‌اند : ۱ - خدا ۲ - پیغمبر صلی الله علیه وآله ۳ - علی علیه السلام . و با وجود کلمه « انما » که دلالت بر حصر دارد ؛ این معنی را می رساند که به طور قطع، ولایت حضرت علی علیه السلام در طول ولایت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد . و ولایت رسول الله صلی الله علیه وآله در طول ولایت پروردگار قرار گرفته است . ولی در آیه‌ای از سوره بقره فقط به یک حلقه، که حلقه اصیل ولایت می باشد، اشاره شده : « مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ » (۳۰۰). یعنی : شما غیر از خدا ولی و یاورى ندارید . یا در آیه‌ای دیگر از همین سوره می فرماید : « اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ... » (۳۰۱). یعنی : خدا ولی مردم با ایمان است . باز در مورد بیان صاحبان عزت واقعی می فرماید : « وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ ... » (۳۰۲). یعنی : عزت اختصاص به خدا و رسولش و مؤمنین دارد . و به طور مسلم، عزت مؤمنین در طول عزت رسول و عزت رسول، در طول عزت پروردگار می باشد . ولی در آیه‌ای دیگر تنها به ذکر عزت اصیل پروردگار اکتفا نموده، می فرماید : « فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا » (۳۰۳). یعنی : همه عزت از خداست . و موارد متعدّد دیگری نیز در قرآن به چشم می خورد که بر شخص متبّع پوشیده نیست . ملاحظه می فرمائید که در مثالهای فوق، آنجا که ولایت و عزت را به خدا منحصر می کند، نفی عزت از رسول و دیگران نمی کند . زیرا عزت و ولایت پیامبر صلی الله علیه وآله و دیگران ظلی و تبعی است . و اگر از پیامبر و دیگران، نفی عزت و ولایت کند ، تناقض در آیات لازم می آید . و ما در ابتدای کتاب به این مطلب اشاره کرده‌ایم که خمس نیز مانند ولایت، یک امر طولی است . و اگر در نامه‌های رسول الله صلی الله علیه وآله به « خمس الله » تعبیر شده، این تعبیر، نفی خمس از رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را نمی کند، و الا این نامه‌ها مخالف قرآن بود . زیرا خدای متعال در قرآن، صریحاً پنج دسته را سهم در خمس قرار داده است . بنابراین پیامبر صلی الله علیه وآله در امثال این نامه‌ها به سرسلسله این سهام و حلقه اصیل آنها

اشاره فرموده است. و این به معنی نفی خمس خود نیست. بدین جهت می‌بینیم که در اخبار و احادیث (همچنان که در فصل گذشته دیدیم) همان طور که «خمس الله» تعبیر شده، «خمس الرسول» و «خمس النبی» (۳۰۴) و «خمس ذی القربی» و «خمسنا» نیز تعبیر شده است. خلاصه آنکه تقسیم خمس به شش سهم، همچنان که شیعه - طبق صریح قرآن - معتقد به آن است، و روایات اهل بیت علیهم السلام نیز دلالت بر آن داشته و مؤکد آن می‌باشد، لذا این امر قابل شک و تردید نمی‌باشد. لذا هر گونه اظهار نظری در این زمینه، و مخالفتی در این مورد، اجتهاد مقابل نص خواهد بود.

فصل دهم

یتامی مساکین و ابن السبیل

سؤال - آیا کلمات: یتامی، مساکین و ابن السبیل، اختصاص به منسوبین رسول الله صلی الله علیه و آله دارد یا مقصود - از یتامی و مساکین و ابن السبیل - عموم مسلمین اند؟ جواب - به اتفاق همه فقهای شیعه، سهم یتامی و مساکین و ابن السبیل، مخصوص منسوبین به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که واجد این صفات باشند. و ما قبلاً نحوه استنباط این حکم را از قرآن کریم، به نقل از کتاب «زبدۃ المقال» ذکر کردیم. و اما از نظر احادیث اهل بیت علیهم السلام و سنت و سیره آنان، اخبار و احادیث زیادی وجود دارد که - به الفاظ و عبارات مختلفه - یتامی و المساکین و ابن السبیل را مقتید کرده‌اند به اینکه باید آنها از بستگان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله باشند. اینک به نمونه‌هایی از این احادیث اشاره می‌کنیم: ۱ - شیخ صدوق و شیخ طوسی رحمهما الله از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که: زکریا بن مالک الجعفی از آن حضرت، از آیه خمس سؤال کرد؟ آن حضرت فرمودند: «أما خمس الله عزوجل فللرسول يضعه في سبيل الله، وأما خمس الرسول فلاقاربه، و خمس ذوی القربی فهم اقرباؤه، و الیتامی یتامی أهل بيته. فجعل هذه الأربعة أسهم فيهم. و أما المساکین و ابن السبیل فقد عرفت أنا لا نأكل الصدقة و لا تحل لنا فهي للمساکین و أبناء السبیل» (۳۰۵). ترجمه: امّا خمس خدای عزوجل اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد که در راه خدا صرف می‌کند، امّا خمس رسول، اختصاص به خویشان وی دارد؛ و خمس ذوی القربی، پس آنها خویشان پیامبرند و بس؛ و یتیمان، یتیمان اهل بیت اویند، پس خداوند این چهار سهم را بین آنها قرار داده. و اما مساکین و ابن السبیل، پس می‌دانی که ما صدقه نمی‌خوریم و برای ما حلال نیست، پس این (ظاهر این است که ضمیر به صدقه برمی‌گردد) اختصاص به مساکین و ابن السبیل دارد. بعضی به جهت دقت نکردن در متن روایت، این حدیث را بر خلاف مطلوب، شاهد قرار داده‌اند که - إن شاء الله - به زودی به جواب آن خواهیم پرداخت. هیچ یک از مسلمین، بین یتیمان و مسکینان و ابن السبیل، در این جهت، فرقی ذکر نکرده است. و اگر نظر امام علیه السلام در مساکین و ابناء سبیل، تعمیم باشد، پس امام علیه السلام بین آنان و یتیمان فرق گذارده‌اند، زیرا در روایت تصریح شده که یتیمان، ایتم اهل بیت علیهم السلام می‌باشند. ۲ - مرحوم شیخ طوسی قدس سره به روایت حسن بن فضال (۳۰۶) از یکی از دو امام (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) نقل می‌کند، که در مورد خمس فرمود: «خمس الله و خمس الرسول للإمام، و خمس ذی القربی لقرابة الرسول و الإمام، و الیتامی یتامی آل الرسول، و المساکین منهم، و أبناء السبیل منهم. فلا يخرج منهم إلى غيرهم» (۳۰۷). ترجمه: خمس خدا اختصاص به امام دارد و خمس رسول نیز به امام اختصاص داده شده و خمس ذوی القربی اختصاص به خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله دارد که امام باشد؛ و (مراد از) یتامی، ایتم رسولند و مسکینان از آنان و ابن السبیل از آنان، پس از بین آنان بیرون نمی‌رود، به غیر از اینکه به آنان داده شود. ۳ - مرحوم کلینی قدس سره از سلیم بن قیس، خطبه مفصّلی را که حضرت علی علیه السلام ایراد فرمودند، نقل می‌کند که آن حضرت در ضمن آن خطبه فرمود: «فحن والله عنی بذی القربی الذی قرننا الله بنفسه و برسوله صلی الله علیه و آله. فقال تعالی: فلله و لرسوله و لذی القربی و

الیتامی و المساکین و ابن السبیل (فینا خاصة) « (۳۰۸). ترجمه : به خدا سوگند مائیم مقصود خدا، از ذی القربی، که ما را به خود و رسولش (در آیه) مقرون ساخته، پس فرمود : خمس از خدا و رسولش و مال ذی القربی و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل ما است و بس . ۴ - مرحوم شیخ طوسی رحمه الله می فرماید : « علی بن الحسن بن فضال، عن محمد بن اسمعیل الزعفرانی، عن حماد بن عیسی، عن عمر بن أذینه، عن ابان بن أبی عیاش، عن سلیم بن قیس الهلالی عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : سمعته يقول كلاماً كثيراً ثم قال : و اعطهم من ذلك كله سهم ذی القربی الذین قال الله تعالی : « إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ » نحن والله عنی بذی القربی و هم الذین قرنهم الله بنفسه و بنبیہ صلی الله علیه و آله . فقال عزوجل : « فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَ لِدَى الْقَرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ » منّا خاصة . ولم يجعل لنا فی سهم الصدقة نصيباً . اكرم الله نبيہ و اكرما ان يطعمنا اوساخ ايدي الناس » « (۳۰۹). ترجمه : سلیم بن قیس هلالی - از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده - می گوید : از آن حضرت گفتار بسیاری شنیدم ، سپس آن بزرگوار فرمود : و ببخش از این همه سهم ذی القربی را، آن کسانی که خدای تعالی فرموده : اگر ایمان دارید به خدا و آنچه نازل کردیم بر بنده خود و روز جدا شدن (بین حق و باطل) روزی که دو گروه به هم رسیدند . به خدا قسم، خداوند ما را قصد کرده به ذی القربی و آنها کسانی هستند که خدا آنان را به خود و پیامبرش صلی الله علیه و آله قرین ساخته و فرموده : خمس آن درآمدها اختصاص دارد به خدا و رسولش و ذی القربی و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل، از ما به خصوص . و برای ما در سهم صدقه نصیب و بهره ای قرار نداده و ما را بزرگتر از این دانسته که پلیدیهای دست مردم را به ما بدهند (۳۱۰). ۵ - مرحوم کلینی و شیخ طوسی رحمهما الله، از عبد صالح (موسی بن جعفر علیه السلام)، نقل می کنند که فرمود : « و نصف الخمس الباقي بين أهل بيته ، فسهم لايتامهم و سهم لمساكينهم و سهم لأبناء سييلهم، يقسم بينهم على الكتاب و السنة (۳۱۱) » « (۳۱۲). ترجمه : و نصف باقیمانده خمس بين اهل بيت آن بزرگوار تقسیم می شود، سهمی از یتیمانشان، سهمی از مسکینشان و سهمی از ابناء سیيلشان، که بين آنها مطابق کتاب و سنت، تقسیم می شود . ۶ - شیخ طوسی رحمه الله از بعضی اصحاب مرفوعاً نقل می کند : « و النصف للیتامی و المساکین و ابناء السبیل من آل محمد عليهم السلام الذین لا تحل لهم الصدقة و لا الزكاة . عوضهم الله مكان ذلك بالخمس » « (۳۱۳). ترجمه : و نصف دیگر (خمس) از یتیمان و بینویان و در راه ماندگان آل محمد عليهم السلام است، که برای آنان صدقه و زکات حلال نیست . خداوند به جای صدقه و زکات، خمس را عوض قرار داده است . ۷ - سید مرتضی قدس سره (علی بن الحسین) در رساله محکم و متشابه، به نقل از « تفسیر نعمانی » ، با اسناد خود از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود : « ثم يقسم الثلاثة السهام الباقية بين يتامی آل محمد و مساکينهم و أبناء سييلهم » « (۳۱۴). ترجمه : سپس سه سهم باقیمانده بين یتیمان آل محمد و بینویانیشان و ابناء سیيل ایشان تقسیم می گردد . ۸ - در تفسیر عیاشی، از محمد بن مسلم نقل می کند که او از یکی از دو امام (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) نقل می کند که از آن حضرت، نسبت به ذی القربی - در آیه خمس - پرسیدم ؟ آن حضرت فرمود : « هم أهل قرابة رسول الله علیه و آله السلام . فسألته : منهم الیتامی و المساکین و ابن السبیل ؟ قال : نعم » « (۳۱۵). ترجمه : آنان خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند . پس پرسیدم : یتامی و مسکینان و ابن سیيل هم از ایشان هستند ؟ فرمود : بلی . ۹ - عیاشی در تفسیر خود - ذیل آیه خمس - از منهال بن عمرو ، از علی بن الحسین علیهما السلام نقل می کند که فرمود : « لیتامانا، و مساکیننا و ابناء سييلنا » « (۳۱۶). ترجمه : این سهام مخصوص یتامی، و مساکین و ابن سیيلهای ما است . ۱۰ - صاحب مستدرک الوسائل از کتاب عاصم بن حمید الحنطاط ، نقل می کند از ابی بصیر که گفت : از اباجعفر (امام باقر علیه السلام) پرسیدم از خمس ؟ آن حضرت فرمود : « هو لنا، هو لأیتامنا و لمساكيننا و لابن السبیل منّا » « (۳۱۷). ترجمه : خمس از ما است ، خمس اختصاص به یتیمان ما و مسکینان ما و ابن سیيل ما دارد . ۱۱ - امام صادق علیه السلام می فرماید : « و الخمس لنا أهل البيت فی الیتیم منا و المسکین و ابن السبیل » « (۳۱۸). ترجمه : خمس اختصاص به ما اهل بيت دارد (که مصرف می شود) در یتیم از ما و مسکین و ابن سیيل . با توجه به اینکه هیچ احدی بين یتیم و مسکین و ابن سیيل فرقی نگذاشته است . ۱۲ -

سليم بن قيس هلالی (متوفای سال ۷۶ هجری) از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که آن امام فرمود : « فنحن الذین عنی اللہ بذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کلّ هؤلاء منا خاصه لانه لم يجعل لنا فی سهم الصدقه نصیباً » (۳۱۹). ترجمه : پس مائیم کسانی که خداوند از ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل قصد کرده و همه این گروهها تنها از ما هستند، زیرا خداوند برای ما در سهم صدقه نصیبی قرار نداده است .

جواب روایاتی که دلالت بر تعمیم دارد

سؤال - آیا روایاتی هم در کتب احادیث هست که دلالت بر تعمیم داشته باشد، و از آنها استفاده شود که یتامی و مساکین و ابن سبیل اختصاص به خویشان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ندارد؟ جواب - بعضی از مغرضین، آنچه نیرو داشته اند صرف کرده اند که مدارکی، اگرچه علیل، برای تعمیم به دست بیاورند و بالاخره پس از تلاش، متجاوز از ده روایت پیدا، و به آنها استناد کرده اند . و از این ده روایت، سه روایت آنها اطلاق دارد و با روایات دوازده گانه گذشته تخصیص می خورد . و یک حدیث از آنها نه تنها تعمیم را اثبات نمی کند، بلکه بر خلاف تعمیم نیز می باشد . و یک حدیث از آنها را ناقل حدیث (مرحوم صدوق) رد کرده است . و یک حدیث از آنها علاوه بر اینکه از مدارک عامه است، خود عامه نیز آن را قبول ندارد . دو حدیث است که از نظر سند ضعیف و بی اعتبار است . و یک حدیث دیگر را خود شخص مغرض ساخته و جعل کرده است . و معنا و مفهوم یک حدیث باقیمانده را نیز نفهمیده است . اما سه حدیثی که مطلق است : ۱ - عن إسحق، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سألته عن سهم الصّفوة؟ فقال : كان لرسول الله صلى الله عليه وآله، ... ؛ و ثلاثة أسهام للیتامی و المساکین و أبناء السبیل، یقسمه الإمام بینهم (۳۲۰). ترجمه : اسحق از مردی نقل کرده، که سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از سهم صفوه؟ فرمود : ... ؛ و سه سهم از یتامی و بینویان و ابناء سبیل است ، که امام علیه السلام بین آنها تقسیم می کند . با قطع نظر از سند آن - مردی که اسحق (این حدیث را) از او نقل می کند ، معلوم نیست چه کسی است و همین جهت ، موجب بی اعتباری حدیث می گردد - در این روایت یتامی و مساکین و ابن سبیل به طور مطلق ذکر شده است . ۲ - عن ربیع بن عبد الله بن الجارود، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أتاه المغنم أخذ صفوه و كان ذلك له، ... ؛ ثم قسم الخمس الذي أخذه خمسة أخماس يأخذ خمس الله عزوجل لنفسه ، ثم يقسم الأربعة الأخماس بين ذوی القربی و الیتامی و المساکین و أبناء السبیل يعطی کل واحد منهم جميعاً (۳۲۱). در این حدیث نیز یتامی و مساکین و ابناء سبیل مطلق است . ۳ - حضرت رضا علیه السلام در شرح آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » فرمودند : « و أمّا قوله تعالى : « و الیتامی و المساکین » فإنّ الیتیم إذا انقطع یتمه، خرج من الغنائم و لم یکن له فیها نصیب ، و كذلك المسکین إذا انقطعت مسکنته لم یکن له نصیب من المغنم، و لا یحلّ له أخذه » (۳۲۲). در این روایت ، نیز یتیم و مسکین به طور مطلق آمده است . بنابر این ، سه روایت به روایات گذشته، تخصیص می خورد . و این اطلاق ، به طور کلی از نظر فقهی، از اعتبار ساقط می گردد . اما روایتی که بر خلاف تعمیم است : « عن زکریا بن مالک الجعفی ، عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه سأله عن قول الله عزوجلّ : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » . فقال : أمّا خمس الله عزوجلّ فللرسول یضعه فی سبیل الله، و أمّا خمس الرسول فلاقاربه ، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه ، و الیتامی یتامی أهل بیته ، فجعل هذه الأربعة أسهم فیهم ، و أمّا المساکین و ابن السبیل، فقد عرفنا أنّنا لا نأکل الصدقة ، و لا تحلّ لنا. فهي للمساکین و ابناء السبیل » (۳۲۳).

شرح حدیث

مرحوم صاحب حدائق قدس سره می فرماید : و اما قوله فی تتمه الخبر : « و أمّا المساکین و ابناء السبیل » فقد عرفنا أنّنا لا نأکل الصدقة ... « إلى آخره » ؛ فیحتمل أن یكون المعنی فیہ الإستدراک لما ورد فی آیه الزکاة من دخول المساکین و أبناء السبیل فیها. فربما یتوهم

عمومها للهاشميين أيضاً. فأراد عليه السلام دفع هذا الوهم بأنهم و ان دخلوا في عموم اللفظين المذكورين، لكن قد عرفت ان الزكاة محرمة علينا أهل البيت فلا تدخل مساكينا و ابناء سبيلنا فيها. فلا بدّ لهم من حصّة من الخمس عوض الزكاة التي حرمت عليهم. و من أجل ذلك فرض لهم في هذه الآية حصّة من الخمس. و حينئذ فقوله: « فہی للمساكين و ابناء السبيل » إمّا راجع إلى الصدقة، و حينئذ فالمراد بالمساكين و ابناء السبيل من ذكر في آية الزكاة. و حاصل المعنى ما قدمناه، و إمّا راجع إلى الحصّة التي من الخمس بقرينة المقام و ان لم تكن مذكورة في اللفظ. و حينئذ فالمراد بالمساكين و ابناء السبيل من الهاشميين. و مرجع الاحتمالين إلى ما قدمناه « (۳۲۴). ترجمه: امّا اينکه در آخر خبر آمده که: امّا مساكين و ابناء سبيل، پس تو می دانی که ما صدقه نمی خوريم ... » تا آخر». احتمال دارد که مقصود این باشد: که چون ممکن است توهم شود که مساكين و ابن سبيل، در آیه زکات، شامل بينوايان و ابن سبيل از بنی هاشم نیز هست، امام عليه السلام خواسته، این توهم را دفع نماید به اینکه گرچه بنی هاشم نیز در عموم دو لفظ مساكين و ابن السبيل (در آیه زکات) داخل هستند. ولی دانستی که زکات بر اهل بیت عليهم السلام، حرام شده است. پس مساكين و ابناء سبيل از ما، داخل عموم آیه زکات نیستند. پس ناچار سهمی از خمس به جای زکات نیز که بر آنان حرام شده، به آنان اختصاص دارد. بنابراین وقتی که امام عليه السلام که می فرماید: « فہی للمساكين و ابناء السبيل »، ضمير « ہی » یا به صدقه برمی گردد. پس در این هنگام، مقصود از مساكين و ابناء سبيل کسانی هستند که در آیه زکات ذکر شده اند. و حاصل معنی همان است که گفتیم: (زکات مخصوص مساكين و ابناء سبيل از غير بنی هاشم است). و یا ضمير به بخشی از خمس برمی گردد - که در آیه، این مرجع ذکر نشده - لکن قرینه مقام بر آن دلالت دارد. در این هنگام مقصود، مساكين و ابناء سبيل بنی هاشم می باشند (یعنی این سهم از خمس، به مساكين و ابناء سبيل از بنی هاشم اختصاص دارد). به هر حال باز گشت هر دو معنی به همان مطلبی است که گفتیم. یک بار دیگر عبارت مرحوم صاحب حدائق را بخوانید و با حدیث تطبیق دهید و قضاوت کنید که آیا حدیث دالّ بر تعمیم است؟ یا - به عکس - دلالت دارد بر اینکه خمس، سهم فقراء و ابناء سبيل بنی هاشم است و بس! امّا حدیثی که خود ناقل آن را بی اعتبار می داند: در کتاب عیون أخبار الرضا عليه السلام چنین آمده است: « علی بن ابراهیم از پدرش و او از محمد بن سنان روایت می کند که او گفت: در نزد مولای خود حضرت رضا عليه السلام در خراسان بودم، که مردی از صوفیه سرقت کرده بود. خبرش را به مأمون دادند. مأمون به احضار وی امر نمود. همین که نظر مأمون به آن مرد افتاد، آن را پارسا یافت که در میان چشمان او اثر سجده نمایان بود. مأمون به او گفت: بدا به این آثار جمیله و این کردار زشت. آیا با این آثار جمیله و ظاهر آراسته، نسبت دزدی به تو داده می شود؟ آن مرد گفت: من این سرقت را از روی اضطرار کرده ام، نه از راه اختیار و این در حالی است که تو حقّ مرا از « خمس » و « فیه » مانع شدی. برای اینکه خدا خمس را شش قسمت، تقسیم کرده و فرموده: « و اعلموا أنّما غنمتم... ». و « فیه » را نیز شش قسمت تقسیم کرده، آنجا که فرموده است: « ما افاء الله علی رسوله ... ». آن مرد گفت: تو حقّ مرا منع کردی، در حالی که من ابن السبيل هستم و دستم (از خانه و مال) بریده است، و نیز مسکین هستم و نمی توانم به چیزی رجوع کنم، و نیز من از جمله حاملین قرآن هستم. مأمون گفت: آیا من حدی از حدود خدا و حکمی از احکام خدا را، که درباره سارق است، برای این افسانه های تو معطل گذارم؟ آن مرد صوفی گفت: اوّل خودت را پاک کن، آنگاه به غیر خود پرداز. و حقّ خدا را اوّل بر خود اقامه کن، آنگاه به غیر خود. مأمون روی خود را به حضرت رضا عليه السلام کرد و گفت: این مرد چه می گوید؟ حضرت فرمود: این شخص می گوید: چون تو دزدی کرده ای، او هم دزدی کرده است. مأمون در غضب شدیدی فرو رفت ... (بار دیگر) مأمون متوجه حضرت رضاعليه السلام شد و گفت: شما درباره او چه رأی می دهید؟ حضرت فرمود: خدای تعالی به محمد صلی الله عليه و آله فرمود: « فَلِلَّهِ الْحِجَّةُ الْبَالِغَةُ »؛ یعنی: برای خدا حجّت بالغه است؛ و حجّت بالغه آن است که همین که به جاهل رسید، او را به جهلش آگاه می کند، چنانچه عالم آن حجّت را به وسیله علمش می داند؛ و دنیا و آخرت به حجّت قائم اند، و این مرد حجّت خود را آورد « (۳۲۵). کسانی که این حدیث را دلیل بر تعمیم گرفته اند، می گویند: « مسلماً آن مرد صوفی از بنی هاشم

نبوده و ضمناً در حضور حضرت رضا علیه السلام و مأمون، که هر دو از بنی هاشم بودند، ادعای خمس و سهم مسکین و ابن سبیل کرد و حضرت رضا علیه السلام او را تصدیق نمود. پس معلوم شد که مسکین و ابن سبیل، در آیه مساکین و ابن سبیل، عموم مسلمین اند ...». ولی جالب این است که خود مرحوم صدوق قدس سره بعد از نقل این حدیث می فرماید: «قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله: روی هذا الحديث كما حكته و أنا برىء من عهده صحته» (۳۲۶). ترجمه: مصنف این کتاب گوید: این حدیث همچنان که نقل کردم، روایت شده، ولی من صحّت آن را به عهده نمی گیرم. اما حدیثی که از عامّه نقل شده و مورد قبول خود آنان هم نیست: حدیثی از تفسیر ابن عباس (حبر الامّة)، که در حاشیه «الدرّ المنثور» سیوطی چاپ شده است، که ملخص تفسیرش این است که: «چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و چه در زمان خلفای راشدین، یتامی و مساکین و ابن سبیل، یتیمان و مسکینان و ابن سبیلان بنی هاشم نبودند، بلکه عموم مسلمین هستند» (۳۲۷). مخفی نماند که این تفسیر را صاحب قاموس (ابو طاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی) جمع آوری کرده و خود مؤلف، اول سوره بقره اظهار نموده که این تفسیر به وسیله محمد بن مروان، معروف به سدی صغیر، از کلبی (محمد بن صائب)، از ابی صالح، از ابن عباس نقل شده است. و سیوطی در این باره می نویسد: «فإن إنضم إلى ذلك (أى إلى طريق الكلبى) رواية محمد بن مروان السدى الصغیر فهى سلسله الكذب» (۳۲۸). ترجمه: اگر به طریق کلبی، روایت محمد بن مروان (سدی صغیر) ضمیمه گردد، این سلسله سند، سلسله دروغ است. و نیز سیوطی در همان صفحه از آن می نویسد: «روى من طريق ابن عبدالحکم قال: سمعت الشافعى يقول: لم يثبت عن ابن عباس فى التفسير إلا شبيه بمأه حدیث» (۳۲۹). ترجمه: از طریق ابن عبدالحکم روایت شده که شافعی می گفت: از ابن عباس ثابت نشده، مگر حدود صد حدیث. و باز سیوطی درباره کلبی می نویسد: «و الكلبى اتهموه بالكذب و قد مرض فقال لأصحابه فى مرضه: كلّ شىء حدثتكم عن أبى صالح كذب» (۳۳۰). ترجمه: کلبی را به دروغ گویی متهم کرده اند و اینکه وی مریض شده، و در حال بیماریش به اصحابش گفت: هر چه از ابی صالح حدیث کرده ام دروغ است. و بی جهت نیست که محمّد حسین الذهبی، استاد علوم قرآن و حدیث در دانشگاه الأزهر، می نویسد: «انّ هذا التفسير المنسوب إلى ابن عباس لم يفقد شيئاً من قيمته العلمیة فى الغالب و أنّما الشىء الذى لا قيمة له فيه هو نسبه إلى ابن عباس» (۳۳۱). ترجمه: این تفسیری که به ابن عباس نسبت می دهند، هنوز در غالب (حوزه ها) ارزش علمی خودش را از دست نداده، تنها چیزی که ارزشی در آن نیست، نسبت دادن این تفسیر است به ابن عباس. دقت کنید، کاسه از آش داغترها با یک طمطراق عجیبی به تفسیر ابن عباس استناد می کنند. در حالی که آنها، روایات بنی فضال را بی ارزش می دانند. اما دو حدیثی که از نظر سند ضعیف و بی اعتبار است: اول - حدیثی که منقول از تحف العقول، منسوب به حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی است، که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «فأنفذ سهماً لأیتام المسلمین و سهماً لمساکینهم. و سهماً لابن السبیل» (۳۳۲). به فرض اینکه نسبت این کتاب به علی بن شعبه درست باشد، و به فرض اینکه علی بن شعبه، شخص معروف و جلیل القدر باشد، و به فرض اینکه عبارات احادیث این کتاب نقل به معنی نباشد، تمام احادیث منقوله در این کتاب، مرسله و خالی از سند است و بدین جهت اعتبار ندارد. همچنان که استاد اعظم، علامه حاج میرزا فتاح شهیدی تبریزی، می فرماید: «هذا ما يرجع إلى سندها، و ملخصه عدم ما یوجب اعتبارها من حیث الإرسال» (۳۳۳). دوم - حدیثی است که از مسند زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده و این کتاب مورد استناد هیچ یک از فقهای شیعه نبوده و نیست؛ زیرا این کتاب از زیدیه است و عجیب است از شخص مغرضی که از روایات بنی فضال، به خاطر فطحی بودن می گریزد - با اینکه قبلاً گفتیم: فطحیه از همه فرق به شیعه نزدیکترند - ولی در این مورد به کتاب زیدیه پناهنده می شود. اما حدیثی که خود جعل کرده و ساخته اند: حدیثی است از روضه کافی، از ابی حمزه؛ از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده اند، که می فرماید: «إنّ الله جعل لنا أهل البيت سهماً ثلاثه ...»؛ تا آنجا که می فرماید: «دون سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل فانّها لغیرهم». چنین حدیثی در کتاب روضه کافی وجود ندارد و این افراد جعل فکر می کنند کتب شیعه سوخته شده و خاکسترش نیز به باد رفته است. و یا گمان می کنند که خوانندگان، حوصله مراجعه به کتاب

اصل را ندارند و چشم بسته، معجولات را می‌پذیرند. واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه این بی‌دینان ملاحظه آبروی خویش را هم نموده و برای ایجاد وسوسه در قلوب مردم مسلمان، از هیچ عمل ناشایستی خودداری نمی‌کنند. امّا حدیثی که معنای آن را نفهمیده‌اند: حدیثی است - مربوط به «فیء» - که از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند: «فهذا بمنزلة المغنم، کان أبی علیه السلام یقول ذلک و لیس لنا فیہ غیر سهمین: سهم الرسول و سهم القربی ثم نحن شرکاء الناس فیما بقی» (۳۳۴). ترجمه: «فیء» که از اهل قری به دست می‌آید به منزله غنیمت است، پدرم این مطلب را می‌گفت؛ برای ما در این «فیء» سهمی جز سهم رسول و سهم قربی نیست. سپس فرمود: ما در آنچه باقی می‌ماند شریک مردم هستیم. در این حدیث حضرت علیه السلام می‌فرماید: «فیء» بر دو نوع است: ۱ - «فیء» ای که در سوره حشر (۳۳۵) است؛ و این «فیء» آن است که پیامبر صلی الله علیه وآله با لشکر خود به جنگ رفته، ولی قبل از وقوع جنگ، دشمن اموال خود را واگذار کرده و به دست خود اموال را تقدیم کرده، بدون اینکه خونی ریخته شود. این «فیء» اختصاص به پیامبر صلی الله علیه وآله دارد و بعد از پیامبر اختصاص به امام علیه السلام دارد و اشخاص دیگری در آن، سهم نیستند. ۲ - «فیء» ای که در آیه: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى ...» (۳۳۶) است؛ و آن فیء ای است که با حمله به دشمن به دست آمده و آن، حکم غنیمت را دارد، که باید ابتدا، به پنج سهم تقسیم شود. یک سهم از خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل اهل بیت (که از چهار سهم اخیر، در روایت به «سهم القربی» تعبیر شده). و چهار پنجم آن مال عموم مردم است، که ممکن است این چهار گروه نیز از آن چهار پنجم سهم ببرند. به خاطر همین امر است که حضرت در روایت فرموده: این «فیء» به منزله «غنیمت» است، و ما دو سهم می‌بریم. یک سهم رسول - که در حقیقت دو سهم است، که عبارت از سهم خود پیامبر صلی الله علیه وآله و سهم خدا - که به او واگذار شده است. و دیگری، سهم قربی که شامل هر چهار مصرف در آیه است. و بعد می‌فرماید: ما در آنچه باقی می‌ماند - که چهار پنجم باشد - با مردم شریک هستیم (۳۳۷). و این افراد مغرض یا جاهل، چون معنی حدیث را درک نکرده، خیال می‌کنند که امام می‌فرماید: «به ما فقط دو سهم می‌رسد، سهم پیامبر صلی الله علیه وآله و سهم ذی القربی»، و قربی فقط ذی القربی است. بنابر این، سه سهم دیگر باقی می‌ماند: یتامی، مساکین و ابن السبیل. و ما در این سه سهم با همه مردم، شریک هستیم. در صورتی که اولاً: همه مردم از این سه سهم بهره نمی‌برند. و ثانیاً: امام علیه السلام در آن سه سهم، شریک نیست. اقوال علمای شیعه، در یتامی و مساکین و ابن سبیل، در آیه خمس از دلایل گذشته معلوم شد که یتامی و مساکین و ابن سبیل در آیه خمس، تنها یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان آل محمداند (بنی‌هاشم)، نه عموم یتیمان و مساکین و أبناء سبیل. و عموم فقهای شیعه به استناد ظاهر کتاب و روایات متعدده‌ای که محدثین آنها را نقل فرموده‌اند، به همین قول قائلند. در کتاب زبده المقال آمده است: «اما المراد بالیتامی و المساکین و ابن السبیل فهم المتّصفون بهذه الصّیفات من أقرباء الرّسول صلی الله علیه وآله دون غیرهم. و یدلّنا علیه ایضاً اجماع اصحابنا اجماعاً محصلاً، مضافاً إلى اتّفاق روایاتهم علی ذلک» (۳۳۸). ترجمه: مراد از یتامی و مساکین و ابن سبیل کسانی هستند که این صفات را دارا هستند، از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه وآله نه دیگران. و اجماع اصحاب ما، بر این مطلب ما را راهنمایی می‌کند، آن هم اجماع محصل (یعنی، اجماع برای ما نقل نشده، بلکه ما خود این اجماع را در کتب و اقوال قدما یافته‌ایم). مضافاً به اینکه روایات ائمه هدی علیهم السلام بر این مطلب اتّفاق دارد. از این گفتار معلوم می‌شود که هیچ فردی - در این مسأله - از فقهای شیعه خلافی نکرده است. و فعلاً - مجالی نیست که گفتار همه فقهاء را در این زمینه بیاوریم، تنها گفتار عدّه‌ای از بزرگان شیعه را نقل می‌کنیم زیرا اشخاص مغرض یا جاهلی ناجوانمردانه آن فقها را متّهم به قول خلاف کرده‌اند: ۱ - مرحوم کلینی قدس سره، صاحب کافی، در این باره می‌نویسد: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا بِأَسْرَافِهَا لِخَلِيفَتِهِ حَيْثُ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فَكَانَتِ الدُّنْيَا بِأَسْرَافِهَا لِأَدَمَ وَصَارَتْ بَعْدَهُ لِأَبْرَارِ وَلَدِهِ وَخَلْفَائِهِ، فَمَا غَلَبَ عَلَيْهِ أَعْدَاؤُهُمْ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِمْ بِحَرْبٍ أَوْ غَلْبَةٍ، سَمِيَ: فَيْئًا. وَهُوَ أَنْ يَفِيءَ إِلَيْهِمْ بَغْلِبَةً وَحَرْبًا. وَكَانَ حُكْمُهُ فِيهِ مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ ...» فَهُوَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِقَرَابَةِ الرَّسُولِ»

(۳۳۹). ترجمه: خداوند تبارک و تعالی همه دنیا را برای خلیفه خود قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، پس همه دنیا از آن آدم بود و پس از او، ملک نیکان از فرزندان و خلفای وی گردید. پس آن اموالی که دشمنانشان به آن دست یافتند، سپس با جنگ یا قهر و غلبه به آنان، (به نیاکان و خلفای آدم) بازگشت نمود، (آن اموال) «فیء» نامیده شده، (و سرّ اینکه این اموال «فیء» نامیده شده آن است که) آن اموال به قدرت جنگ به آنان بازگشت نموده است. و حکم «فیء» همان است که خداوند متعال فرموده: «بدانید آنچه را به غنیمت گرفته‌اید، از آن خدا و رسول و خویشان وی و یتامی و مساکین و ابن سبیل است»، پس، خمس مال خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشان آن حضرت است. ملاحظه فرمائید، مرحوم کلینی پس از ذکر آیه شریفه، که مصرف خمس را در شش مورد حصر کرده، می‌فرماید: «پس خمس مال خدا و پیامبر و خویشان اوست»؛ و اگر ایشان قائل به تعمیم بود، باید کلمات دیگری به این جمله افزوده باشد و بگوید: «فهو لله و للرسول و لقرابة الرسول و للیتامی و المساکین و ابن السبیل». به علاوه، در ذیل این بحث، ایشان بیست و هشت روایت نقل فرموده که در هیچ یک از آنها استفاده اطلاق یا تعمیم در مورد یتامی و مساکین و ابناء سبیل دیده نمی‌شود؛ بلکه در روایت اول، از آن روایتهای، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده، که می‌فرماید: «فقال: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین» منّا خاصّة» (۳۴۰). ملاحظه نمائید که چگونه حضرت می‌فرماید: یتامی و مساکین از ما، به خصوص است. و در ضمن روایتی از موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می‌کند: «و نصف الخمس الباقي بين أهل بيته، فسهم لیتامهم و سهم لمساکینهم و سهم لأبناء سبیلهم» (۳۴۱). ترجمه: نصف باقیمانده از خمس، بین اهل بیت پیامبر علیهم السلام تقسیم می‌شود، سهمی حق یتیمان اهل بیت و سهمی حق مسکینان آنها و سهمی حق ابن سبیل از آنان است. چگونه ممکن است مرحوم کلینی بر خلاف روایاتی که خود نقل می‌کند، فتوی بدهد؟! در صورتی که در هیچ یک از بیست و هشت روایتی که نقل فرموده، اطلاق یا عمومی در مورد یتامی و مساکین و ابناء سبیل به چشم نمی‌خورد. ۲- مرحوم شیخ طبرسی قدس سره ذیل آیه «و اعلموا أنّما غنمتم ...» می‌نویسد: «اختلف العلماء فی کیفیت قسمة الخمس و من يستحقّه علی أقوال: «أحدها» ما ذهب إليه أصحابنا و هو أنّ الخمس يقسم علی ستّة أسهم: فسهم لله و سهم للرسول و هذان السهمان مع سهم ذی القربی للإمام القائم مقام الرسول صلی الله علیه و آله و سهم لیتامی آل محمد و سهم لمساکینهم و سهم لأبناء سبیلهم لا یشركهم فی ذلك غیرهم لأنّ الله سبحانه حرم علیهم الصدقات ...» (۳۴۲). ترجمه: علماء عامّه و خاصّه (در کیفیت تقسیم خمس اختلاف کرده‌اند بر چند قول؛ یکی از آن اقوال، قولی است که اصحاب ما (شیعه) عقیده دارند و آن این است که خمس به شش قسمت تقسیم می‌شود: سهمی حق خدا است، سهمی از آن رسول و این دو سهم با سهم ذی القربی، حق امامی است که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است، و سهمی حق ایتام آل محمد و سهمی حق مسکینان از آنان است، که غیر آل محمد، با آنان شریک نیست؛ زیرا خداوند صدقات را بر ایشان حرام فرموده است. و شیخ طبرسی در ادامه مطلب فوق می‌نویسد: «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» قالوا: انّ هذه الاسهم الثلاثة لجميع الناس و انه يقسم علی کلّ فريق منهم بقدر حاجتهم. و قد بینا ان عندنا یختص بالیتامی من بنی هاشم و مساکینهم و ابناء سبیلهم» (۳۴۳). ترجمه: (اهل سنت) گفته‌اند که این سه سهم حق همه مردم است و تقسیم می‌شود به هر گروهی از آنها به مقدار نیازشان. و ما قبلاً بیان کردیم که نزد ما (شیعه) این سهام اختصاص دارد به یتامی از بنی هاشم و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها. و اما آنچه آن بزرگوار در جلد نهم «مجمع البیان» می‌نویسد: «و قال جميع الفقهاء: هم یتامی الناس عامّه و كذلك المساکین و ابناء السبیل و قد روی ایضاً ذلك عنهم علیهم السلام» (۳۴۴). ترجمه: همه فقهاء گفته‌اند: اینها یتامی و مساکین و ابناء سبیل همه مردم است. اولاً: این جملات، مربوط به آیه خمس نیست، بلکه مربوط به بحث «فیء» است که آن بزرگوار در ذیل آیات سوره حشر فرموده. و ثانیاً: مراد ایشان از فقهاء، فقهای عامّه است، به دلیل اینکه در تفسیر همین آیه فیء، در همین صفحه، می‌فرماید: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى» ای: من أموال کفار أهل القرى «فله» یا مرکم فيه بما أحبّ «و للرسول» بتملیک الله اياه «و لذی القربی»؛ یعنی: اهل بیت رسول الله و

قربته و هم بنو هاشم « و الیتامی و المساکین و ابن السبیل » منهم لأنّ التقدير : و لذی قرباه و یتامی أهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم » (۳۴۵). ترجمه : « آنچه خداوند به پیامبر خود برمی گرداند از اهل دهکده‌ها » یعنی از اموال کفّار اهل دهکده‌ها « حقّ خداست » که به هر راهی که دوست داشته باشد، فرمان مصرف آن را می‌دهد ؛ « و حقّ پیامبر است » به جهت اینکه خداوند به وی تملیک فرموده ؛ « و حقّ ذی القربی است » ؛ یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان آن حضرت که بنی‌هاشم‌اند ؛ « و یتامی و مساکین و ابن سبیل » از آنان . زیرا تقدیر آیه چنین است : و حقّ خویشان پیامبر و یتیمان اهل بیت او و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها است . این نظریه آن بزرگوار است . چگونه ممکن است که ایشان - در تفسیر آیه - با جمیع فقهای شیعه مخالفت کند؟! به این قرینه، معلوم می‌شود که مراد ایشان از فقهاء، فقهای اهل سنت‌اند . ۳ - اما قول ابن جنید، ملقّب به «اسکافی» ؛ آنچه از ایشان نقل شده این است که : « در صورتی که خویشان پیامبر و اهل بیت (آل محمّد) از این سه سهم مستغنی و بی‌نیاز شوند ، باید این سهام را به مصرف غیر آنها رسانید . » نه اینکه ایشان به طور مطلق، معتقد باشند که این سه سهم حقّ یتیمان و مسکینان و ابن سبیلان مسلمین است . و مرحوم حاج آقا رضا همدانی این قول را از ابن جنید نقل فرموده و کلام وی را ردّ می‌کند و می‌فرماید : « و ثلثه من الاسبهم السنّه و هی نصف الخمس لایتام و المساکین و ابناء السبیل من أقارب النبی صلی الله علیه و آله ممن حرّم علیهم الصدقه . بلا خلاف فیه علی الظاهر بیننا کما یدلّ علیه النصوص الكثیره الّتی تقدّم جملة منها . نعم، حکى عن ابن الجنید أنّه جعلها مع استغناء ذوی القربی لمطلق الایتام و المساکین و ابناء السبیل . و فیه ما لا یخفی، فإنّه ان استند فی ذلك إلى إطلاق الکتاب و اغمض عمّا ورد فی تفسیره . فلا وجه لتقیده باستغناء ذوی القربی . و إن استند إلى الأخبار المفسره له فمقتضاها قصر الخمس علی بنی‌هاشم و عدم التعدی عنهم . خصوصاً بعد الالتفات إلى ما وقع فی بعضها من التصریح بانّ الزائد عمّا یحتاجون إلیه للإمام علیه السلام و علی الإمام تکمیل ما نقص » (۳۴۶). ترجمه : سه سهم از شش سهم (۳۶) و آن نصف خمس است، حقّ ایتام و مساکین و ابناء سبیل از خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله است، از کسانی که صدقه بر آنها حرام است ؛ بدون اینکه در این حکم بین ما (امامیه) خلافتی باشد، علی الظاهر، همچنان که نصوص فراوانی بر آن دلالت دارد - که مقداری از آنها گذشت . آری از ابن جنید نقل شده که وی این سهام را در صورت بی‌نیازی ذوی القربی، حقّ همه یتامی و مساکین و ابناء سبیل قرار داده است . و در این گفتار ایرادی آشکار به نظر می‌رسد و آن این است که وی اگر در این مطلب به اطلاق قرآن استناد کرده (۳۴۷)، پس این تقیید (بی‌نیازی ذوی القربی) وجهی ندارد، و اگر به اخباری که کتاب را تفسیر می‌کند استناد کرده، مقتضای اخبار انحصار خمس به بنی‌هاشم و تجاوز نکردن از آنها است . پس از توجه به آنچه در پاره‌ای از روایات واقع شده، که تصریح کرده‌اند به اینکه زائد بر آنچه آنها به آن نیاز دارند، حقّ امام است و بر امام لازم است کمبود آنها را تکمیل کند . صاحب ریاض نیز عین همین، مطلب را از ابن جنید نقل فرموده و به نقد گفتار وی پرداخته، می‌فرماید : « بل لا خلاف فیه بظاهر جداً إلّا من الاسکافی . فلم یشرطه، بل جوزّ صرفه إلی غیرهم من المسلمین، مع استغناء القرباء عنه . و هو مع ندوره، مستنده غیر واضح عدا اطلاق الادله المقیده بالنصوص المستفیضة المنجبره قصورها أو ضعفها بالشهره العظیمه بل الاجماع حقیقه کما فی الانتصار . و اما الاستدلال له بإطلاق الصحیح الماضی ففعله واضحه . إذ الفعل لا عموم له، کما عرفته » (۳۴۸). ترجمه : بلکه خلافتی در این مطلب مشاهده نشده، مگر از اسکافی (ابن جنید) ؛ پس (قرابت) را شرط نکرده؛ بلکه جائز دانسته به غیر آنها از مسلمین نیز داده شود، مشروط به اینکه ذوی القربی از آن بی‌نیاز باشند . و این قول، با اینکه نادر است و دلیلش روشن نیست غیر از اطلاق ادله‌ای که مقیّد شده است به روایات مستفیضة که قصور یا ضعفش به شهرت عظیمه، بلکه به اجماع واقعاً جبران می‌شود ، همچنان که در انتصار آمده . و اما استدلال بر این مطلب به اطلاق خبر صحیح گذشته، غفلی آشکار است ؛ زیرا فعل - همچنان که دانستی - عمومیت برای آن نیست . و همچنین صاحب مدارک ، قول ابن جنید را نقل فرموده ، و سپس دلیل (اسکافی) ابن جنید را به این صورت ذکر می‌کند : « و الظاهر أن هذا القید [إذا استغنی عنها ذوی القربی] علی سبیل الافضلیه عنده، لا علی سبیل التعمین . و یدلّ علی ما ذکره إطلاق الآیه الشریفه ... ». ترجمه : ظاهر این است که این قید (یعنی قیدی

که ابن جنید فرموده: هنگامی که ذوی القربی از خمس بی‌نیاز شدند (نزد وی بر سیل افضلیت است نه بر سیل تعیین . و دلیل گفتار وی (ابن جنید) اطلاق آیه شریفه است ... و در دنباله این مطلب می‌فرماید: « ... و هو جید لو کان النص المتضمن لذلك صالحاً للتقید . و کیف کان، فلا خروج عما علیه الأصحاب » (۳۴۹). ترجمه: این قید خوب است در صورتی که روایتی که متضمن این قید است، صلاحیت برای تقید (مطلقات) داشته باشد . و به هر حال، از آنچه اصحاب بر آن شده‌اند (فتوای علمای امامیه) راه فراری نیست . و صاحب حدائق بعد از نقل ابن جنید و فرمایش صاحب مدارک، می‌فرماید: « أقول: العجب منه - قدس سره - فی میله إلى هذه الأقوال الشاذة النادرة المخالفة للأخبار المتكاثرة و اتفاق الأصحاب قديماً و حديثاً من ما ذكر هنا و ما تقدم بمجرد هذه الخيالات الضعيفة و التوهّمات السخيفة . و لا- ريب أن ما ذكره ابن الجنيد هنا هو مذهب العامية، كما نقله في المعبر ... » (۳۵۰).

ترجمه: من می‌گویم: عجب است از ایشان در اینکه به این اقوال شاذه نادره که مخالف اخبار فراوان و (مخالف) اتفاق اصحاب قدیم و جدید است، از آنچه در اینجا و جلوتر ذکر شده به مجرد این خیالات سست و بی‌اساس و این توهّمات بی‌ارزش، که به این رأی تمایل پیدا کرده است . و شکی نیست آنچه ابن جنید در اینجا فرمود، مذهب اهل سنت است - همچنان که در کتاب معتبر نقل کرده است . سپس به شدت به مذهب ابن جنید تاخته و آن را به باد انتقاد گرفته، و با منطقی جالب قول وی را رد کرده است، سپس فرموده: « لم يخالف في هذه المسألة سوى ابن الجنيد الذي طعن عليه الأصحاب بموافقة العامة في جملة من فتاواه و منها هذا الموضوع » (۳۵۱). ترجمه: مخالفت نکرده است در این مسأله، کسی غیر از ابن جنید، که اصحاب بر وی طعن زده و اشکال کرده‌اند به اینکه وی با عامه موافقت کرده در بسیاری از فتاوی خود، و از آن موارد این مورد است . ۴ - شیخ جلیل ، محمد بن علی بن شهر آشوب ، در کتاب خود ذیل آیه شریفه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » نوشته است: « قوله سبحانه: « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأن لله خمسة » (۳۵۲) يدلّ على أنّ المعادن كلّها يجب فيها الخمس، سواء ينطبع أو لا ينطبع، لأنّه ممّا يغنم . و فيه أيضاً دليل على أنّه ليس يمتنع تخصيص هذه الظواهر، لأنّ ذی القربی عام لقربی النبی صلی الله علیه و آله دون غیره . و لفظه « الیتامی و المساکین و ابن السبیل » عام فی المشرک و الذمی و الغنی و الفقیر . و قد خصّه الجماعة ببعض من له هذه الصیفة » (۳۵۳). ترجمه: خداوند سبحان که فرموده: « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأن لله خمسة » دلالت دارد بر اینکه در همه معادن، خمس واجب است، چه قابل انعطاف باشد و چه نباشد؛ زیرا معادن از مصادیق غنیمت است . و این گفتار نیز دلالت دارد بر این که ممتنع نیست تخصیص دادن این ظواهر بدین جهت که ذی القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله را شامل است نه غیر آنها را . و لفظ یتامی و مساکین و ابن سبیل شامل است مشرک و ذمی و غنی و فقیر را، در حالی که همه (فقهاء) اختصاص داده‌اند این عناوین را به بعض کسان که دارای این صفات هستند . ملاحظه کنید که دلالت این کلمات (یتامی و مساکین و ابن السبیل) را فرموده، تخصیص آنها را نیز یادآور شده است . ولی بعضی از اشخاص مغرض یا جاهل، در وقت نقل این مطلب، از ذکر دنباله عبارت ایشان خودداری کرده‌اند .

۵ - مرحوم حاج آقا رضا همدانی قدس سره می‌نویسد: « ففی المدارک قال: « و حکى المصنف و العلامه عن بعض الأصحاب قولاً بأنّه یقسم خمسة اقسام: سهم لرسوله و سهم ذی القربی لهم و الثلثة الباقیة للیتامی و المساکین و أبناء السبیل . و إلى هذا القول ذهب اکثر العامیة ... ». و کیف کان فلا ريب فی ضعف القول المزبور بل فساد » (۳۵۴). ترجمه: در مدارک فرموده: « مصنف (محقق حلّی) و علامه از بعضی اصحاب قولی را حکایت کرده‌اند که خمس به پنج قسمت تقسیم می‌شود، سهمی مال پیامبر است و سهم ذی القربی مال آنها است و سه سهم باقیمانده اختصاص به یتیمان و بینویان و در راه ماندگان دارد . و بسیاری از عامه به همین قول معتقدند ... ». و به هر حال، شکی در سستی این گفتار، بلکه فساد آن نیست . در اینجا آن اشخاص مغرض به جای جمله « ذهب اکثر العامیة »، جمله « ذهب اکثر العلماء » را گذارده، و در نقل این عبارت، تحریف ایجاد کرده‌اند . و ضمناً ردّ صاحب مصباح را هم ذکر نکرده‌اند . تا بدین وسیله بتوانند این قول را به صاحب مصباح نسبت دهند . (نعوذ بالله من الإفتراء). ۶ - شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق می‌نویسد: « السابعة: المشهور بین الأصحاب - رضوان الله علیهم - أنّه یعتبر فی الطوائف الثلاث أعنی الیتامی و

المساکین و ابن السبیل، الانتساب إلى عبدالمطلب جدّ النبی صلی الله علیه وآله . و علیه تدلّ الأخبار المتکثرة، ... فإنّ هذه الأخبار قد اشرتک فی الدلالة صریحاً علی أنّ الخمس لا یخرج منه شیء إلى غیر الإمام علیه السلام و الطوائف الثلاث المنتسبین الیهم علیهم السلام ...». ترجمه: مشهور بین اصحاب - رضوان الله علیهم - این است که معتبر است در گروه‌های سه‌گانه، یعنی یتیمان و بینویان و در راه ماندگان، که منسوب به عبدالمطلب، جدّ پیامبر صلی الله علیه وآله، باشند. و اخبار بسیاری بر این مطلب دلالت دارد ... و پس از ذکر چند خبر می‌فرماید: این اخبار، همه در این جهت شرکت دارند که دلالت می‌کنند بر اینکه چیزی از خمس به غیر امام و سه طائفه‌ای که با ائمه علیهم السلام نسبت دارند، داده نمی‌شود. سپس می‌نویسد: «... و نقل عن ابن الجنید أنّه قال: و أمّا سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس فلاهل هذه الصّیفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی. و لا یخرج من ذوی القربی ما وجد فیهم محتاج إليها إلى غیرهم» (۳۵۵). ترجمه: از ابن جنید نقل شده که او گفته: اما سهام یتیمان و بینویان و در راه ماندگان که آن نصف خمس است، نصیب کسانی است که دارای این صفات باشند از ذوی القربی، و غیر آنها از مسلمانان. هنگامی که ذوی القربی از آن سهام بی‌نیاز باشند. و از بین ذوی القربی نباید بیرون رود و به غیر آنها داده شود تا موقعی که در بین آنان کسانی باشند که به این سهام نیازمند باشند. بعد از نقل این عبارت می‌گوید: «قال فی المدارک بعد نقل ذلك إلى قوله: «إذا استغنی عنها ذوی القربی» ما صورته: و الظاهر انّ هذا القید علی سبیل الافضلیة عنده لا التعین. ثمّ قال: و یدلّ علی ما ذکره اطلاق الآیة الشّریفة و صحیحة ربعی المتقدمة و غیرها من الأخبار» (۳۵۶). ترجمه: صاحب مدارک بعد از نقل عبارت ابن جنید تا برسد به جمله: «إذا استغنی عنها ذوی القربی»؛ (یعنی هنگامی که ذوی القربی از آن بی‌نیاز باشند)، مطلبی را فرموده که از این قرار است: ظاهر این است که این قید (إذا استغنی ...) بر سبیل افضلیت است نزد ایشان (ابن جنید) نه تعیین. (یعنی بهتر این است که تا ذوی القربی نیاز دارند، به دیگران داده نشود). سپس صاحب مدارک فرموده که: اطلاق آیه شریفه و اطلاق صحیحه ربعی و اخبار دیگر بر آن دلالت دارد. ملاحظه کنید که صاحب حدائق، فقط قول ابن جنید را نقل فرموده. و صاحب مدارک به توضیح گفتار ابن جنید و مدرک و دلیل گفتار وی پرداخته، ولی هیچ‌یک از آنها گفتار و دلیل وی را نپذیرفته‌اند. بلکه صاحب مدارک بعد از بیان قول و مدرک ابن جنید فرموده: «و کیف کان فلا خروج عمّا علیه الأصحاب». یعنی، به هر حال از آنچه اصحاب گفته‌اند، نمی‌توان سرپیچی کرد. و صاحب حدائق بعد از نقل عبارت ابن جنید و عبارت صاحب مدارک می‌نویسد: «أقول: العجب منه - قدّس سرّه - فی میله إلى هذه الأقوال الشاذة النادرة المخالفة للأخبار المتکثرة و اتفاق الأصحاب قدیماً و حدیثاً، من ما ذکر هنا و ما تقدم، بمجرد هذه الخیالات الضعیفة و التوهّمات السیخیفة، ... و لم أعرف له موافقا من الامامیة» (۳۵۷). ترجمه: من می‌گویم: عجب است از ایشان (ابن جنید) در اینکه تمایل پیدا کرده به این آراء نادره‌ای که مخالف اخبار بسیار و مخالف اتفاق فقهای شیعه از قدیم و جدید می‌باشد، هم در مسائلی که اینجا ذکر کرده و هم در مسائل گذشته با استناد به خیالات بی‌اساس و توهّمات بی‌اعتبار ... و از امامیه کسی که موافق ایشان باشد سراغ ندارم. ۷ - مرحوم محقق سبزواری قدس سره در کتاب «ذخیره المعاد» می‌گوید: «و يعتبر فی الأصناف الثلاثة ان یتکونوا من الهاشمیین المؤمنین. و تنقیح هذا المقام أنّما یتم بیان امور. الأوّل: المشهور بین الأصحاب أنّه یتعتبر فی الاصناف الثلاثة انتسابهم إلى عبدالمطلب جدّ النبی صلی الله علیه وآله. و حکى عن ابن الجنید أنّه قال: و أمّا سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس، فلاهل هذه الصّیفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی. و لا یخرج من ذوی القربی ما وجد فیهم محتاج إليها إلى غیرهم و الأقرب الأوّل» (۳۵۸). ترجمه: شرط است در این سه گروه (یتیمان و بینویان و در راه ماندگان) که از هاشمیان با ایمان باشند. و تحقیق در این مقام به بیان چند امر کامل می‌گردد. اوّل: آنکه مشهور است بین اصحاب که شرط است در این سه گروه که به عبدالمطلب، جدّ پیامبر صلی الله علیه وآله، نسبت داشته باشند. و از ابن جنید حکایت شده که او گفته است که: سهام یتیمان و بینویان و ابن سبیل که نصف خمس است، اختصاص به ذوی‌القربائی دارد که این صفات را دارا باشند و همچنین غیر ذوی القربی

در صورتی که ذوی القربی از آن سهام بی‌نیاز باشند. و از دست ذوی القربی نباید خارج گردد و به غیر داده شود مادامی که از ذوی القربی نیازمندی وجود دارد. و نزدیکترین دو قول، قول اول است (که این سه گروه باید از ذوی القربی باشند). سپس در صفحه بعد، در این جهت بحث کرده که آیا به همه افراد هر یک از این سه گروه (که به عقیده ایشان باید از ذوی القربی باشند) باید داده شود یا به بعضی از آنها هم که پرداخت گردد، کفایت می‌کند؟ ایشان می‌فرماید: مذهب معروف اصحاب این است که به یک نفر هم می‌توان اختصاص داد. آنگاه دلیل این قول را به این صورت بیان می‌فرماید: «و يدلّ على الأوّل إطلاق الآیة، لأنّ المراد بالیتامی و المساکین فی الآیة الجنس لتعذر الحمل علی الاستغراق. و یؤیده صحیحہ أحمد بن محمّد بن أبی نصر السابّقه» (۳۵۹). ترجمه: بر قول اول (جواز اختصاص به یک فرد) دلالت دارد اطلاق آیه، زیرا مراد به یتامی و مساکین در آیه جنس است (نه عموم)؛ زیرا حمل آن بر عموم محال است. و این مطلب را صحیحہ احمد بن محمّد بن أبی نصر - که قبلاً ذکر شد - تأیید می‌کند. ۸ - مرحوم ملا محمّد تقی مجلسی قدس سره (معروف به مجلسی اول) (۳۶۰) می‌فرماید: «و چون تأمّل کنی در این حدیث، بسیاری از احکام ظاهر می‌شود بر تو. و آنچه در آیه غنیمت فرمودند فی الجمله تقيّه فرموده‌اند که ظاهرش آن است که یتامی و مساکین از غیر سادات باشند» (۳۶۱). ایشان تعمیم مستفاد از حدیث را حمل بر تقيّه نموده‌اند. ۹ - صاحب ریاض قدس سره، بعد از نقل عبارت ابن جنید (اسکافی) می‌فرماید: «و هو مع ندوره، مستنده غیر واضح عدا إطلاق الأدلة المقیده بالنصوص المستفیضة المنجبره قصورها أو ضعفها بالشهرة العظیمه بل الاجماع، حقیقه كما فی الانتصار» (۳۶۲). ترجمه: این قول علاوه بر اینکه نادر است، دلیلش روشن نیست غیر از اطلاق ادله. که آن اطلاق نیز به روایات بسیاری که نارسایی و ضعفش به شهری بس عظیم بلکه اجماع حقیقی - چنانچه در انتصار آمده - جبران گردیده است. این بود آراء و اقوال علماء و دانشمندانی که کلمات آنها تحریف شده و به آنها نسبت خلاف داده‌اند. زهی بی‌دینی و بی‌وجدانی، که اشخاصی مغرض یا جاهل، چنین نسبت‌هایی به فقهای عظام شیعه دهند. زیرا بدتر از قتل فقهاء، آن کسانی‌اند که نسبت‌هایی ناروا به آنها داده و یا کلمات آنان را تحریف نمایند.

فصل یازدهم

پاسخ سؤالات مربوط به آیه شریفه

«قُلْ لَّا أَنشِئُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (۳۶۳) سؤال - باتوجه به اینکه شعار همه‌انبیاء، این بود که بر ابلاغ رسالت و عمل هدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواستند، آیا ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه وآله دوستی و محبت مردم با اقوام و خویشان را از مردم، به عنوان اجر و مزد رسالت به شمار آورده و آن را از مردم مطالبه کند؟ آیا این تناقض نیست؟ جواب - اولاً: خداوند در سوره سبأ می‌فرماید: «مَا سَأَلْتُكُمْ مِّنْ أَجْرٍ فَهَوَ لَكُمْ» (۳۶۴)؛ یعنی: اجری را که از شما خواسته‌ام، آن نیز برای خود شما است. از این آیه، دو مطلب به طور وضوح، استفاده می‌شود: ۱ - پیامبر از مردم اجر و مزد درخواست نموده. ۲ - این اجر و مزد تنها سودش برای خود مردم است. پس در حقیقت درخواست پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله با شعار انبیاء تناقضی ندارد. زیرا چیزی برای خود مطالبه فرموده است. ثانیاً: چه مانعی دارد همان طور که عده‌ای از مفسرین، حتی همان کسانی که آیه را به معنی دیگر تفسیر کرده‌اند، مستثنی «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» را منقطع بگیریم! و مستثنای منقطع آن است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد؛ بنابراین منظور، تشویق مردم است به مودت ذی القربی که اگرچه به ظاهر اجر و مزد رسالت است، ولی در واقع به نفع خود مردم است و در حقیقت اجر رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله نیست. سؤال - با توجه به اینکه دوستی امری است قلبی و سفارش و توصیه و خواهش و تمنا نمی‌توان آن را مطالبه نمود، آیا این خواهش نامناسب و توقع بیجایی نیست که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله بفرماید: مردم بیایید خویشاوندان مرا دوست داشته باشید؟ جواب - اولاً: خداوند در سوره ق می‌فرماید: «مَنْ

خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ « (۳۶۵). و در سوره حجرات می فرماید: « قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلِّ لَمْ تُوْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ « (۳۶۶). و در سوره اعراف می فرماید: « لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا « (۳۶۷). و در سوره حج می فرماید: « وَ مَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ « (۳۶۸). از این آیات، به صراحت معلوم می شود که انابه و ایمان و فقه (دانش) و تقوا امری قلبی هستند، در حالی که خداوند به همه این امور امر فرموده و آنها را از مردم مطالبه نموده است. و در سوره زمر، امر به انابه نموده می فرماید: « وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ « (۳۶۹)؛ و در سوره حدید دستور به ایمان به خدا و رسول می دهد و می فرماید: « ءَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ « (۳۷۰). و در سوره توبه فرمان تفرقه و فراگیری فقه را صادر می کند و می فرماید: « فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ « (۳۷۱)؛ و در سوره بقره سفارش به تقوا می کند و می فرماید: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ « (۳۷۲). اگر مطالبه امور قلبی نامناسب و بیجا است، پس چگونه این امور مأمور به قرار گرفته و از آن موارد مطالبه و پرسش قرار می گیرد؟! ثانیاً: هر کجا در کتاب و سنت، امر یا نهی یا مدح یا ذم یا ثواب یا مؤاخذه، به فعل غیر اختیاری تعلق گرفته و همچنین علم و ظن که معروف است از افعال قلبی، خداوند نسبت به آنها امر و نهی دارد و در سوره بقره می فرماید: « وَ اعْلَمُوا ... « (۳۷۳)؛ و در سوره احزاب نهی از ظن کرده می فرماید: « وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا « (۳۷۴). بدین جهت است که سبب آن فعل، اختیاری بوده و فعلی که سبب آن اختیاری باشد، آن فعل نیز اختیاری خواهد بود. و دانشمندان، این مطلب را به صورت یک قانون کلی در آورده. و گفته اند: « ما ینتهی الی الاختیار یكون بالاختیار ». یا به تعبیر دیگر: « الوجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار » (۳۷۵). برای مثال، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: « من سرّ مؤمناً فقد سرّنی و من سرّنی فقد سرّ الله » (۳۷۶). ترجمه: کسی که مؤمنی را شاد و مسرور نماید، مرا شاد کرده و کسی که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است. شاد شدن امری باطنی و غیر ارادی است ولی در جایی که شادی معلول عوامل اختیاری باشد، شادی نیز امر اختیاری به حساب می آید. لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به ایجاد آن در قلوب مؤمنین توصیه می فرماید. و به تعبیر دیگر، امر و نهی در امور غیر اختیاری متوجه اسباب و عوامل اختیاری آنها می باشد. راغب در مفردات، در ماده « نَسِيًا » می نویسد: « کلّ نسیان من الانسان ذمه الله تعالی به. فهو ما كان أصله عن تعمد و ما عُذِر فيه نحو ما روی عن النبی صلی الله علیه و آله رفع عن أمتی تسعة. فهو ما لم یکن سببه منه « (۳۷۷). ترجمه: هر نوع فراموشی که مورد مذمت پروردگار قرار گرفته، آن نسیان و فراموشی است که از روی عمد و قصد و اختیار واقع شده. و نسیانی که انسان در آن معذور است، آن نسیانی است که سبب آن خود انسان نیست. در مجمع البیان آمده: « إنّ معنی قوله إن نَسِينَا إن تعَرَضْنَا. لأسباب یقع عندها النسیان « (۳۷۸). ترجمه: معنی آخرین آیه سوره بقره که می فرماید: « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا ... «؛ این است که: خدایا ما را مؤاخذه نفرما، اگر فراموش کردیم؛ و هر گاه متعرض عواملی که موجب نسیان می شود، شدیم، ما را مؤاخذه نفرما. این بزرگان وقتی می بینند از آیه استفاده می شود که « نسیان »، که امری غیر اختیاری و قلبی است، ممکن است موجب کیفر و مؤاخذه شود و چگونه ممکن است خداوند امر قلبی را کیفر دهد. مؤاخذه را معلول عوامل نسیان قرار داده اند نه خود نسیان. و می گویند: اگر مؤاخذه ای باشد، مربوط به اسباب نسیان است نه خود نسیان. بنابراین در آیه مودت اگر سفارش به مودت شده، در واقع این سفارش، متوجه عوامل محبت است. و قرآن به فراهم آوردن عوامل محبت توصیه می کند، که بالاخره به مودت منتهی می گردد. سؤال - اگر مقصود از آیه شریفه، مودت خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله است، چرا کلمه « ذوی القربی » گفته نشده و کلمه « قربی » بدون اضافه شدن « ذوی » به کار آمده؟ در صورتی که بدون مضاف، معنی خویشاوندان را نمی دهد؟ جواب - اولاً: در استعمالات عرب، حذف مضاف، امری رایج و معمول است و ابن هشام در مغنی، باب پنجم، در ذکر اماکن حذف مضاف، مواردی از آیات قرآن کریم را که مضاف در آنها حذف شده، بر شمرده؛ از جمله: ۱ - جاء ربک (یعنی امر ربک). ۲ - فأتی الله بنیانهم (یعنی امر الله). ۳ - حرمت علیکم امهاتکم (یعنی استمتاعهن). ۴ - حرمت علیکم المیتة (یعنی اکل المیتة). ۵ - حرمتنا علیهم طیبات ... (یعنی تناول الطیبات ...). ۶ - أوفوا بعهد الله (یعنی بمقتضی عهد الله). ۷ - أوفوا بالعقود

یعنی بمقتضی العقود). ۸- فذلکن الذی لمتنی فیہ (أی فی حبّه). ۹- و اسئل القریة (أی أهل القریة). ۱۰- أحتلّ لكم الأنعام (یعنی أكل الأنعام). چه مانعی دارد که در آیه شریفه مورد بحث نیز مضاف (ذوی - یا أهل) حذف شده باشد. همچنان که زمخشری در کشف می نویسد: «و القربی: مصدر کالزلفی و البشری، بمعنی: قرابة. و المراد فی أهل القربی» (۳۷۹). ثانیاً: سؤال - اگر کلمه «القربی» را به معنی خویشاوندان بگیریم، در این صورت عامّ خواهد بود؛ یعنی همه خویشان. و چنانچه ثابت است آیه شریفه در مکه نازل شده، و در حین نزول آیه اکثر خویشاوندان رسول الله صلی الله علیه و آله مشرک و بت پرست و دشمن خدا و رسول بودند. مانند ابولهب و عباس و عقیل و عتبه و عتیه، فرزندان ابولهب و فرزندان عباس و حارث و دیگران. و به تصریح آیات بسیاری که در قرآن مجید است، از دوستی با دشمنان خدا نهی شده. بنابراین، چگونه ممکن است رسول خدا دوستی دشمنان خدا را از مؤمنان بخواهد؟ و آن را اجر رسالت خویش قرار دهد؟! جواب - اولاً، کلمه «القربی» مفرد است و لفظ مفرد که دارای الف و لام باشد، افاده عموم نمی کند. و علمای ادب و اصول الفاظ عموم را جمع آوری کرده اند و هیچ یک از آنها چنین چیزی نگفته اند که مفرد الف و لام دار به معنی عموم است. و هیچ دلیلی بر این مدعا وجود ندارد. ثانیاً، «القربی» همچنان که از مفهوم آن پیدا است، همه خویشان را شامل نمی شود، بلکه تنها خویشان بسیار نزدیک می باشند. ثالثاً: نزول این آیه و سه آیه دیگر از سوره شوری در مدینه بوده و صرف اینکه سوره شوری مکیه است، دلیل بر این نیست که همه آیات آن نیز مکیه باشد. در تفسیر «مجمع البیان» در ابتدای تفسیر سوره شوری می نویسد: «و تسمی سورة الشوری أيضاً و هی مکیة ... و عن ابن عباس و قتاده إلا أربع آیات نزلن بالمدينة: قل لا أسئلكم علیه اجراً إلا المودة فی القربی» (۳۸۰). ترجمه: این سوره «الشوری» نامیده شده و این سوره مکیه است. و از ابن عباس و قتاده نقل شده که این سوره همه اش مکیه است، مگر چهار آیه که در مدینه نازل شده: «قل لا أسئلكم ...». و نیز نظام الدین نیشابوری در تفسیر معروفش می نویسد: «سورة الشوری؛ و هی مکیة إلا أربع آیات و منها آیه المودة فی القربی: «قل لا أسئلكم علیه اجراً...» إلى آخر هنّ نزلت فی المدینة» (۳۸۱). و قریب به همین مضمون را نیز خازن در تفسیرش، و قرطبی، و شوکانی تایید کرده اند (۳۸۲). رابعاً: به فرض اینکه این آیه مکیه هم باشد، باز مشکلی پیش نمی آید؛ زیرا قضایایی که مربوط به تکالیف است، به نحو قضایای حقیقیه است (۳۸۳). مثلاً، اگر در قرآن می فرماید: «أجلّ لكم صید البحر» (۳۸۴)، آیا تنها همان صیدهای دریایی زمان نزول قرآن حلال بوده؟ یا اینکه منظور این است که چه صیدهای موجود و چه صیدهایی که بعداً به وجود می آید حلال است؟ یا اگر قرآن امر می کند که: «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أُولی الأمر منکم» (۳۸۵)، آیا تنها اطاعت از اولی الامر زمان نزول آیه واجب یا هر کس اولی الامر باشد، چه در زمان نزول وجود داشته باشد چه بعداً به وجود بیاید. در آیه مورد بحث لازم نبود که همه ذی القربی در زمان نزول وجود داشته باشند تا سفارش به مودت آنها بشود. بلکه مراد آن است که مودت ذوی القربی لازم است، چه ذی القربی موجود باشند چه بعداً به وجود بیایند؟ خامساً: در مورد اینکه ذوی القربی چه کسانی هستند، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله توضیح خواستند؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را معرفی نموده. همان طور که عاقه و خاصه روایت کرده اند که: «لما نزلت هذه الآية قیل: یا رسول الله من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم؟ فقال: علی و فاطمة و ابناهما» (۳۸۶). ترجمه: چون این آیه نازل گردید، سؤال شد: - یا رسول الله - خویشان شما چه کسانی هستند، آنان که دوستی آنها بر ما واجب شده؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان. سؤال - اگر «القربی» را به حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام انحصار دهیم - با اینکه این آیه در مکه قبل از هجرت نازل شده - حسنین علیهما السلام هنوز متولد نشده بودند و توصیه به مودت کسانی که هنوز متولد نشده اند، امری بر خلاف عقل است! جواب - همان طور که قبلاً ذکر شد، نه آیه در مکه نازل شده و نه توصیه به ذوی القربی که بعضی از آنها (به فرض نزول آیه در مکه) موجود بودند، خلاف عقل است. و این سنخ اعتراضات، ناشی از ناآگاهی به موازین علمی و فقهی است. و از کسانی که خبرویت ندارند و به خود حق می دهند آیات و روایات و حتی تواریخ را به بازی بگیرند، بیش از این انتظاری نیست. زیرا عرض خود می برند و زحمات

رسالت و عمل هدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواهند. هرگز ممکن نیست فردی به عنوان دوستی و محبت مردم به یکدیگر را از مردم مطالبه کند. یعنی تناقض بگوید. ثانیاً: امر دوستی، امری قلبی است و با سفارش و توصیه و با خواهش و تمنا نمی‌توان آن را مطالبه نمود. ثالثاً: تقرّب در آیه، مطلق و بدون قید آمده و بدون ضمیمه کردن کلمه «إلى الله» مفهوم مورد نظر را نمی‌رساند. رابعاً: در آیه ذکر نشده که چه کسی را دوست داشته باشید. و حذف متعلّق دلیل بر عموم است. یعنی: همه همدیگر را دوست داشته باشید. و همه مردم دوست‌داشتنی نیستند؛ زیرا بسیاری از مردم فاسق و فاجر و جنایتکارند. و به دستور اسلام باید از آنها فاصله گرفت و قطع رابطه کرد. پس چگونه می‌توان دوستی این افراد را وسیله تقرّب إلى الله قرار داد؟! خامساً: در آیه شریفه، کلمه «مودّت» به کار رفته، و به قول شما مودّت دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عداوت است. بنابراین چگونه ممکن است پیامبر به امر پروردگار به مردم سفارش کند که: ای مؤمنین با یکدیگر دوستی آمیخته به عداوت داشته باشید؟! هر چه در جواب این اشکالات گفته شود، عیناً همان جواب اشکالاتی است که آنان به تفسیر شیعه، یعنی تفسیر «القربی»، به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد ساخته‌اند. سؤال - آیا صحیح است که شیخ مفید (محمد بن محمد بن نعمان الحارثی) در کتاب «تصحیح الاعتقاد» (۳۹۲) عقیده مرحوم صدوق را (مبنی بر اینکه در آیه شریفه مورد بحث پیامبر صلی الله علیه و آله مودّت ذی‌القربی را اجر رسالت خویش قرار داده) رد کرده است؟ و آیا صحّت دارد که مرحوم طبرسی در تفسیر آیه فرموده: «لا أسئلكم فی تبلیغ الرسالة أجرًا، إلّا المودّة والتحابّ فیما یقرّب إلى الله» (۳۹۳). ترجمه: من در تبلیغ رسالت اجری از شما نمی‌خواهم، جز اینکه با یکدیگر دوستی و محبت کنید در چیزی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟ جواب - با مراجعه به کتاب «تصحیح الاعتقاد» به خوبی استفاده می‌شود که اختلاف شیخ مفید رحمه الله با شیخ صدوق رحمه الله در این نیست که آیا مفهوم آیه دوستی ذی‌القربی است یا دوست داشتن یکدیگر. بلکه اختلاف آنها در این است که مودّت ذی‌القربی اجر رسالت است یا نه؟ شیخ صدوق معتقد است که مودّت ذی‌القربی اجر رسالت پیامبر است و استثناء متصل است. و شیخ مفید معتقد است که این استثناء منقطع است و مودّت ذی‌القربی در حقیقت اجر نیست، همچنان که قبلاً گفته شد. دلیل بر این مدعا، روایاتی است که شیخ مفید در کتب خویش از جمله «إرشاد»، و «أمالی» نقل فرمود. وی در کتاب «إرشاد» می‌نویسد: امام حسن علیه السلام پس از شهادت حضرت علی علیه السلام خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أنا من أهل بیت فرض الله مودّتهم فی کتابه. فقال تعالی: قل لا أسئلكم علیه أجرًا إلّا المودّة فی القربی» (۳۹۴). ترجمه: ما از اهل بیتی هستیم که خداوند دوستی ما را در کتابش واجب و فرموده است. (زیرا خدای متعال می‌فرماید: بگو ای پیغمبر، من از شما درخواست هیچ اجری، جز دوستی خویشانم ندارم. و نیز در کتاب «أمالی» از ابن مسعود نقل می‌کند که: «کتبا مع النبی صلی الله علیه و آله فی بعض أسفاره، إذ هتف بنا أعرابی بصوت جهوری. فقال: - یا محمد - . فقال له النبی صلی الله علیه و آله: ما تشاء؟ فقال: المرء یحبّ القوم و لا یعمل بأعمالهم؟ فقال النبی صلی الله علیه و آله: المرء مع من أحبّ. فقال: - یا محمد - أعرض علیّ الإسلام. فقال: أشهد أن لا إله إلّا الله، و أنّی رسول الله، و تقیم الصیّلة، و تؤتی الزکاة، و تصوم شهر رمضان، و تحجّ الیّیت. فقال: - یا محمد - تاخذ علی هذا أجرًا؟ فقال: لا إلّا المودّة فی القربی. قال: قربای أو قرباک؟ قال: بل قربای. قال: هلم یدک حتّی ابایعک. لا خیر فیمن لا یودک و لا یود قرباک» (۳۹۵). ترجمه: ما در ضمن سفرهایی که در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، مرد عربی با یک صدای بلندی فریاد زد: ای محمد! پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: آیا می‌شود کسی گروهی را دوست داشته باشد و کارهای آنها را انجام ندهد؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هر انسانی با کسانی که آنها را دوست می‌دارد، همراه است. عرض کرد: ای محمد، اسلام را بر من عرضه کن. فرمود: به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده و نماز بگذار و زکات بده و در ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانه خدا را به جا بیاور. عرض کرد: ای محمد، آیا از من اجرت می‌گیری؟ فرمود: نه، مگر مودّت ذی‌القربی. عرض کرد: ذی‌القربای خودم را یا ذی‌القربای شما را؟ فرمود: ذی‌القربای مرا. عرض کرد: دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم.

زیرا خیری نیست در کسی که تو و خویشانت را دوست نداشته باشد. اما طبرسی رحمه الله در ذیل آیه، اختلاف نظر مفسرین را ذکر نموده و مطلب و معنی فوق را از حسن و جبائی و ابی مسلم نقل کرده، نه اینکه به این قول معتقد باشد و آن را پسندیده باشد. و نسبت دادن این قول به طبرسی افتراء محض است. درخاتمہ، به فرض آنکه تفسیر آیه شریفه بدین معنی باشد که: برای تقرب إلى الله یکدیگر را دوست داشته باشید. یقیناً اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از کسانی هستند که دوستی آنها موجب قرب إلى الله است؛ و به هر حال، دوستی آنها عبادت است. چه آیه در خصوص آنان نازل شده باشد و چه آنان مصداق عموم آیه باشند. بنا بر آنچه گفته شد، این تلاشهای مذبحخانه و بهانه جوئیهای ناآگاهانه و اشکال تراشیهای مغرضانه، از طرف این افراد، نسبت به این آیه شریفه، به جایی نخواهد رسید، و دست مردم شیعه را از دامان آن بزرگواران کوتاه نخواهد کرد. و محبت مردم را نسبت به پیامبر و اهل بیتش علیهم السلام و منسوبین به ایشان را کاهش نخواهد داد. « أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ » (۳۹۶).

فصل دوازدهم

نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان

سؤال: آیا اصولاً نسب و نژاد در ساختار شخصیت اخلاقی و معنوی انسان نقشی دارد؟ و این امر می‌تواند عامل پیدایش امتیازات و صفاتی در آدمی باشد؟ جواب: پاره‌ای از پیوندها و ارتباطات است که می‌تواند نقش مؤثری در شخصیت انسان داشته باشد. و از جمله آن ارتباطات، عبارت است از پیوندهای نسبی، سببی و مکتبی. اما در مورد نسب: قطعی و مسلم است که سجایا و اخلاق پسندیده پدران، مادران، اجداد و نیاکان، یا سیئات اخلاقی و ملکات ناپسند آنان، زمینه‌هایی را در فرزندان ایجاد می‌کند. مثلاً پدران و مادران شجاع، سخی، فداکار و خدمتگزار اغلب فرزندان با فضیلت و بزرگوار می‌آورند. برعکس از خاندهای بخیل و زبون و خود خواه و ترسو، بیشتر، بچه‌های پست و فرومایه متولد می‌شوند. ما فعلاً در مقام اثبات این قضیه از نظر علمی، یا استناد به قانون وراثت و مسأله ژنتیک نیستیم؛ بلکه مقصود ما در این جا، ذکر دیدگاه اسلام است نسبت به این مسأله مهم و زیر بنایی و غیر قابل انکار است. زیرا قانون و اثرات وراثت حتی در رابطه با حیوانات نیز مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است. برای مثال می‌توان، اسبها و نقش وراثت در آنها را ذکر کرد. و عظمت و اهمیت این مطلب به حدی بوده که ابوالمنذر، هشام بن محمد بن السائب الکلبی، در سال ۸۷۶ میلادی کتاب معروف «أنساب الخیل فی الجاهلیة و الاسلام» را تألیف نمود. وی در آن کتاب می‌نویسد: «حضرت داوود پیغمبر علاقه شدیدی به اسبها داشت و نام هر اسب اصیل و ریشه داری را که می‌شنید، آن را خریداری می‌کرد تا تعداد آنها به هزار رسید؛ پس از حضرت داوود، آن اسبها، به فرزندش حضرت سلیمان به ارث رسید. که حضرت سلیمان، نهصد رأس آنها را در راه خدا وقف کرد. هنگامی که اسبها را به او عرضه کردند و سان دیدن از اسبها سبب شد که در وقت فضیلت نماز از ذکر خدا غافل شود. بدین جهت آنها را وقف کرد. و یکصد رأس دیگر را که هنوز به او عرضه نشده بود، برای خود نگه داشت. و یک رأس از آنها را که از بهترین و ریشه‌دارترین اسبها بود، به قبیله «أزد» اهداء کرد. قبیله أزد آن را «زاد الراكب» نام نهادند. و آن اسب اولین اسب عربی بود که در عرب مشهور بود (۳۹۷). چون مزایای آن اسب به گوش قبائل مختلف عرب رسید، از دور و نزدیک به قبیله «أزد» می‌آمدند تا اسبهای خود را از این اسب اصیل باردار نمایند. و بدین وسیله نسل اسب عربی تکثیر شد» (۳۹۸). کلبی یکصد و شصت اسب را در جاهلیت و اسلام نام می‌برد، که همگی در اصالت مشهور بودند و نسب آنها به همان «زاد الراكب» می‌رسید. در کتاب «الخیل الجیاد» آمده که اعراب در حفظ و حراست این نسل، حرص فراوان داشتند و چه بسا مسافتهای دور و دراز و بیابانهای بی‌آب و علف را طی می‌کردند و رنجهای شبانه روزی و مشکلات جانکاه را تحمیل می‌کردند تا بتوانند اسبهای خود را از یک اسب اصیل باردار کنند. چون می‌دانستند اگر حیواناً مادیانی از یک اسب غیر

اصیل باردار شود، به کلی از ارزش و اعتبار ساقط خواهد شد. در کتاب «شرح قصیده» (بانت سُمعاد) در تعریف عتیق چنین می‌گوید: «العتیق من الابل و الخیل، ما لم یکن فی نسبه شیء یُعاب به». ترجمه: عتیق شتر یا اسبی را گویند که در او چیزی که موجب عیبی در نسب او باشد، وجود نداشته باشد. روی همین اصل اسبها را به چهار نوع تقسیم نموده‌اند: ۱- اگر اسبی پدر و مادرش هر دو عربی باشند، آن را «عربی» یا «العتیق» گویند. ۲- اگر اسبی هیچ یک از پدر و مادرش عربی نباشند، آن را «البرذون» خوانند. ۳- اگر اسبی از طرف پدر عربی و از طرف مادر غیرعربی باشد، آن را «الهیجن» نامند. ۴- اگر اسبی از طرف مادر عربی و اصیل و از طرف پدر غیر عربی باشد، آن را «المقترف» گویند. ثعالبی نیز در «فقه اللغه»، در اوصاف فرس می‌نویسد: «إذا کان کریم الأصل رائع الخلق مستعداً للجری و العِدو فهو عتیق و جواد» (۳۹۹). دکتر تقی بهرامی در کتاب «فلاحت» ویژه‌گیهای اسب عربی را برشمرد، می‌نویسد: «حیوانی را اصیل گویند که اختصاصات نژاد خود را کاملاً نمایش داده، درصفت مطلوبه توجه ناظر را به خود جلب نماید، و اصل و نسبش از نژاد عالی باشد...». و در ادامه مطلب می‌نویسد: «اسب عرب از حیث فراست، هوش، حافظه، علاقه و عاطفه سرآمد اسبهای دنیا است و برای سواری از هر مرکبی بهتر است و از اغلب نژادهای اسب بیشتر تاب گرسنگی و تشنگی دارد» (۴۰۰). و در جای دیگر می‌گوید: «شرارت و آرامش حیوانات، چابکی و افتادگی آنها، از تظاهرات مغز و اعصاب است و استعداد آن ارثی است» (۴۰۱). و باز در جای دیگر می‌نویسد: «ارث به زبان معمولی: انتقال صفات پدر و مادر است به بچه، ولی تفسیر علمی آن عبارت است از: نشو و نمای دوباره قابلیت و استعداد و عوامل صفات ابوی یا اسلاف در بچه‌ها و اخلاف» (۴۰۲). در تأیید مطالب فوق به داستان ذیل توجه فرمائید: «مأمون الرشید روزی به یکی از خواص و نزدیکان خود گفت: تو از کار من آگاهی و می‌دانی بعضی از افراد را به خود منتسب می‌کنم، مورد تکریمشان قرار می‌دهم، ولی از آنان وفا نمی‌بینم، سبب این کار چیست؟» فقال یا امیرالمؤمنین: ان من یتخذ الطیور الهوادی لارسال الکتب بها، إذا طلب الطیور سنل عن أصولها و أنسابها. و أنت یا امیرالمؤمنین تأخذ أقواماً عن غیر اصول». در پاسخ به مأمون گفت: کسانی هستند در مورد فرستادن نامه‌ها، کبوتر نامه‌رسان تربیت می‌کنند. اینان موقع گزینش پرند، از ریشه و نسبش می‌پرسند آنگاه مورد تربیتش قرار می‌دهند. و شما از مردم بی‌ریشه‌ای حمایت می‌کنی، به همین جهت از آنان رفتار خلاف انتظار می‌بینی» (۴۰۳). به هر حال وراثت، از نظر قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام، امری مسلم و مورد قبول است. در سوره مریم، آمده که بنی‌اسرائیل وقتی می‌بینند مریم، بدون شوهر فرزند آورده و او را متهم به بی‌عفتی می‌کنند، از روی تعجب می‌گویند: «مَا كَانَ أَبُوکِ امْرَأًا سَوْءًا وَ مَا كَانَتْ اُمُّکِ بَعِيًّا» (۴۰۴). مردم می‌گفتند: ای مریم، اگر پدرت یا مادرت بدکاره بودند، تعجب نبود؛ ولی تو که هیچ یک از پدر و مادرت بدکاره نبودند، عجیب است که آلوده شده‌ای. این آیه به صراحت گویای مسأله وراثت است. یا در سوره ابراهیم خداوند می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا» (۴۰۵). خداوند کلمه «طیبه» را به درختی پاکیزه تشبیه فرموده، که ریشه آن در زمین ثابت و شاخه آن در آسمان است. در کتاب کافی در تفسیر این آیه، حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «رسول الله صلی الله علیه و آله أصلها، و امیرالمؤمنین علیه السلام فرعها، و الائمه من ذریتهما أعضانها» (۴۰۶). و در سوره نوح آمده: «رَبِّ لَما تَدْرُ عَلَی الْمَأْرُضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِنْ تَدْرَهُمْ يُضِلُّوْا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوْا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» (۴۰۷). پروردگارا، این مردم کافر و گمراه را از صفحه زمین برانداز؛ اگر آنها را به حال خود واگذاری، از طرفی مایه گمراهی دیگران می‌شوند و از طرف دیگر فرزندان می‌آورند، جز آلوده و پلید نخواهند بود. یعنی: از طرف پدران و مادران زمینه کفر و فجور - به وراثت - به آنها خواهد رسید. در روایات نیز مسأله وراثت با همه انواعش مطرح شده؛ هم وراثت نوعی، هم فردی، هم جسمانی، هم عقلی و اخلاقی. که چند نمونه از روایات را یادآور می‌شویم: ۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسِيسٌ» (۴۰۸). ترجمه: برای نطفه‌های خودتان (زنان) خوب را انتخاب کنید، زیرا (ژن)، اخلاق (پدران و مادران) را به فرزندان می‌رساند. ۲- محمّد حنفیه در

جنگِ جمل به دشمن حمله کرد، ولی موفق نشد؛ حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: از ضربات دشمن نترس، و مجدداً به وی دستور حمله دادند. محمد در این نوبت، مقداری پیشروی کرد و باز متوقف شد. حضرت در این دفعه با قبضه شمشیر به کتفش کوبید و فرمود: «ادرکک عرق من اُمک» (۴۰۹). ترجمه: این ضعف و ترس را از مادرت ارث برده‌ای! و متقابلاً در مورد حضرت عباس علیه السلام آمده: «و عن کتاب عمده الطالب ان امیر المؤمنین علیه السلام قال لأخيه عقيل، وکان نسابه عالماً باخبار العرب و أنسابهم: أبغنی امرأة قد ولدتها الفحولة من العرب لآتزوجها فتلد لی غلاماً فارساً. فقال له: این انت عن فاطمه بنت خزام بن خالد الکلابیه. فإنه لیس فی العرب اشجع من آبائها و لا افرس. فتزوجها امیر المؤمنین علیه السلام فولدت له و انجبت. و أول ما ولدت العباس» (۴۱۰). ترجمه: امیر المؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل، که نسب شناس و آگاه به اخبار و انساب عرب بود، فرمود: برای من زنی را انتخاب کن که از نسل شجاعان عرب باشد تا او را به ازدواج خود درآورم. و برای من فرزندی بیاورد که شجاع باشد، عرض کرد: از «فاطمه بنت خزام بن خالد» که از قبیله بنی کلاب است، غافل مباش، که در عرب از پدران او کسی شجاع‌تر نبود. پس حضرت علی علیه السلام او را به همسری خود انتخاب کرد. و از او فرزندان با کفایت آورد. که اولین آنها حضرت عباس بود. ۳ - حضرت علی علیه السلام فرمودند: «حسن الأخلاق برهان کرم الأعراق» (۴۱۱). ترجمه: سجایای اخلاقی دلیل پاکی وراثت و فضیلت ریشه خانوادگی است. ۴ - حضرت علی علیه السلام فرمودند: «إذا کرم أصل الرجل کرم مغیبه و محضره» (۴۱۲). ترجمه: کسی که ریشه خانوادگی اش شریف است، در حضور و غیاب و در هر حال دارای فضیلت و صفات پسندیده است. ۵ - حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «إياکم و خضراء الدمن. قیل یا رسول الله صلی الله علیه و آله: و ما خضراء الدمن؟ قال: المرأة الحسناء فی منبت السوء» (۴۱۳). ترجمه: پرهیزید از گیاه سبزی که در مزبله می‌روید! عرض کردند: منظور شما از این کلمه چیست؟ فرمودند: زن زیبایی است که از خانواده پست و پلیدی به وجود آمده باشد. و روایات دیگری که در کتاب «کودک فلسفی» (۴۱۴)، در بحث وراثت آمده است. چون مسأله وراثت بسیار حائز اهمیت است، خداوند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را از بهترین نژادها به وجود آورده است.

اما در روایات خاصه

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: ۱ - مستقره خیر مستقر. ومنبته أشرف منبت فی معادن الکرامه، ومماهد السلامة (۴۱۵). ترجمه: قرارگاه او بهترین قرارگاه، و محل پرورشش شریف‌ترین محلها بود، در معدن بزرگوار و گاهواره سلامت رشد کرد. ۲ - و در خطبه‌ای دیگر می‌فرماید: «و أشهد أن محمداً عبده و رسوله و سید عباده، کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما. لم یسهم فیه عاهر و لا ضرب فیه فاجر» (۴۱۶). ترجمه: گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده و سرور بندگان خداست؛ هر زمان که خداوند خلائق را (از اصلاّب به ارحام) آورد و آنها را دو گروه (خوب و بد) گردانید؛ آن حضرت را در گروه بهترین از آن دو دسته قرار داد و در نسب آن بزرگوار هیچ زناکاری بهره‌ای نداشت و هیچ فرد بدکاره شریک نبود. ۳ - و در خطبه‌ای دیگر آمده: «حتی أفضت کرامه الله سبحانه إلی محمد صلی الله علیه و آله، فأخرجه من أفضل المعادن منبتا و أعزّ الأرومات مغرساً من الشجرة التي صدع منها أنبياءه و انتخب منها امناء» (۴۱۷). ترجمه: تا آنکه این منصب بزرگ به محمد صلی الله علیه و آله منتهی شد و نهاد اصلی وی را از بهترین معادن استخراج کرد و نهال وجود او را در اصیل‌ترین و عزیزترین سرزمینها غرس نمود و شاخه هستی او را از همان درختی که پیامبران از آن آفرید، به وجود آورد، از همان شجره‌ای که امینان در گاه خود را از آن برگزید. ۴ - عن أبي عبد الله علیه السلام فی خطبه له خاصه يذكر فيها حال النبي و الائمه عليهم السلام و صفاتهم: ... أن انتجب لهم أحب أنبيائه إلیه و أكرمهم علیه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فی حومه العزّ مولده، و فی دومه الكرم محتده، غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبة ... ترجمه: امام صادق علیه السلام خطبه‌ای دارند که در آن اوصاف پیغمبر و ائمه علیهم السلام را ذکر کرده‌اند؛ ... خداوند

محبوب‌ترین پیامبران و گرامی‌ترین آنها، یعنی محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله، را برای مردم برگزید و زادگاهش در محیط عزت، ریشه و اصلش در خاندان کرم، حسب و نسبش خالص. سپس در ادامه خطبه فرمود: «... ویدفعه کلّ أب إلى أب من ظهر إلى ظهر، لم يخلطه في عنصره سفاح ولم ينجسه في ولادته نكاح، من لدن آدم إلى أبيه عبدالله، في خير فرقة و أكرم سبط و أمتع رهط و أكلاً حمل و أودع حجر» (۴۱۸). ترجمه: هر پدری او را به پدر آینده می‌سپرد و از پستی به پستی نقل مکان می‌کرد و در اصل وی، زنا راه نیافت، و در زایش پی در پی وی، پلیدی رخ نداد، که آمیزش نامشروع باشد؛ از دوران آدم ابوالبشر تا پدرش عبدالله، در بهترین دسته بود و در ارجمندترین فامیلهای و والاترین قبیله و محفوظترین حمل و امین‌ترین دامن پرورش یافت. ۵- [فی حدیث جابر (المروی فی الفقیه) (۴۱۹) فی کیفیة خلقه الانسان و ولادته: فقلت: یا رسول الله صلی الله علیه وآله! هذه حالنا، فكيف حالک و حال الاوصیاء بعدک فی الولادة؟ فسکت رسول الله صلی الله علیه وآله ملئاً ثم قال: یا جابر! لقد سألت عن أمر جسيم لا- یحتمله إلا ذو حظ عظیم. إن الأنبياء و الأوصیاء مخلوقون من نور عظمة الله جلّ ثناؤه یودع الله أنوارهم أصلاً طیباً و أرحاماً طاهرة، یحفظها بملائکته، و یربها بحکمته، و یغذوها بعلمه، فأمرهم یجلّ عن أن یوصف، و أحوالهم تدقّ عن أن تعلم (۴۲۰). ترجمه: در «من لایحضره الفقیه» روایتی را از جابر در کیفیت آفرینش و ولادت انسان نقل می‌کند که می‌گوید: به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله عرض کردم: ای رسول خدا، این حال ما مردم است، حال شما و اوصیاء بعد از شما در ولادت چگونه است؟ پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله سکوت طولانی نمودند، سپس فرمودند: ای جابر! از امر مهمی سؤال کردی که تاب تحمل آن را ندارد، مگر کسی که بهره بزرگی (از علم) داشته باشد؛ همانا انبیاء و اولیاء از نور عظمت خدا آفریده شده‌اند. خداوند نور آنها را در پشتهای و رحمهای پاک قرار داده؛ به واسطه فرشتگان خود، آنها را حفظ می‌کند و آنها را با حکمت خود تربیت نموده و با علم خود آنها را تغذیه کرده و کار آنها مهمتر از آن است که به وصف درآید. و حالات آنها عمیق‌تر از آن است که بتوان فهمید. ۶- قال رسول الله صلی الله علیه وآله قال: ... حتی إذا أراد الله عزوجل أن یخلق صورنا، صیرنا عمود نور، ثم قدفنا فی صلب آدم، ثم أخرجنا إلى أصلاب الآباء و أرحام الأمهات، و لایصینا نجس الشرك، و لا سفاح الکفر، یسعد بنا قوم و یشقی بنا آخرون. فلما صیرنا إلى صلب عبدالمطلب أخرج ذلك النور فشقّه نصفین: فجعل نصفه فی عبدالله، و نصفه فی أبي طالب. ثم أخرج [النصف] المذی لی إلى آمنه، و النصف [الذی لعلی] إلى فاطمة بنت أسد (۴۲۱). ۷- عن أبي عبدالله علیه السلام فی خطبه له خاصة یذکر فیها حال النبی صلی الله علیه وآله ...؛ غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبه (۴۲۲).

اما در روایات عامه

۱- قال رسول الله صلی الله علیه وآله ...؛ و لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الحسنه إلى الأرحام الطاهرة، صفی مهدی لا یتشعب، شعبتان إلا کنت فی خیرهما (۴۲۳). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحمهای پاک منتقل می‌فرمود، مرا برگزید و هدایت کرد، هیچ دو گروهی را تقسیم نمی‌کرد مگر آنکه من در بهترین آنها بودم. ۲- ابن سعد روی بسنده عن جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام إن النبی صلی الله علیه وآله قال: انما خرجت من نکاح و لم أخرج من سفاح من لدن آدم لم یصنبنی من سفاح أهل الجاهلیة شیء لم أخرج إلا من طهر (۴۲۴). ترجمه: امام باقر علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: من از زمان آدم از نکاح به وجود آمدم نه از زنا؛ و زنا (رایج در زمان) جاهلیت به هیچ وجه به من اصابت نکرد، من به جز از پاکی به وجود نیامدم. ۳- قال النبی صلی الله علیه وآله: أنا أشرف الناس حسبا (۴۲۵). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: من از نظر نژاد از همه مردم برترم. و روایات دیگری نیز نقل شده که در کتاب «فضائل الخمسة» (۴۲۶) آمده است. ۴- قال النبی صلی الله علیه وآله: لم یزل ینقلنی الله من أصلاب الطاهرين إلى أرحام المطهرات حتی أخرجنی فی عالمکم و لم یدنسی بدنس الجاهلیة (۴۲۷). ترجمه: پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحم‌های پاک انتقال داد تا مرا به سوی جهان شما بیرون کرد، و مرا به آلودگیهای جاهلیت نیالود. ۵- قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الله اصطفى من ولد آدم إبراهيم واتخذة خليلاً. واصطفى من ولد إبراهيم، إسماعيل، ثم اصطفى من ولد إسماعيل نزار ثم اصطفى من ولد نزار مضر ثم اصطفى من كنانة ثم اصطفى من كنانة قريشاً، ثم اصطفى من قريش بنى هاشم، ثم اصطفى من بنى هاشم بنى عبدالمطلب ثم اصطفانى من بنى عبدالمطلب (۴۲۸). ترجمه: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: خداوند از فرزندان آدم، ابراهیم را برگزید و او را خلیل خود قرار داد، و از میان فرزندان حضرت ابراهیم، اسماعیل را برگزید؛ سپس از میان فرزندان اسماعیل نزار را برگزید؛ بعداً، از میان فرزندان نزار، مضر را برگزید و از میان فرزندان مضر، کنانه را برگزید؛ سپس از میان فرزندان کنانه، قریش را، و از میان قریش بنی هاشم را، و از میان بنی هاشم، فرزندان عبدالمطلب؛ و سپس از میان آنها مرا برگزید. ۶- ابن عساکر درباره پیغمبر اسلام صلى الله عليه وآله می‌گوید: «باب ذکر طهاره مولده و طیب أصله و کرم محتده» (۴۲۹). وی در این باب از پیغمبر اسلام صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: «... لم يزل الله ينقلني من الأصلاب الحسنه إلى الأرحام الطيبه مهذباً لا يتشعب شعبان إلا كنت في خير هما. قد أخذ الله بالنبوة ميثاقى وبالإسلام عهدى» (۴۳۰). ترجمه: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای خوب به رحمهای پاک و پاکیزه انتقال داد؛ و هیچ نسلی به دو شعبه تقسیم نمی‌شدند مگر آنکه مرا در بهترین از آنها قرار داد. و خداوند از من پیمان پیغمبری گرفت و اسلام را برعهده من گذاشت. حافظ سیوطی از رسول اکرم صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: «أنا محمّد بن عبدالله، ابن عبدالمطلب بن هاشم، بن عبدمناف، بن قُصَيِّ، بن كِلاب، بن مِرَّة، بن كَعْب، بن لُؤَيِّ، بن غالب، بن فِهْر، بن مالك، بن النُّضر، بن كِنانَة، بن حُزَيْمَة بن مُدْرِكَة، بن إِيَّاس، بن مُضَر، بن نِزار، بن مَعَد، بن عدنان. و ما افترق الناس فرقتين إلا جعلني الله في خيرهما. فأخرجت من بين أبوي فلم يُصَبِّني شيء من عهد الجاهلية. و خرجت من نكاح و لم أخرج من سَفاح من لدن آدم حيث انتهت إلى أبي و أمي. فأنا خيركم نسباً و خيركم أباً» (۴۳۱). ترجمه: منم محمد بن عبدالله، پسر عبدالمطلب...؛ و هیچگاه مردم دو فرقه نشدند، مگر آنکه خدا مرا در بهترین آنها قرار داد، پس من از بین پدر و مادرم خارج شدم؛ در حالی که چیزی از عهد جاهلیت به من نرسید (از نظر نسبی از آلودگیهای جاهلیت، پاک بودم) و خارج شدم از نكاح و از زمان آدم تا آنکه به پدر و مادر رسیدم، از زنا خارج نشدم (پدران و مادرانم همیشه از راه مشروع ازدواج کرده‌اند)، پس من بهترین شما مردم هستم از جهت نسب و از جهت پدر.

آثار پیوند نسبی

مرحوم صدوق در «رساله اعتقادی»، در باب الاعتقاد فی العلویه می‌فرماید: «اعتقادنا فی العلویه أنهم آل رسول الله صلى الله عليه وآله و ان مودتهم واجب، لأنها أجر الرسالة قال الله تعالى: «قل لا أسألكم عليه أجراً إلا المودة في القربى». والصدقة عليهم محرمة لأنها أوساخ ما في أیدی الناس و لا طهاره لهم إلا صدقتهم بعیدهم و إمامهم، و صدقة بعضهم على بعض. و أما الخمس فإنها تحل لهم عوضاً عن الزكاة لأنهم قد منعوا منه و إعتقادنا فی المسیعی منهم، انّ علیه ضعف العقاب. و فی المحسن منهم انّ لهم ضعف الثواب». ترجمه: اعتقاد ما در مورد فرزندان علی علیه السلام این است که: اینها آل رسولند، و دوستی آنها بر ما واجب است، زیرا دوستی آنها اجر رسالت است. خداوند در قرآن فرموده: بگو ای پیغمبر، من از شما اجرت مطالبه نمی‌کنم، مگر دوست داشتن خویشانم را. و صدقه بر آنها حرام است، زیرا صدقات آلودگیهای اموالی است که در دست مردم است و مردم پاک نمی‌شوند مگر به دادن صدقه به غلامان و کنیزانشان و صدقه دادن بعضی از آنها به بعضی. اما خمس به جای زکات برای آنها حلال است، زیرا آنها از گرفتن زکات منع شده‌اند و اعتقاد ما در مورد بدکاران آنها این است که دو برابر کیفر می‌بینند، و در مورد نیکوکاران آنها بر این باوریم که دو برابر ثواب داده می‌شوند.

از نظر آیات و روایات

۱ - « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ » (۴۳۲). و کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند، ما آنان را به پدرانشان رساندیم، و از کردار پدرانشان چیزی نکاستیم. « عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل: « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ». قال: فقال: قُصِرَتِ الْأَبْنَاءُ عَنْ عَمَلِ الْأَبَاءِ . فَأَلْحَقُوا الْأَبْنَاءَ بِالْأَبَاءِ لِتَقَرُّ بِذَلِكَ أَعْيُنُهُمْ » (۴۳۳). ترجمه: از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: در مورد آیه « وَالَّذِينَ آمَنُوا ... » ؛ که اعمال فرزندان کمتر از اعمال پدرانشان می باشد ، ولی فرزندان آنها را خداوند به پدرانشان ملحق می کند تا چشمشان روشن شود . و در « در المنثور » ذیل آیه فوق آمده: « و أخرج سعيد بن منصور و هناد و ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و الحاكم و البيهقي في سننه عن ابن عباس، قال إن الله ليرفع ذرية المؤمن معه في الجنة و ان كانوا دونه في العمل، لتقر بهم عينه . ثم قرأ: و الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ، الآية » (۴۳۴). ترجمه: سعيد بن منصور ، هناد ، ابن جرير ، ابن منذر ، ابن ابی حاتم ، حاکم و بیهقی در سننشان ، همه از ابن عباس نقل کرده اند که : خداوند فرزندان مؤمن را بامؤمن، در بهشت به مقامات عالیه بالا- می برند، ولو اینکه آنها کمتر از آن مؤمن، عمل داشته باشند ، برای اینکه مؤمن چشمش به فرزندانش روشن گردد ؛ سپس ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ ... » تا آخر آیه. « و أخرج البزار و ابن مردويه، عن ابن عباس رفعه إلى النبي صلى الله عليه وآله قال: إن الله يرفع ذرية المؤمن إليه في درجه و ان كانوا دونه في العمل، لتقر بهم عينه . ثم قرأ: « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ » قال: و ما نقصنا الأبَاءَ بما أعطينا البنين » (۴۳۵). ترجمه: بزار و ابن مردويه، از ابن عباس نقل کرده اند که او به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت داده، که فرمود: خداوند ذریه مؤمن را، در همان درجه که در بهشت دارد، نزد او می برند، اگر چه از نظر عمل، به مقدار آن مؤمن عمل نداشته اند، به خاطر اینکه چشم آن مؤمن روشن گردد ؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: « الَّذِينَ آمَنُوا ... » تا آخر؛ سپس فرمود: (در معنی آیه) که ما به خاطر آن چه به فرزندان می دهیم ، چیزی از پدران کم نمی کنیم . « و أخرج الطبرانی و ابن مردويه، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال: إذا دخل الرجل الجنة سأل عن أبويه و ذريته و ولده ؛ فيقال أنهم لم يبلغوا درجتك و عملك، فيقول: يا رب قد عملت لي و لهم، فيؤمر بالحاقهم به . و قرأ ابن عباس في قوله: و الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ، الآية » (۴۳۶). ترجمه: طبرانی و ابن مردويه از ابن عباس نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که مردی وارد بهشت می شود ، از پدر و مادر خود و از فرزندانش سؤال می کند، به او گفته می شود که آنها هنوز به درجه و عمل تو نرسیده اند، عرض می کند: خداوندا ، برای خود و آنها هر دو عمل کرده ام، آنگاه دستور داده می شود که آنها را به او ملحق کنند ؛ و ابن عباس آیه فوق را تلاوت کرد . ۲ - « جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا و من صلح من آباءهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب » (۴۳۷). که آن منزل ، بهشتهای عدن است که در آن بهشت خود و همه پدران و زنان و فرزندان شایسته خویش داخل می شوند، در حالی که فرشتگان بر آنها از هر در وارد می گردند . « أخرج ابن أبي حاتم و أبو الشيخ عن سعيد بن جبیر رضی الله عنه قال: يدخل الرجل الجنة فيقول: أين أمي، أين ولدي، أين زوجتي ؟ فيقال: لم يعملوا مثل عملك . فيقول: كنت أعمل لي و لهم . ثم قرأ « جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا و من صلح من آباءهم و أزواجهم و ذرياتهم » (۴۳۸). ترجمه: ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از سعید بن جبیر رضی الله عنه نقل کرده اند که : هنگامی که مردی وارد بهشت می شود ، می پرسد : مادرم و فرزندانم و همسرم کجا هستند ؟ می گویند : آنها به اندازه عمل تو عمل نکرده اند . او می گوید : من برای خودم و آنها عمل کردم . سپس این آیه را خواند : « جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا و من صلح من آباءهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب ». یعنی : پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان ، آنها که توحید را پذیرفته اند ، با او وارد بهشت می شوند . و در عوالم حضرت فاطمه علیها السلام آمده : « قال النبي

صلی الله علیه وآله : إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ « (۴۳۹). ترجمه : از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود : همانا فاطمه دامان خود را حفظ کرد، پس خداوند ذریه او را بر آتش حرام کرد . « عن ابن مسعود رضی الله عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ ... ». ترجمه : فاطمه دامان خود را از آلودگی حفظ کرد ، پس خداوند آتش را به فرزندان او حرام کرد . و بعد از نقل این حدیث می گوید : « ... هذا حدیث صحیح لم یخرجاه » (۴۴۰). و در « الغدير » (۴۴۱) برای این حدیث، اسناد دیگری از اهل سنت نقل کرده است . ۳ - « وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي » (۴۴۲). و اما جریان (بازسازی) آن دیوار این بود که : آن دیوار از آن دو پسر یتیم بود که در این شهر زندگی می کردند و زیر آن گنجی وجود داشت ؛ خدای تو خواست که آن دو پسر به رشد برسند و گنج خود را بیرون بیاورند، که این رحمتی از جانب خدا بود؛ و من این کار را به دستور خود نکردم . « عن إسحاق بن عمار قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : إِنَّ اللَّهَ لِيُصَلِّحَ بِصَلَاحِ الرَّجُلِ الْمُؤْمِنِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ، وَيَحْفَظُهُ فِي دَوِيرَتِهِ وَدَوِيرَاتِ حَوْلِهِ . فَلَا يَزَالُونَ فِي حِفْظِ اللَّهِ لِكِرَامَتِهِ عَلَى اللَّهِ . ثُمَّ ذَكَرَ الْغُلَامَيْنِ فَقَالَ : « وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا » . أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ شَكَرَ صَالِحَ أُبُويهِمَا لَهُمَا » (۴۴۳). ترجمه : از اسحاق بن عمار نقل شده که : از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود : خداوند به خاطر صالح بودن پدر ، فرزند و فرزند فرزند او را به صلاح می رساند ، و او را در خانه اش و خانه های اطرافش حفظ می کند ؛ و آنان پیوسته در حفظ خدا هستند ، چون احترام آن مؤمن بر خدا لازم است . سپس داستان آن دو پسر را نقل فرمود، و فرمود : پدرشان صالح بود . آیا نمی بینی که خداوند به نفع این دو پسر از صالح بودن پدرشان قدردانی کرد ! « عن العياشي ، عن زرارة و حمران ، عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام قالوا : يحفظ الأطفال بصلاح آبائهم، كما حفظ الله الغلامين بصلاح أبويهما » (۴۴۴). ترجمه : از عياشي روایت شده ، که او از زراره و حمران ؛ که آنها از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده اند ، که آنها فرمودند : فرزندان، به خاطر صالح بودن پدرانشان حراست می شوند، همچنان که خداوند آن دو پسر را به خاطر صالح بودن پدر و مادرشان حفظ فرمود . « و عن العياشي ، عن مسعدة بن صدقة ، عن جعفر بن محمد ، عن آبائه عليهم السلام ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ : إِنَّ اللَّهَ لِيُخَلِّفَ الْعَبْدَ الصَّالِحَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ فِي أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَإِنْ كَانَ أَهْلُهُ أَهْلَ سُوءٍ . ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ إِلَى آخِرِهَا : « وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا » (۴۴۵). ترجمه : از عياشي روایت شده ، که او از مسعدة بن صدقة ، و او از جعفر بن محمد ، از اجدادش عليهم السلام نقل فرموده اند که ، آنها از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل فرموده ، که فرمود : خداوند پس از مرگ هر بنده صالحی، جانشین او می شود در حفظ زن و بچه اش و مالش، ولو آن که زن و بچه او بد کاره باشند ؛ سپس این آیه : « وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا » را تا آخر قرائت فرمود . در تفسیر « کشف »، در تفسیر این آیه می نویسد : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله : « إِنَّ اللَّهَ يَرْفَعُ ذُرِّيَّةَ الْمُؤْمِنِ فِي دَرَجَتِهِ وَ إِنْ كَانُوا دُونَهُ لَتَقَرَّبَهُمْ عَيْنَهُ » . ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ . فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُمْ أَنْوَاعَ السُّرُورِ : بِسَعَادَتِهِمْ فِي أَنْفُسِهِمْ ، وَ بِمَزَاجَةِ الْحُورِ الْعِينِ ، وَ بِمُؤَانَسَةِ الْإِخْوَانِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَ بِاجْتِمَاعِ أَوْلَادِهِمْ وَ نَسْلِهِمْ بِهِمْ » (۴۴۶). ترجمه : پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود : خداوند ذریه مؤمن را در درجه و مقام همان مؤمن قرار خواهد داد، گرچه از او پائین باشند تا چشم آن مؤمن را روشن سازد ؛ سپس این آیه (فکان أبوهم صالحاً) را تلاوت فرمود، پس خداوند در آنها انواع سرور و شادیها را جمع می نماید (با چند چیز) : با سعادت پیدا کردن خودشان ، با همسری با حور العین، با همدم شدن با برادران مؤمن و با گرد آمدن اولاد و دودمانشان بر گرد آنها . « و أخرج ابن أبي حاتم، عن ابن عباس قال: إنَّ اللَّهَ يُصَلِّحُ بِصَلَاحِ الرَّجُلِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ وَ يَحْفَظُهُ فِي ذُرِّيَّتِهِ وَ الدَّوِيرَاتِ حَوْلَهُ فَمَا يَزَالُونَ فِي سِتْرٍ مِنَ اللَّهِ وَ عَافِيَةٍ » (۴۴۷). ترجمه : ابن أبي حاتم از ابن عباس نقل می کند : که خداوند به خاطر صالح بودن مرد ، فرزندان و فرزندان فرزندان او را صالح می گرداند ، و او را در ذریه وی محافظت می فرماید و او را در خانه های اطرافش حفظ می فرماید ، و زیر پوشش و عافیت پروردگار خواهند بود . « و أخرج ابن مردويه، عن جابر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إِنَّ اللَّهَ يُصَلِّحُ بِصَلَاحِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ وَ أَهْلَ

دویرات حوله . فما يزالون في حفظ الله مادام فيهم » (۴۴۸). ترجمه : ابن مردويه از جابر نقل می کند که او گفت : پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند به خاطر صالح بودن مرد صالح، فرزندان و فرزندان فرزندان و مساکین خانه های اطراف او را صالح می گرداند . و پیوسته در حفظ الهی می باشند تا آن مرد صالح در بین آنهاست . « عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس - رضی الله عنهما - و كان أبوهم صالحاً . قال : حفظا لصلاح أبيهما، و ما ذكر عنهما صلاحاً » (۴۴۹). ترجمه : از سعید بن جبیر نقل شده که او از ابن عباس - رضی الله عنهما - در مورد آیه « و كان أبوهم صالحاً »، گفت : با صالح بودن پدر و مادر، آن دو پسر محفوظ مانند، و از صالح بودن خود آن دو فرزند سخنی به میان نیامده است .

مفاخرت در اسلام

آیا می توان به نسب، افتخار کرد؟! در دوران جاهلیت که مردم به شدت گرفتار انحطاط اخلاقی بودند، هر فرد یا قبیله، در صد خودخواهی و خودمحوری خود و تحقیر و کوبیدن شخصیت دیگران بود، و بازار فخر و مباهات بسیار داغ بود؛ و از طرفی چون از فضائل و کمالات معنوی بهره ای نداشتند تا آنها را ملاک فضیلت و برتری خویش قرار دهند، از این رو به اموری واهی - که فاقد هرگونه ارزش معنوی بود - استناد می کردند، از قبیل : بزرگی جمجمه، گشادی دهن، بلند بودن صدا، و دختر به بیگانه ندادن و فزونی غارت و و در این زمینه از شعراء استفاده می کردند و شعراء هم با مبالغه و اغراق گوئی و مدیحه سرائی، موقعیت خود را نزد قبائل تثبیت می کردند . و بدین وسیله جایزه و صله های سنگین دریافت می داشتند . و گاهی یک فرد تمام دارائی خود را به شاعری پیشکش می کرد و گاهی صورت رسمی به خود می گرفت . زیرا هر سال یک بار که بازار عکاظ در مکه تشکیل می شد، خیمه ای از چرم سرخ برای نابغه زیبایی - که سرآمد شعراء جاهلی بود - نصب می کردند . و شعراء اشعاری را که در مفاخره سروده بودند، آنجا قرائت می کردند . و «نابغه» که کارشناس شعر بود، هر شعری را که از بهترین اشعار تشخیص می داد، معرفی می کرد و آن قصیده به کعبه آویزان می شد . و به دنبال این مفاخرتها، جنگها و درگیریها پدید می آمد . که نمونه ای از مفاخرتهای غائله ساز، عبارتند از : مفاخرات یمن و مصر ، اوس و خزرج ، عامر بن طفیل و علقمه ، فزاره و بنی هلال ، امیه و هاشم ، قبیله عبدمناف و بنی سهم و یا بنی حارثه و بنی الحارث و ... بود . و نیز گاهی برای پیروزی و غلبه بر رقیب، منافره می کردند ؛ یعنی هر یک نفرات، خود را به رخ دیگران می کشیدند . بدین صورت که افراد قبیله را سرشماری می کردند . و اگر احساس کمبود می کردند، فرزندان را که در رحم مادر بودند، آنها را نیز ضمیمه می کردند . و اگر باز نفراتشان به اندازه کافی نبود، به قبرستانها رفته مرده ها را نیز سرشماری می کردند و به افراد قبیله می افزودند . که قرآن کریم آنها را مذمت نموده و می گوید : « أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ » (۴۵۰). کثرت جمعیت، شما را آنچنان به غفلت و بی خبری دچار نموده که به گورستان رفته اید ! و مردگان را نیز احصاء می نمائید . و یا احیاناً معاقره می کردند (یعنی شتران خود را پی می کردند). مثلاً : یکی از آنها یک شتر می کشت و مردم قبیله را اطعام می کرد، دیگری متقابلاً دو شتر می کشت، باز اولی سه شتر می کشت . و همین طور به تعداد شتران افزوده می شد، تا گاهی متجاوز از پنجاه شتر کشته می شد ؛ و این یک آفت اقتصادی بزرگی بود برای مردم آن عصر ، که اسلام شدیداً این عمل را تحریم ، و مسلمانان را از خوردن گوشت چنین شترانی منع کرد . که در زمان حضرت علی علیه السلام معاقره بین « غالب » ، پدر فرزندق شاعر ، با « سحیم » ، رئیس قبیله رباح، که به کشته شدن صد شتر منجر شد . و حضرت علی علیه السلام گوشت آن شتران را که به خاطر معاقره کشته شده بودند، تحریم کرد (۴۵۱). این مفاخرتهای زیانبار که از کبر و نخوت نشأت می گرفت ، از نظر اسلام مورد نکوهش قرار گرفت . در قرآن عظیم می خوانیم : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (۴۵۲). ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را طائفه ها و قبیله ها قرار دادیم تا بدین وسیله یکدیگر را بشناسید . همانا گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست . خداوند دانا و آگاه است .

پیشوای گرامی اسلام، روز فتح مکه خطبه‌ای خواند و ضمن سخنان خویش اعلام نمود که: اسلام، افتخارات دوره جاهلیت را از میان برد و به آنها خاتمه داد. « عن أبي جعفر عليه السلام: لما كان يوم فتح مكة قام رسول الله صلى الله عليه وآله في الناس خطيباً فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أيها الناس ليبلغ الشاهد الغائب، إن الله قد أذهب عنكم بالإسلام نخوة الجاهلية و التفاخر بأبائها و عشائرها. أيها الناس أنكم من آدم و آدم من الطين. إلا- و إن خيركم عند الله و أكرمكم عليه اليوم أتقاكم و أطوعكم له ... الخ » (۴۵۳). ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: روز فتح مکه، پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله به پاخواست و خطبه خواند: در آغاز خطبه خدای را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: مردم، البته حاضرین به غائبین برسانند، که خداوند در پرتو اسلام، تکبر جاهلیت و تفاخر به پدران و عشایر را از میان برد. مردم، شما همه از آدمید و آدم از خاک؛ آگاه باشید که امروز بهترین و گرامی‌ترین فرد نزد خدا کسی است که تقوایش بیشتر و اطاعتش از حضرت باری تعالی فزونتر باشد. بعضی از مسلمانان که عادت دیرینه آباء و اجداد خویش را از یاد نبرده بودند و گاه به پدران خود مباحثات می‌کردند، و اگر در حضور یکی از ائمه معصومین علیهم السلام آنگونه سخن می‌گفتند، فوراً امام علیه السلام تذکر می‌داد و آنان را متوجه روش نادرستشان می‌نمود: « عن عقبه بن بشير الاسدي قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: أنا عقبه بن بشير الاسدي و أنا في الحسب الضخم من قومي. قال: فقال: ما تمنّ علينا بحسبك؟ إن الله رفع بالإيمان من كان الناس يسمونه وضيعاً إذا كان مؤمناً. و وضع بالكفر من كان الناس يسمونه شريفاً إذا كان كافراً. فليس لأحد فضل على أحد إلا بالتقوى » (۴۵۴). ترجمه: عقبه بن بشير اسدی می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: من عقبه بن بشير اسدی هستم و در قوم خود از جهت شرافت پدری، بسیار عظیم و رفیع هستم. حضرت فرمود: با حسب خود بر ما منت مگذار. که خداوند به وسیله ایمان کسی را که مردم او را پست می‌خوانند، اگر مؤمن باشد، بالا برد و به واسطه کفر کسی را که مردم او را شریف می‌خوانند، اگر کافر باشد، پست نمود. پس هیچ کس بر دیگری فضیلت ندارد مگر به تقوا. سؤال: در این جا سؤالی مطرح است که: با این همه عنایتی که اسلام، در ترک مفاخره داشته، تا جایی که حضرت علی علیه السلام فرمود: « من فخر فجر » (۴۵۵). یعنی: هر کس فخر کند گناه کرده. پس چرا در بسیاری از احادیث دیده می‌شود که ائمه علیهم السلام با اصحاب یا با دیگران مفاخره داشته‌اند؟ مانند: ۱- مفاخره حضرت علی علیه السلام با عباس و شیهه: عباس گفت: چون من عمومی پیغمبرم و من سقایت و آب دادن به حجاج را به عهده دارم، از حضرت علی افضل می‌باشم. و شیهه اظهار کرد که من از حضرت علی افضلم؛ چون آباد کردن مسجد الحرام به عهده من است و پرده‌داری کعبه نیز به من واگذار شده. حضرت علی علیه السلام متقابلاً فرمودند: « أنا أفضل منكما، لقد صليت قبلكما ست سنين و أنا أجاهد في سبيل الله ». ترجمه: من چون شش سال، قبل از شما نماز می‌خوانده‌ام و جهاد در راه خدا کرده‌ام، از شما برترم. و آیه نوزده سوره توبه نازل شد: « أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَمَّا يَسْتَوْوْنَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » (۴۵۶). آیا آبیاری حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را مانند کسی قرار می‌دهید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده. اینها با هم نزد خدا برابر نیستند و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند. ۲- عن سلمان فارسی و مقداد و أبي ذر قالوا: إن رجلاً فاجر علياً عليه السلام. فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: - يا علي - فاجر أهل الشرق والغرب والعجم والعرب. فأنت أقربهم نسبا (۴۵۷). ترجمه: از سلمان فارسی و مقداد و ابوذر نقل شده که: روزی مردی با حضرت علی علیه السلام مفاخره کرد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: یا علی، با اهل شرق و غرب و عجم و عرب مفاخره کن، که تو از نظر نسب به من از همه نزدیکتری. و همین روایت را با اختلاف تعبیر، علامه مجلسی رحمه الله ذکر نموده است (۴۵۸). ۳- حضرت علی علیه السلام در حضور عمر به مفاخره پرداخته، فرمودند: الله اکرمنا بنصر نبيه و بنا اقام دعائم الإسلام و بنا اعز نبيه و كتابه و اعزنا بالنصر و الاقدام في كل معترك تطير سيوفنا منه الجماجم عن فراخ الهام و يزورنا جبريل في آياتنا بفرائض الإسلام و الأحكام فنكون أول مستحل حله و محرم لله كل حرام نحن الخيار من البرية كلها و نظامها و زمام كل زمام (۴۵۹). ترجمه: خداوند، ما را به خاطر یاری کردن

پیغمبرش گرامی داشت، و به وسیله ما پایه‌های اسلام سرپا شد. و به وسیله ما خداوند پیغمبر صلی الله علیه و آله و کتابش را عزیز کرد، و ما را هم به خاطر یاری و اقدام به کارها عزیز کرده. به وسیله ما در معرکه جنگ شمشیرها کاسه‌های سر دشمنان را از روی مغز کله‌ها می‌پراند. و جبریل در خانه‌های ما به زیارت ما می‌آید، با آوردن واجبات و احکام اسلام؛ ما اول کسانی بودیم که حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام می‌دانستیم. ما از همه مردم بهتریم، ما عامل نظام جامعه و سردمداران جامعه می‌باشیم. ۴ - معاویه به حضرت علی علیه السلام نامه نوشت، و در ضمن نامه نوشته بود: «نحن بنو عبد مناف و لیس لبعضنا فضل علی بعض». ترجمه: ما همه فرزندان عبد مناف هستیم، و هیچ یک بر دیگری برتری نداریم. حضرت علی علیه السلام در جواب نوشتند: «و أما قولک «إنا بنو عبد مناف لیس لبعضنا فضل علی بعض»، فکذلک نحن. ولكن لیس أمیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا أبوسفیان کأبی طالب و لا الطلیق کالمهاجر و لا المناقیق کالمؤمن و لا المبطل کالمحق. فی أیدینا فضل النبوة الّتی مَلِکنا بها العرب و استعبدنا بها العجم، والسّلام» (۴۶۰). ترجمه: ما هم فرزندان عبد منافیم؛ و لکن (جدّ بزرگ شما) امیّه، مانند (جدّ بزرگ ما) هاشم نبود؛ (جدّ شما) حرب، مانند (جدّ ما) عبدالمطلب نبود؛ (پدر تو) ابوسفیان، مانند (پدر من) ابوطالب نبود؛ آزاد شده (که شما هستید)، مانند (ما که) مهاجر هستیم، نیستید؛ منافق (که شما هستید)، مانند (ما که) مؤمن هستیم، نیستید؛ (شما که) بر باطل هستید، مانند (ما که) بر حقیق، نیستید؛ ما از فضیلت نبوت برخورداریم، که با داشتن این فضیلت، صاحب اختیار عرب شدیم و عجم را به بند کشیدیم. ۵ - حضرت علی علیه السلام خطبه‌ای دارند به نام «خطبة الافتخار»، در آنجا می‌فرمایند: «أنا کسرت الأصنام، أنا رفعت الأعلام، أنا بنیت الإسلام - إلى آخر الخطبة -» (۴۶۱). ترجمه: من بودم که بتها را شکستم، من بودم که پرچم اسلام را به اهتزاز در آوردم، من بودم که اساس اسلام را پایه گذاری کردم... ۶ - مفاخره مهاجرین و انصار و حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام در روز شوری و غیره (۴۶۲). ۷ - مفاخره حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام (۴۶۳). ۸ - مفاخره امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندشان حضرت حسین علیه السلام (۴۶۴). ۹ - مفاخره حضرت زهرا علیها السلام با عایشه (۴۶۵). ۱۰ - مفاخره امام حسن علیه السلام با معاویه و مروان و مغیره و ولید و عتبه بن ابی سفیان (۴۶۶). ۱۱ - مفاخره جبرئیل و اسرافیل (۴۶۷)؛ و موارد دیگر... ۱۲ - «و فی کتاب المناقب لابن شهر آشوب: أبو محمّد الفحام قال: سأل المتوکل ابن الجهم: من أشعر الناس؟ فذکر شعراء الجاهلیة و الاسلام، ثمّ أنّه سأل أبا الحسن. فقال: الحماني حيث يقول: لقد فاخرتنا من قریش عصابةً بمدّ خدود و امتداد أصابع فلما تنازعا المقال قضی لنا علیهم بما نهوی نداء الصوامع ترانا سکوتا و الشهید بفضلنا علیهم جهیر الصوت فی کلّ جامع فانّ رسول الله أحمد جدّنا و نحن بنوه کالنجوم الطوالع قال: و ما نداء الصوامع یا أبا الحسن؟ قال: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمّداً رسول الله. محمّد، جدّی أم جدّک؟ فضحک المتوکل ثمّ قال: هو جدّک لاندفعک عنه» (۴۶۸). ترجمه: متوکل از علی بن جهم پرسید: بهتر از همه مردم چه کسی شعر می‌سرود؟ او بعضی از شعرای جاهلیت و عده‌ای از شعرای اسلام را نام برد. متوکل توجّهی نکرد و رو به امام هادی (أبا الحسن علیه السلام) کرد و همان سؤال را از حضرت پرسید؟ حضرت هادی علیه السلام فرمودند: بهترین شاعر حمّانی (أبو زکریا یحیی بن عبد الحمید بن عبد الرحمن کوفی) است (۴۶۹)، آنجا که می‌گوید: از میان قبیله قریش گروهی به ما فخر فروشی کردند، به زیبایی صورت و درازی انگشتان؛ وقتی که ما طرح دعوی کردیم، به نفع ما و بر زیان ایشان حکم شد به خاطر علاقه به اذان؛ تو ما را ساکت می‌بینی، در حالی که گواه بر فضیلت ما بر آنها آوای بلند (اذان) در (مناره‌های) مساجد است. به راستی رسول خدا احمد صلی الله علیه و آله جدّ ما است و ما فرزندان او همچون ستارگان درخشانیم. متوکل پرسید: «نداء الصوامع» چیست؟ فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمّداً رسول الله صلی الله علیه و آله. محمّد صلی الله علیه و آله جدّ من است یا جدّ تو؟ متوکل گفت: بی‌شکّ جدّ تو است، ما شما را از او دفع نمی‌کنیم. جواب: آنچه با مراجعه به آیات و روایات در جواب این سؤال به نظر می‌رسد، آن است که: در اسلام فخر فروشی و مباحات به مردم که ناشی از خود بزرگ بینی و تکبر است، ممنوع شناخته شده، خصوصاً اگر پایگاه افتخار امری،

موهوم و غیر واقعی باشد، مانند دارا بودن مال، یا داشتن آباء و عشیره متعین و بزرگ. زیرا هم وسیله ابراز کبرِ فخر کننده، هم موجب تحقیر مردم و کوچک شمردن آنان است، و این هر دو امر، در تعالیم اسلام ممنوع است. ولی اگر مفاخره به منظور بیان فضائل و ذکر ارزشهای واقعی است و از انگیزه کبر و خود بزرگ بینی، خود پسندی و جاه طلبی به دور است، نه تنها هیچ منعی ندارد، که شاید در پاره‌ای از موارد، مفاخره لازم و واجب باشد. مانند خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی دمشق. شاهد بر این مدّعی، آیات کریمه قرآن است که هر کجا از « فخور » (فخر کننده) مذمت شده، با قید « مختال » (متکبر) ذکر شده است: « إِنَّ اللَّهَ لَمَّا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا » (۴۷۰). « وَاللَّهُ لَمَّا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » (۴۷۱). و تفاخر به عنوان یکی از مظاهر زندگی مادی دنیوی مطرح شده: « اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ » (۴۷۲). در نتیجه، می‌فهمیم که تفاخر مذموم آن تفاخری است که انگیزه مادی و دنیوی داشته باشد. « و عن جابر بن عبد الله - رضی الله عنهما - قال: كان لآل رسول الله صلى الله عليه وآله خادم تخدمهم يقال لها: « بريرة »، فلقبها رجل فقال لها: - يا بريرة - غطى شعيفاتك، فان محمداً صلى الله عليه وآله لن يغنى عنك من الله شيئاً. قالت: فأخبرت النبي صلى الله عليه وآله، فخرج يجرّ رداءه مُحَمَّارَه و جتاه. و كنا معشر الانصار نعرف غضبه بجرّ رداءه و حمرة و جنيته. فأخذنا السلاح ثم أتيناه فقلنا: - يا رسول الله - مُرنا بما شئت. والذى بعثك بالحق نبياً، لو أمرتنا بآبائنا و أمهاتنا و أولادنا لمضينا لقولك فيهم. ثم سعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال: من أنا؟ قالوا: أنت رسول الله. قال: نعم، ولكن من أنا؟ قلنا: محمّد بن عبد الله، بن عبد المطلب، بن هاشم، بن عبد مناف. قال صلى الله عليه وآله: أنا سيد ولد آدم و لا فخر و أول من ينفذ التراب عن رأسه و لا فخر و أول داخل الجنة و لا فخر و صاحب لواء الحمد و لا فخر و فى ظلّ الرحمن يوم لا ظلّ إلا ظله و لا فخر. ما بال أقوام يزعمون ان رحمتى لا تنفع. بل تنفع حتى تبلغ حكم و « حاء » (و هم إحدى قبيلتين من اليمن). إني لأشفع، فأشفع، حتى إن من أشفع له ليشفع فيشفع. حتى إن إبليس ليتناول طمعاً فى الشفاعة » (۴۷۳). ترجمه: از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که رسول الله صلى الله عليه وآله کنیزی داشتند به نام « بريرة » که پیوسته در خدمت آن بزرگوار بود. پس مردی به او رسید و گفت: ای بريرة، موهای پراکنده خود را بپوشان، که پیغمبر کيفر هیچ گناهی را از تو دفع نمی‌کند. جابر گفت: من این خبر را به پیغمبر صلى الله عليه وآله رساندم. پیغمبر خدا در حالی که عبایش به زمین می‌کشید و هر دو گونه آن بزرگوار سرخ شده بود، خارج شد، و ما انصار چون از کشیده شدن عبای آن حضرت و سرخ شدن گونه‌هایش غضب وی را می‌شناختیم، سلاح جنگ برداشتیم و خدمت آن بزرگوار رسیدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، به هر چه خواهی فرمان بده، به آن خدایی که تو را به حق برانگیخته سوگند که اگر دستوری، حتی در مورد پدران و مادران و فرزندانمان صادر فرمایی، اجرا خواهیم کرد. سپس پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله به منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: من کیستم؟ اصحاب گفتند: شما رسول خدا هستی. فرمود: آری، ولكن بگوئید من کیستم؟ گفتیم: محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف. فرمود: من سید فرزندان آدمم، ولی فخر هم نمی‌کنم. من اول کسی هستم که روز حشر خاک از سر او می‌ریزد، ولی فخر نمی‌کنم. من اول کسی هستم که داخل در بهشت می‌شوم، ولی فخر نمی‌کنم. من صاحب لواء و پرچم حمد هستم، ولی فخر نمی‌کنم. من زیر سایه رحمان هستم، روزی که هیچ سایه‌ای بجز سایه او نیست، ولی فخر نمی‌کنم. چه گمان می‌برند قوم و جماعتی که می‌گویند: خویشاوندی با من سودی ندارد؛ بلکه خویشاوندی با من سودمند است، حتی برای قبیله « حاء »، که یکی از دو قبیله‌ای هستند که در یمن زندگی می‌کنند. همانا من شفاعت می‌کنم و شفاعتم پذیرفته می‌شود، حتی کسانی که من آنان را شفاعت کرده‌ام، آنها هم شفاعت می‌کنند، و شفاعت آنها هم پذیرفته می‌شود تا جایی که ابلیس هم، به امید شفاعت گردن می‌کشد. « عن أبي جعفر عليه السلام قال: جلس جماعة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ينتسبون ويفتخرون، و فيهم سلمان رحمه الله. فقال عمر: ما نسبك أنت يا سلمان؟ و ما أصلك؟ فقال: أنا سلمان بن عبد الله كنت ضالاً فهداني الله بمحمّد عليه السلام و كنت عائلاً فأغناني الله بمحمّد عليه السلام و كنت مملوكاً فأعتقني الله بمحمّد عليه السلام فهذا حسبي و نسبي

یا عمر» (۴۷۴). ترجمه: از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: عده‌ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند و نسبهای خود را برمی‌شمردند و به آن افتخار می‌نمودند، و در میان آنها سلمان رحمه الله هم بود. عمر رو کرد به سلمان و گفت: ای سلمان، نسب و نژاد تو چیست؟ سلمان گفت: من سلمان بنده خدایم، من گمراه بودم، خدا مرا به وسیله محمد هدایت فرمود؛ و درویش و بینوا بودم، خدا مرا به وسیله محمد بی‌نیاز نمود. و نیز برده بودم، خدا مرا بوسیله محمد آزاد ساخت؛ اینها حسب و نسب من است، ای عمر. ملاحظه کنید که عمر و اصحابی که آنجا حضور داشتند، متکی به نسب و نژاد فاسد خویش بودند و سلمان متکی به ارزشهای معنوی و ارتباط با پیغمبر صلی الله علیه و آله. و اگر تقوا و معنویات، نباشد، امتیازات دیگر، فاقد ارزش است. «عن أبي عبد الله عليه السلام: أتى رسول الله صلى الله عليه وآله رجل فقال: يا رسول الله أنا فلان بن فلان - حتى عدّ تسعة - . فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: أما إنك عاشرهم في النار» (۴۷۵). ترجمه: مردی شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله شد و عرض کرد: ای رسول خدا، من فلانی پسر فلانی هستم؛ و پدران خود را تا نه پشت شمرد، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند: تو دهمی آنها هستی، که همه در آتش هستید. او در مفاخره پدران را معرفی می‌کند که همه به خاطر بی‌دینی و بی‌تقوایی محکوم به آتش اند. در این صورت مفاخره کننده‌ای که آنها را مایه افتخار خود می‌داند، او نیز به حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله، محکوم به آتش است. «أبو عبد الله عليه السلام قال: افتخر رجلاً عند أمير المؤمنين عليه السلام. فقال عليه السلام: أتفتخران بأجساد بالية، و أرواح في النار؟» (۴۷۶). ترجمه: دو نفر خدمت حضرت علی علیه السلام مفاخره می‌کردند. حضرت فرمودند: آیا به اجساد پوسیده و روحهایی که در آتش اند، افتخار می‌کنید؟ (یعنی اگر به اجسادشان می‌بالید، که پوسیده است و اگر به ارواحشان مباهات می‌کنید، که در آتش است). در این موارد، علت آنکه افتخار کننده مورد نکوهش قرار می‌گیرد، آن است که پدران را که هیچ ارزش اسلامی ندارند، موجب افتخار خود می‌داند. و در روایات دیگر، مشاهده می‌کنیم، که در حقیقت، انگیزه غلط مفاخره است که باعث و موجب ممنوعیت اظهار و ابراز آن می‌باشد: «قال علی علیه السلام: ما لابن آدم والفخر؟! أوله نطفه، و آخره جيفة، لا يرزق نفسه، و لا يدفع حفته» (۴۷۷). ترجمه: پسر آدم را چه مناسبتی است که فخر کند و یا ناز نماید. که اول او منی، و آخر او مردار بد بو است! نه خود را روزی می‌دهد و نه مرگ خویش را دفع می‌نماید. و حضرت علی علیه السلام در مذمت شیطان فرمود: «إعترضته الحمية، فإفتخر علی آدم، بخلقه» (۴۷۸). ترجمه: (پس شیطان) به آفرینش خود بر آدم فخر و نازش نمود. «عن أبي جعفر عليه السلام قال: عجباً للمختال الفخور! و إنما خلق من نطفة ثم يعود جيفة و هو فيما بين ذلك لا يدري ما يصنع به» (۴۷۹). ترجمه: از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: شگفتا از متکبر فخر فروش، در حالی که از نطفه آفریده شده، سپس به صورت مردار می‌شود. و در بین این دو حالت نمی‌داند با او چه خواهند کرد. از بحثهای گذشته نتیجه می‌گیریم که مفاخره در دو صورت ممنوع و مورد نکوهش قرار گرفته، و موجب انحطاط اخلاقی است: ۱- در صورتی که در مفاخره، به چیزهایی استناد شود که از نظر اسلامی هیچ گونه ارزش معنوی ندارد. ۲- در صورتی که انگیزه آن کبر و خودخواهی و خودپرستی و تفوق بر دیگران و خود محوری و تحقیر انسانها باشد. برای همین جهت است که غالباً در کلمه «فخر»، تکبر، تضمین شده است. از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شد که فرمود: «أنا سيد ولد آدم، و لا فخر» (۴۸۰). ترجمه: من بزرگ فرزندان آدم هستم، و خود خواهی و کبری هم ندارم؛ که حدیث آن گذشت.

و اما پیوند سببی و آثار آن

در قرآن کریم چنین می‌خوانیم: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتِنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ» (۴۸۱). ای زنان پیغمبر، شما همانند دیگر زنان نیستید اگر تقوا را پیشه کنید. باز در آیات دیگر می‌خوانیم: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا * وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهِنَّ أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا» (۴۸۲). ای

همسران پیغمبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود، و این برای خدا آسان است، و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت و برای او روزی بسیار نیکو مهیا ساخته ایم. و در سوره «احزاب» آمده: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» (۴۸۳). پیغمبر نسبت به مؤمنین از خود آنها اولی تر است، و همسران او مادران مؤمنین محسوب می شوند.

اما از نظر روایات

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در خطبه تزویج حضرت فاطمه علیها السلام بالای منبر چنین فرمودند: «الحمد لله المحمود بنعمته، ...؛ ان الله جعل المصاهرة نسبا للاحقا و أمراً معترضا و شجاً به الارحام و الزمها الانام، قال الله تعالى: «و هو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً» (۴۸۴) «(۴۸۵). ترجمه: حمد خدائی را که به خاطر نعمتهایش مورد ستایش قرار می گیرد؛ خداوند پیوند زناشویی را وسیله ارتباط آیندگان (به گذشتگان) قرار داد و آن را حدّ وسط (بین گذشته و آینده) قرار داده و بدین وسیله رحما را به یکدیگر پیوند داد و ازدواج را بر آنها لازم کرد. خداوند می فرماید: «واو کسی است که از آب، بشر را آفرید و آن را نسب و سبب قرار داد».

و اما پیوند مکتبی

(که مولود تبعیت فکری و اخلاقی و عملی است) خداوند متعال می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ شَيْءٍ كُلِّ امْرِيءٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنًا» (۴۸۶). کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند در ایمان، ما آنها را به پدرانشان رسانیدیم و از کردارشان چیزی نکاستیم. که هر کسی در گرو کاری است که کرده است. و نیز می فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۴۸۷). پیشوایان پیشینیان از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنان به نیکو کاری پیروی کرده اند، خداوند از آنها خوشنود و آنها هم از خداوند خوشنودند. و خداوند برای آنها بهشتی آماده کرده، که جویها از زیر درختان آن روان است و در آن پاینده و جاویدند. این است رستگاری بزرگ. در سوره ابراهیم، از حضرت ابراهیم نقل فرموده که گفت: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» (۴۸۸). پس کسی که از من پیروی کند، از من است و کسی که نافرمانی مرا کند، پس خدایا تو بخشنده و مهربانی. در سوره آل عمران آمده: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيِ الْمُؤْمِنِينَ» (۴۸۹). نزدیک ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی کردند. و این پیغمبر (محمد صلی الله علیه و آله) و کسانی که به او ایمان آوردند؛ و خداوند ولی مؤمنین است. طالوت به لشکریان خود گفت: کسانی که به دستور من عمل کنند و از نهر نخورند، از من می باشند، و اگر نه از من نیستند: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» (۴۹۰). وقتی طالوت لشکر خود را جدا کرد، گفت: (ای لشکر)، خداوند شما را با نهری (از آب) آزمایش خواهد کرد. کسی که از آن بیاشامد از من نیست. و کسی که از آن نخورد، مگر یک پیمانه از دست خود، او از من است.

اما از نظر روایات

«قال على عليه السلام: إن أولى الناس بالانبياء أعلمهم بما جاؤا به. ثم تلا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» (ثم قال:). إن ولي محمد من أطاع الله و إن بعت لحمته. و إن عدو محمد من عصى الله و إن قربت قرابته» (۴۹۱).

ترجمه: نزدیکترین مردم به پیغمبران، داناترین ایشانند به آنچه را آنان آورده‌اند. سپس آیه « إن أولى ... » را تلاوت فرمود . و سپس فرمود : دوست و نزدیکترین افراد به محمّد کسی است که خدا را فرمان برد، اگر چه خویشی او با پیغمبر دور هم باشد . و دشمن محمّد کسی است که خدا را فرمان نبرد اگر چه خویشاوندان نزدیک او باشد . در تفسیر « نورالثقلین » آمده : « عن محمّد الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام قال : من اتقى الله منكم و اصلح فهو منا أهل البيت، قال : منكم أهل البيت ؟ قال : منا أهل البيت، قال فيها ابراهيم : « فمن تبعني فانه مني ». قال عمر بن يزيد : قلت له : من آل محمّد ؟ قال : أي والله من آل محمّد [أي والله من آل محمّد] من آل محمّد [من أنفسهم . أما تسمع الله يقول : « ان أولى الناس يا ابراهيم للذين اتبعوه » . و قول ابراهيم : « فمن تبعني فانه مني »] (۴۹۲).

ترجمه : محمّد حلبی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمودند : کسی که از شما صالح و دارای تقوا باشد، از ما اهل بیت است . حلبی گفت : از شما اهل بیت است ؟ فرمود : آری، از ما اهل بیت است . در این مورد حضرت ابراهیم فرمود : هر کس از من پیروی کند از من است . عمر بن یزید گفت : به آن حضرت عرض کردم ، منظور این است که از آل محمّد صلی الله علیه و آله است ؟ فرمود : آری، به خدا قسم از خود آل محمّد است . آیا نشنیده‌ای که خداوند می فرماید : « نزدیکترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی می کنند » ؟ و گفتار حضرت ابراهیم را که فرمود : « هر کس مرا تبعیت کند او از من است ». حضرت علی علیه السلام در مورد محمّد بن ابی بکر فرمودند (پس از اینکه به شدت در مرگ او ناراحت بودند) : « ما یمنعنی ؟ انه کان لی ریباً و کان لبنيّ أخا و كنت له والداً اعدّه ولداً » (۴۹۳). ترجمه : چه چیز می تواند مرا از عزاداری برای او باز دارد؟! او پسر زن من بود و برادر پسران من بود و من برای او پدر بودم و او را فرزند خود به حساب می آوردم . و می فرمود : « هو ابني من ظهر أبي بکر » (۴۹۴). ترجمه : او فرزند من، از پشت ابوبکر بود . روایات زیادی وجود دارد که با کلمه « منی، یا منّا، یا لیس منی، یا لیس منّا»، پیوند مکتبی و تبعیت را نفی یا اثبات کرده‌اند . پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام فرمودند : « علی منی و أنا منه » (۴۹۵). ترجمه : علی از من است و من از اویم . و یا فرمودند : « حسین منی و أنا من حسین » (۴۹۶).

ترجمه : حسین از من است و من از اویم . و در مورد سلمان، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به ابی ذر فرمود : « انّ سلمان منّا أهل البيت ». ترجمه : همانا سلمان از ما اهل بیت است . در تفسیر فرات کوفی آمده : « عن خيشمة الجعفي قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام فقال : يا خيشمة أبلغ موالينا منّا السلام و أعلمهم أنّهم لم ينالوا [أ : لا ينالون] ما عند الله إلّا بالعمل . و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : سلمان منّا أهل البيت . إنّما عنی بمعرفتنا و إقراره بولایتنا » (۴۹۷). ترجمه : خیشمه جعفی گفت : وارد شدم بر جعفر بن محمّد (الصادق علیه السلام) فرمود : ای خیشمه، سلام مرا به دوستانمان برسان و به آنها اعلام کن که آنها به مقام قرب نمی رسند مگر با عمل . و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : سلمان از ما اهل بیت است . و منظور آن حضرت این بوده که او به خاطر شناخت ما و اقرارش به ولایت ما ، از ما اهل بیت قلمداد شده است . شیخ مفید رحمه الله در کتاب « الاختصاص » آورده : « عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر محمّد بن علي الباقر عليهما السلام قال : سمعت جابر بن عبد الله الانصاري يقول : سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن سلمان الفارسي ؟ فقال صلی الله علیه و آله : سلمان بحر العلم لا يقدر على نزحه . سلمان مخصوص بالعلم الاوّل والآخِر ، أبغض الله من أبغضه ، و أحبّ من أحبّه . قلت : فما تقول في أبي ذر ؟ قال : و ذاك منّا، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ الله من أحبّه . قلت : فما تقول في المقداد ؟ قال : و ذاك منّا، أبغض الله من أبغضه، و أحبّ الله من أحبّه . قلت : فما تقول في عمّار ؟ قال : و ذاك منّا، أبغض الله من أبغضه ، و أحبّ من أحبّه . قال جابر : فخرجت لأبشّرهم . فلما وليت ، قال : إني إني - يا جابر - و أنت منّا أبغض الله من أبغضك، و أحبّ من أحبّك » (۴۹۸). ترجمه : محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود : من از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت : از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال کردم از سلمان فارسی ؟ فرمود : سلمان دریای علم است که کسی قادر نیست بر کشیدن آب آن . سلمان به علم اوّل و آخر اختصاص داده شده ، خدا دشمن دارد دشمنش را و دوست دارد دوست او را . گفتیم درباره ابی ذر چه می فرماید ؟ فرمود : او از ما است، خدا دشمن

می‌دارد دشمنانش را، و دوست دارد دوستانش را. گفتم درباره مقداد چه می‌فرمایید؟ فرمود: او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را و دوست دارد دوستانش را. گفتم در مورد عمار چه می‌فرمایید؟ فرمود: او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را و دوست دارد دوستانش را. جابر گوید: از خدمت حضرت بیرون شدم که به آنان بشارت بدهم، در هنگام خروج، حضرت صدا زدند: جابر، بیا به سوی من، بیا به سوی من. و فرمود: تو از ما هستی، خدا دشمن دارد دشمنان تو را و دوست دارد دوستان تو را. و همچنین می‌نویسد: «قال: جرى ذكر سلمان وذكر جعفر الطيار بين يدي جعفر بن محمد - صلى الله عليه - وهو متكى، ففضل بعضهم جعفرًا عليه و هناك أبو بصير. فقال بعضهم: إن سلمان كان مجوسياً ثم أسلم. فأستوى أبو عبد الله عليه السلام جالساً مغضباً و قال: يا أبابصير جعله الله علوياً بعد أن كان مجوسياً و قرشياً بعد أن كان فارسياً، فصلوات الله على سلمان» (۴۹۹). ترجمه: در حضور امام صادق علیه السلام از سلمان و جعفر طیار سخن به میان آمد، و آن بزرگوار تکیه کرده بود؛ بعضی جعفر را از سلمان برتر شمردند، و ابوبصیر هم در آنجا بود. یکی از حضار گفت: سلمان نخست مجوسی بود و سپس اسلام آورد. حضرت صادق علیه السلام بلند شدند و به حالت غضب نشستند، و فرمودند: ای ابابصیر، خداوند او را علوی قرار داد پس از اینکه مجوسی بود و قرشی قرار داد پس از آنکه فارسی بود، درود خدا بر سلمان. و در مورد کسانی که یا از نظر فکری یا عملی، پیروی از اهل بیت علیهم السلام نداشته‌اند، فرموده‌اند: ۱ - قال الرضا عليه السلام: ليس منّا من زعم أن الله عزّوجلّ جسم (۵۰۰). ترجمه: کسی که معتقد باشد که خدا جسم است، از ما نیست. ۲ - قال علي بن الحسين عليهما السلام: ... نحن نور لمن تبعنا، و نور لمن اقتدى بنا. من رغب عنّا ليس منّا، و من لم يكن معنا فليس من الإسلام في شيء (۵۰۱). ترجمه: ما نوریم برای کسانی که از ما پیروی می‌کنند، و نوریم برای کسانی که به ما اقتداء می‌کنند. و کسانی که به ما تمایل ندارند، از ما نیستند، و کسانی که با ما نباشند، سهمی از اسلام ندارند. ۳ - قال الصادق عليه السلام: ليس منّا من لم يؤمن بكرتنا و [لم] يستحل متعتنا (۵۰۲). ترجمه: کسانی که ایمان به رجعت ما ندارند، و متعه‌ای را که ما حلال می‌دانیم، حلال نمی‌دانند، از ما نیستند. ۴ - قال عليه السلام: ... ليس منّا من لم يملك نفسه عند الغضب (۵۰۳). ترجمه: کسی که هنگام خشم بر خود مسلط نباشد، از ما نیست. ۵ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من خان بالأمانة (۵۰۴). ترجمه: کسی که در امانت خیانت کند، از ما نیست. ۶ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من يحقر الأمانة حتى يستهلكها إذا استودعها، و ليس منّا من خان مسلماً في أهله و ماله (۵۰۵). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس امانتی را به ودیعت گرفته، کوچک بشمارد تا از بین برود، از ما نیست. و هر کس به خانواده و مال مسلمانی، خیانت کند، از ما نیست. ۷ - عن موسى بن جعفر عليهما السلام قال: ليس منّا من ترك دينه لدنيه، أو ترك دينه لدنياه (۵۰۶). ترجمه: هر کس دنیای خود را به خاطر دین، یا دین خود را به خاطر دنیا ترک کند، از ما نیست. ۸ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ليس منّا من لم يرحم صغيرنا، و يوقر كبيرنا و يعرف حقنا (۵۰۷). ترجمه: کسی که به اطفال صغیر ما ترحم نکند، و به پیران ما احترام نگذارد و حق ما را نشناسد، از ما نیست. ۹ - عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: ليس منّا من لم يحاسب نفسه في كل يوم، فإن عمل خيراً استزاد الله منه، و حمد الله عليه. و إن عمل شراً سيئته استغفر الله منه و تاب إليه (۵۰۸). ترجمه: از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود: از ما نیست کسی که هر روز از خود حسابرسی نکند. و اگر عمل خیری کرده، از خدا بخواهد که به او توفیق دهد که بیشتر کار خیر انجام دهد و حمد خدا را به جا آورد. و اگر بد کرده، از خدا طلب آمرزش کند و توبه نماید. ۱۰ - قال الرضا عليه السلام: ليس منّا من لم يؤمنه جاره يوائقه (۵۰۹). ترجمه: کسی که همسایگانش از شر او در امان نباشند، از ما نیست. ۱۱ - قال الرضا عليه السلام: ليس منّا من غش مسلماً و ليس منّا من خان مسلماً (۵۱۰). ترجمه: کسی که با مسلمانان صادقانه و خالصانه رفتار نکند، از ما نیست؛ و کسی که به مسلمانی خیانت کند، از ما نیست. ۱۲ - قال الرضا عليه السلام: ليس منّا من غش مؤمناً أو ضرّه أو ماكره (۵۱۱). ترجمه: کسی که با مؤمنان خالصانه رفتار نکند یا زیانی به آنان رساند یا با آنان حيله‌گری کند، از ما نیست. ۱۳ - قال الصادق عليه السلام: إن أبغضكم إلى المترأسون

بالنمائم ، الحسدة لإخوانهم، ليسوا منى ولا أنا منهم (۵۱۲). ترجمه : کسانی که بیش از همه مورد خشم من هستند، کسانی هستند که ریاست طلبند ، و افرادی که سخن چینی می کنند و اشخاصی که نسبت به برادران خود حسد می ورزند، نه آنها از من اند و نه من از آنها هستم . ۱۴ - قال الصادق عليه السلام : ليس منّا من أذاع حديثنا . فإنه قتلنا قتل عمد، لا قتل خطأ (۵۱۳). ترجمه : کسانی که جریان کار ما را منتشر می کنند، از ما نیستند ؛ و آنها هستند که ما را به طور عمد، نه از روی خطا، به کشتن می دهند . ۱۵ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ليس منّا من ضرب الخدود، و شقّ الجيوب (۵۱۴). ترجمه : کسانی که (در مرگ بستگان خود) به صورت می زنند یا گریبان چاک می زنند ، از ما نیستند . (البته در مورد حضرت ابي عبدالله عليه السلام استثناء شده است) (۵۱۵).

۱۶ - عن أبي الحسن الثالث عن آبائه عن الصادق عليهم السلام قال : ليس منّا من لم يلزم التقية، و يصوننا عن سفلة الرعية (۵۱۶). ترجمه : کسانی که پیوسته تقیه نمی کنند ، و ما را از زبان مردم پست، حفظ نمی کنند، از ما نیستند . ۱۷ - قال ابي عبدالله عليه السلام : ليس منّا من لم يحسن صحبة من صحبه و مرافقه و ممالحه من مالحه و مخالفة من خالقه (۵۱۷). ترجمه : از ما نیست، کسی با همراهان خود خوش رفتاری نمی کند، و با کسانی که با او سازش می کنند، خوب سازش نمی کند، و با کسانی که با او شوخی می کنند ، خوب شوخی نمی کند ، و با کسانی که با او خوش اخلاقی می کنند ، خوش اخلاقی نمی کند . سؤال : آیا اگر پیوند مکتبی نبود، پیوند نسبی و سببی اثری خواهد داشت ؟ جواب : خداوند، پیوند مکتبی را شرط اثر داشتن پیوند نسبی و سببی قرار داده ؛ یعنی هرگاه پیوند مکتبی نباشد، آن دو پیوند هیچ یک، هیچ اثری نخواهند داشت . در مورد پیوند نسبی خداوند می فرماید : « وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِن وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » (۵۱۸). نوح عرض کرد : پروردگارا، پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است و تو از همه حکم کنندگان برتری . خداوند فرمود : او از خاندان تو نیست، زیرا او (دارای) عمل غیر صالح است . « عن الحسن بن موسى الوشاء البغدادي قال : كنت بخراسان مع علي بن موسى الرضا عليهما السلام في مجلس و زيد بن موسى حاضر قد اقبل على جماعة في المجلس يفتخر عليهم و يقول : نحن . - و ابوالحسن عليه السلام مقبل على قوم يحدثهم - . فسمع مقالة زيد فالتفت إليه فقال : ... قال الحسن الوشاء : ثم التفت إلي فقال : يا حسن كيف تقرؤون هذه الآية : « قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » ؟ فقلت : من الناس من يقرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » . ومنهم من يقرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » . فمن قرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ . فقال عليه السلام : كَلَّا لَقَدْ كَانَ ابْنَهُ، وَلَكِنْ لَمَّا عَصَى اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ . كَذَا مِنْ كَانَ مِنْهُ لَمْ يَطْعَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَيَلِسَ مِنْهُ . وَأَنْتَ إِذَا أَطَعْتَ اللَّهَ فَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ » (۵۱۹). ترجمه : حسن بن وشاء گفت : من در خراسان با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس او بودم و زید بن موسی نیز حاضر بود، و در حالی که روی به جماعت نموده و بر ایشان افتخار کرده ، می گفت : ما . و حضرت رضا روبروی مردم بود و با ایشان در گفتگو بود که گفتار زید را شنید ، برای همین به او متوجه شده و فرمود : ... حسن وشاء گفت : سپس حضرت رو به من فرمود و گفت : ای حسن، شما مردم چگونه آیه « یا نوح إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » را می خوانید ؟ گفتم : بعضی مردم « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می خوانند . و بعضی « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می خوانند . آنها که « عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » می خوانند ، پسر نوح را از نوح نفی می کند . و حضرت فرمودند : این طور نیست ؛ بلکه او پسر نوح بوده ولی چون نافرمانی خدا کرد، خداوند او را از نوح نفی فرمود . همچنین کسی که از فرزندان ما اطاعت خداوند عزوجل را نکند، از ما نیست ؛ و تو اگر اطاعت خدا را بکنی، تو از ما اهل بیت می باشی . حضرت علی علیه السلام می فرماید : أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لَأُمَّمٌ وَ لِأَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْهِ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ هَلْ سَوَى لَحْمٍ وَ عَظْمٍ وَ عَصَبٍ إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلِ ثَابِتٍ وَ حَيَاءٍ وَ عَفَافٍ وَ أَدَبٍ (۵۲۰) ترجمه : ای کسی که از روی جهل و نادانی به نسب خود می بالی، (بدان که) همه مردم از یک پدر و مادرند . آیا فکر می کنی مردم از نقره آفریده شده اند ، یا از آهن و یا مس و یا طلا ؟ آیا چیزی غیر از گوشت و استخوان و عصب هست ؟ افتخار، تنها به عقل پایدار و حیاء و عفت و ادب است . و

نیز می‌فرماید: كُنْ إِنْ مِنْ شَيْءٍ وَ اَكْتَسِبَ اَدْبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسَبَ نِسْبَتُهُ بِلا لِسَانٍ لَهُ وَ لا اَدْبَ اِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي (۵۲۱) ترجمه: فرزند هر کس می‌خواهی باش، تربیت بیاموز تا امتیازهای علم و ادب از خویشاوند بی‌نیازت سازد. کسی که شخصیت خانوادگی دارد، بدون داشتن بیان و تربیت، خویشاوندانش برای او فائده ندارند. جوانمرد کسی است که بگوید من این چنین هستم (و این امتیاز را دارم)، نه اینکه بگوید پدرم چنین و چنان بود. «فخر الدنيا بالأموال و فخر الآخرة بالأعمال». «و الفخر بالهمم العالیة لا بالرّمم البالیة». و در مورد پیوند سببی در قرآن کریم چنین آمده: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَا هُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِينَ» (۵۲۲). خدا برای کافران، زن نوح و لوط را مثال آورد، که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آن دو (پیغمبر خدا) خیانت کردند. و آن دو پیغمبر (با وجودی که دارای مقام نبوت بودند) نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند. و حکم شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش در افکنید. توجه کنید به جمله «فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا»، کاملاً این جمله اثبات می‌کند که اگر تبعیت مکتبی نباشد، ارتباط سببی منشأ هیچ اثری نخواهد بود. در مناقب ابن شهر آشوب آمده: «دخل زيد بن موسى بن جعفر عليه السلام على المأمون فأكرمه و عنده الرضا عليه السلام فسلم زيداً عليه فلم يجبه. فقال: أنا ابن أبيك و لا ترد عليّ سلامي! فقال عليه السلام: أنت أخي ما أطعت الله فإذا عصيت الله فلا أخاء بيني و بينك» (۵۲۳). ترجمه: زید فرزند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر مأمون وارد شد، مأمون او را گرامی داشت، در حالی که حضرت رضا علیه السلام هم نزد مأمون بود. پس زید به حضرت سلام داد، لیکن حضرت جواب او را نداد. زید گفت: من فرزند پدر تو هستم و تو جواب سلام مرا نمی‌دهی! حضرت فرمودند: تو برادر منی مادامی که خدا را اطاعت کنی، پس همین که خدا را معصیت کردی، دیگر میان من و تو برادری نیست.

نتیجه

از بحثهای گذشته به این نتیجه می‌رسیم که پیوند نسبی منشأ آثاری بس عظیم است و پیوند سببی نیز خواصی دارد، ولی هر دو در گرو پیوند مکتبی است. «عن سلیمان بن جعفر قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: إن علی بن عبد الله بن الحسين ابن علی بن الحسين بن علی بن علی بن طالب علیهم السلام و امرأته و بنیه من أهل الجنة. ثم قال: من عرف هذا الأمر من ولد علی و فاطمة علیهما السلام لم یکن کالناس» (۵۲۴). ترجمه: سلیمان بن جعفر گوید: از حضرت رضا شنیدم که می‌فرمود: علی بن عبد الله بن الحسين بن علی بن علی بن طالب علیه السلام و همسرش و فرزندانش از اهل بهشتند. سپس فرمود: هر کس از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام ولایت و امامت را معتقد باشد، با دیگر مردم یکسان نیست. پس اگر این آثار و خواص را خواستیم ارزیابی کنیم، نباید منهای تبعیت مکتبی ارزیابی کنیم، بلکه پس از احراز تبعیت، نوبت به امتیازاتی می‌رسد که از ناحیه پیوند نسبی یا سببی برای انسانها حاصل می‌شود. بنابراین اگر در حدیث آمده که: «و لا فضل لعربی علی عجمی و لا عجمی علی عربی، و لا أحمر علی أسود و لا أسود علی أحمر إلا بالتقوی» (۵۲۵) ترجمه: هیچ عربی بر هیچ سفیدی و هیچ سفیدی بر هیچ سیاهی فضیلت ندارد، جز به تقوا؛ بدین معنی است که منهای تقوا، سفید بودن و عرب بودن امتیازی نیست. خلاصه آنکه، ادله و اخبار پیوند مکتبی، به اصطلاح، حاکم است نسبت به ادله و اخبار مربوط به پیوند نسبی و سببی. و در یک رباعی که منسوب به «صاحب بن عباد» است، چنین آمده: لَعْمُرُكُ مَا الْاِنْسَانُ اِلَّا بَدِيْنُهُ فَلَا تَتْرَكَ التَّقْوَى اِتْكَالًا عَلٰى النَّسَبِ لَقَدْ رَفَعَ الْاِسْلَامَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ قَدْ وَضَعَ الشَّرْكَ الشَّرِيفَ اَبَالِهَبِ (۵۲۶) ترجمه: به جان تو قسم، انسان، انسان کامل نیست مگر به دینش. پس نباید تقوا را به خاطر اتکاء به نسب ترک کنی. که اسلام، مقام سلمان فارسی را بالا برد. و شرک، مقام ابولهب را که از خاندان شریفی بود، پائین آورد.

۱ - پاره‌ای از کسانی که در مقام سلب هرگونه امتیازی از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌باشند، هر گاه سخنی از امتیازات نژادی آنها به میان می‌آید، بلافاصله به روایاتی مشابه روایت: «و لا فضل لعربی علی عجمی و لا عجمی علی عربی، ...» استناد می‌کنند. یا آیه: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» را مطرح می‌سازند. درحالی که ما اگر خواستیم بدانیم انتساب به پیغمبر صلی الله علیه وآله، آیا مایه افتخار و عامل برتری آنها بر دیگران است یا نه؟ باید در مقام مقایسه، دو فرد یا دو گروه را در نظر بگیریم که هر دو دارای تقوا هستند و یکی از آنها از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله است و دیگری از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست. آن وقت به قضاوت بنشینیم. بر مبنای قرآن و روایات حکم کنیم که آیا وابستگان به پیغمبر صلی الله علیه وآله افضل اند یا نه؟ نه اینکه، در یک طرف یک نفر از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله را که کاملاً بی تقوا است، قرار دهیم و از طرف دیگر، یک فرد با تقوا که از ذریه آن بزرگوار نیست، با فرد اول مقایسه کنیم. بدیهی است که احدی ذریه بی تقوا را بر غیر ذریه با تقوا ترجیح نمی‌دهد. زیرا ما قبلاً گفتیم بی تقوایی پیوند نسبی و سببی را قطع می‌کند. ۲ - برای سلب امتیاز از فرزندان و ذراری پیغمبر صلی الله علیه وآله به روایاتی تمسک می‌کنند که مربوط به تساوی حقوق مسلمین در امور مالی است. در حالی که ممکن است دونفر یا دو گروه از نظر حقوق مالی یکسان باشند، ولی از جهت علم، تقوا، نژاد و فضائل نفسانی یکی بر دیگری تفوق داشته باشد. سلمان و بعضی از منافقین صدر اسلام از بیت المال به طور مساوی سهم می‌بردند، ولی در مورد سلمان، پیغمبر می‌فرمود: «سلمان منّا أهل البيت». و پیامبر صلی الله علیه وآله در مورد بعضی از منافقین، اجازه نداشت حتی بر آنها نماز بخواند و بر بالای قبر آنها بایستد: «وَلَا تُصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَّاتَ أَيْدًا وَلَا تَقُمْ عَلَيَّ قَبْرِهِ» (۵۲۷). سؤال: آیا ذراری حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام در صورتی که واجد صفت تقوا باشند، بر دیگران امتیازی دارند؟ و آیا ممکن است فضائل پیغمبر صلی الله علیه وآله به آنان سریان و جریان داشته باشد؟ جواب: از میان دانشمندان اهل سنت فردی به نام «محمد امین ابن عمر، مشهور به ابن عابدین» مجموعه رسائلی دارد به نام «رسائل ابن عابدین». یکی از رساله‌های این نویسنده، رساله‌ای است به نام «العلم الظاهر فی نفع النسب الطاهر». در این رساله بحثی مبسوط پیرامون این مطلب دارد، که: آیا انتساب به رسول الله صلی الله علیه وآله برای فرزندان آن حضرت، سودمند است یا نه؟ و اثباتاً و نفیاً ادله مفصلی را ایراد کرده. و بالاخره او بر این باور است که این پیوند امتیازی برای آنها است و سود هم نصیب آنها خواهد شد. و بعد از ذکر چهارده حدیث در این مورد، می‌گوید: «إلی غیر ذلک من الأحادیث الواردة فی ذلک، مما یشهد بنجاتهم و حسن حالهم ولو عند وفاتهم. و أما الآیة السابقة فهی واردة فی شأن الکفار، بدلیل السباق و السیاق، بشهادة ماتقدم من النصوص الدالة علی ان نسبه الشریف نافع لذریته الطاهرة و أنهم اسعد الانام فی الدنيا و الآخرة. و لقد أكرم فی الدنيا موالیهم حتی حرم أخذ الزکاة علیهم و ما ذلک إلا لانتسابهم إلیهم و لم یفرق بین طائعتهم و عاصیهم. فکیف و مع أنهم مکرمون لأجلهم. و متفضل علی غیرهم لفضلهم. منتسبون إلی أشرف المخلوقات و أفضل أهل الأرض و السموات العلیی أکرمة تعالی بما لا یبلغ لآقله و شفعه بما لا یحصی من أهل الكبائر المصیرین علیها فضلاً عن الصغائر. و أسکنهم لأجله فسیح الجنان و سبیل علیهم رداء العفو و الغفران. أفلا یکرمة یا نفاذ ولده العلیین هم بضعه من جسده؟ و ینسی قرابتهم له و یقطعهم ...؟! و قد روی فی تفسیر قوله: «و أما الجدار ...» (۵۲۸) الآیة أنه کان بینهما و بین الاب الذی حفظاً فی سبعة آباء. فلا ریب فی حفظ ذریته صلی الله علیه وآله و أهل بیته فی و ان کثرت الوسائط بینهم و بینة. و لهذا قال جعفر الصادق علیه السلام فیما أخرجه الحافظ عبد العزیز بن اخضر فی «معالم العترة النبویة»: احفظوا فینا ما حفظ العبد الصالح فی الیتیمین و کان أبوهما صالحاً» (۵۲۹). ترجمه: به ضمیمه روایات دیگری که در این مورد رسیده است، که گواهی می‌دهد به نجات آنها (فرزندان پیغمبر) و اصلاح شدن آنها اگر چه هنگام مرگشان؛ و اما آیه گذشته (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ) (۵۳۰)، در شأن کفار نازل شده، به دلیل قبل، و به قرینه سیاق و به شهادت روایات گذشته، که همگی دلالت دارد بر اینکه نسب شریف پیغمبر صلی الله علیه وآله برای ذریه او سودمند

است. و ذریه او در دنیا و آخرت از سعادت‌مندترین مردم‌اند. زیرا آنها وابسته‌اند به اشرف مخلوقات و بهترین اهل زمین و آسمانها، که خداوند او را در حدی مورد تکریم قرار داده، که برای کمترین آن، اندازه‌ای نمی‌توان معین کرد، و شفاعت او را در حد بی‌نهایت از کسانی که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند و اصرار بر آن هم دارند، پذیرفته است. چه رسد به گناهان صغیره. و به خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله در بهشت آنان را اسکان خواهد داد و آنان را زیر پوشش آموزش خویش قرار خواهد داد. آیا خداوند با آزاد کردن فرزندان پیغمبر، که آنها پاره تن آن پیغمبر می‌باشند، او را گرامی نخواهد داشت؟! آیا خداوند خویشاوندی آنها را فراموش خواهد کرد و آنها را از پیغمبر خواهد برید؟! در تفسیر « و اما الجدار ... » چنین آمده: که بین آن دو پسر یتیم و بین پدری که به خاطر او، این دو فرزند محفوظ ماندند، هفت پشت، فاصله بود. پس شکی نیست که ذریه پیغمبر و اهل بیت او به خاطر پیغمبر، حفظ خواهند شد، گرچه بین آنها و پیغمبر واسطه‌های زیاد باشد. بدین جهت امام جعفر صادق علیه السلام طبق روایت حافظ عبدالعزیز بن اخضر در کتاب « معالم العترة النبویة » فرمود: به خاطر حفظ ما (فرزندانمان) را حفظ کنید، همچنان که بنده صالح خدا در ضمن حفظ شدن فرزندانش محفوظ ماند. و دانشمندان شیعه نیز کتب فراوانی در این زمینه نوشته‌اند، که معروفترین آنها کتاب « فضائل السادات » است که نویسنده آن العلامة المحدث السيد محمد اشرف، سبط سید الحکماء و المحققین، مرحوم میرداماد است. او با اسناد و مدارک معتبره‌ای که از خاصه و عامه نقل کرده، امتیازات فرزندان پیغمبر را بر شمرده که ذکر آنها از حوصله این کتاب خارج است. ولی تیمناً به چند حدیث اکتفا می‌کنیم: ۱ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا شافع يوم القيامة لأربعة أصناف - ولو جاؤا بذنوب أهل الدنيا - : رجل نصر ذریتی، و رجل بذل ماله لذریتی عند الضيق، و رجل أحب ذریتی باللسان و القلب، و رجل سعی فی حوائج ذریتی إذا طرد أو شرد (۵۳۱). ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من چهار طائفه را شفاعت می‌کنم - اگرچه با گناه تمام مردم دنیا وارد محشر شوند - : مردی که یاری کند ذریه مرا. و مردی که در حال تنگدستی مال خود را به ذریه من بدهد. و مردی که ذریه مرا به قلب و زبان دوست دارد. و مردی که در بر آوردن نیازهای ذریه من تلاش کند، آن هنگام که مردم او را از خود برانند یا او را فراری دهند. ۲ - عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال: الله الله فی ذریة نبيكم، فلا يظلمن بين أظهركم و أنتم تقدرون على الدفع عنهم (۵۳۲). ترجمه: خدا را، خدا را، در ذریه پیغمبرتان صلی الله علیه و آله؛ و نباید در بین شما به آنها ظلم شود، در حالی که شما بر دفع ظلم از آنها قدرت داشته باشید. ۳ - عن علی بن موسی الرضا علیه السلام: النظر إلى ذریتنا عبادة. فقيل له يابن رسول الله: النظر إلى الأئمة منكم عبادة أو النظر إلى جميع ذرية النبي صلى الله عليه وآله؟ فقال: بل النظر إلى جميع ذرية النبي عبادة ما لم يفارقوا منهاجه و لم يتلوثوا بالمعاصي (۵۳۳). ترجمه: حضرت رضا علیه السلام فرمودند: نگاه کردن به ذریه ما عبادت است؛ پرسیدند یابن رسول الله، تنها نظر کردن به امامان از شما عبادت است یا نظر کردن به همه ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله؟ فرمودند: بلکه نظر کردن به همه ذریه پیغمبر عبادت است تا وقتی که از روش پیغمبر سرپیچی نکرده‌اند و دامن خود را به گناه آلوده نکرده‌اند.

هدف از تکریم و احترام سادات

هدف از تکریم و احترام سادات و ویژگیهایی که برای آنها ذکر شده، چیست؟ الف - هر انسانی دارای دو نوع شخصیت وجودی است: ۱ - وجود حقیقی. ۲ - وجود تنزیلی. وجود حقیقی به معنای بودن خود شخص است. و وجود تنزیلی بقاء آثار او است که: « إن آثارنا تدلّ علينا » حتی در مقام معرفت باری تعالی هم، از برهان « إن » (یعنی از اثر به مؤثر پی بردن) استفاده می‌شود و مخلوقات پروردگار، که آیات حضرت اویند، وسیله معرفت او قرار می‌گیرند: « لكلّ شیء له آیه تدلّ علیّ انه واحد ». ب - پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که اشرف ممکنات است و دین او همگانی است: « و ما أرسلناک إلا کأفة للناس بشیراً و نذیراً » (۵۳۴). و او خاتم انبیاء است « ما کان مُحَمَّدٌ أباً أَحَدٍ مِنْ رُجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ » (۵۳۵). و دین او تا قیامت به قوت خود

باقی است: « وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ » (۵۳۶). بنابراین، او باید همچنان زنده و جاوید بماند، و چون سنت خدا بر این جاری است: « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ » (۵۳۷). و پیغمبر خدا هم از این سنت مستثنی نیست، زیرا به وی نیز خطاب می‌شود: « إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ » (۵۳۸). و بر این مبنا، وجود حقیقی او که در بین ما نیست، از وجود تنزیلی او باید بهره گرفت. و خداوند با طرحها و برنامه‌های گوناگونی وجود تنزیلی او را حفظ فرموده است. از باب نمونه، نام او و شهادت به رسالت او را در اذان قرار داده، که در شبانه روز در تمام مأذنه‌های عالم حداقل ده نوبت، نام او و رسالت او با ندای بلند، توأم با نام و یاد خدا، مطرح شود: « وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ » (۵۳۹). و نیز قرآن که خداوند خود عهده‌دار حفظ آن شده: « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » (۵۴۰). یادگاری است از آن پیامبر بزرگ، که آیات کریمه‌اش گویای تمام زوایای زندگی اوست. و بی‌شک یکی از آثاری که می‌تواند یاد او را برای همیشه زنده نگهدارد، فرزندان و خویشان او هستند. که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در آن خطبه تاریخی که پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه ایراد فرمود، به این حقیقت تصریح کرد ... « أما كان رسول الله صلی الله علیه و آله ابي يقول: المرء يحفظ في ولده » (۵۴۱). ترجمه: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود: (در ظرف) وجود فرزندان است که شخصیت مرد محفوظ می‌ماند. و نیز سید علی خان از اُمالی شیخ طوسی نقل کرده از حضرت علی علیه السلام که فرمود: « قال رسول الله صلی الله علیه و آله: احفظوني في عمى العیاس فإنه بقیة آبائی » (۵۴۲). ترجمه: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا در عموم عبّاس نگهداری کنید که او یادگار پدران من است (۵۴۳). و در تفسیر نور الثقلین آمده: « عن برید بن رویان قال: قال الحسين عليه السلام لنافع بن الازرق: ...؛ یابن الازرق اسئلك عن مسألة فأجبنى عن قول الله لا إله إلا هو: « و اما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة و كان تحته كنز لهما (إلى قوله: « كنزهما ») من حفظ فيهما؟ قال: فأتيهما أفضل، أبويهما أم رسول الله و فاطمة؟ قال: لا، بل رسول الله و فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله. قال: فما حفظهما حتى خلى بينهما و بين الكفر؟ » (۵۴۴). ترجمه: امام حسین علیه السلام به نافع بن الازرق فرمود: ای ابن ازرق، از تو سؤالی دارم، آن را به من پاسخ بده؛ از گفتار پروردگار یگانه که فرمود: « و اما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة و كان تحته كنز لهما (إلى قوله: « كنزهما ») » در توضیح اینکه: چرا حضرت خضر دیوار خرابی را بازسازی کرد. حضرت خضر به حضرت موسی فرمود: این دیوار از دو پسر یتیم بود در این شهر، و زیر آن گنجی پنهان بود؛ تا آنجا که فرمود: « گنج آن دو ». حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدند: خداوند چه کسی را در این داستان می‌خواست حفظ کند؟ آیا پدر و مادر این دو پسر افضل بودند یا پیغمبر خدا و فاطمه؟ نافع بن ازرق گفت: بلکه رسول خدا و فاطمه دختر رسول خدا. از حضرت علی علیه السلام آمده: « أحسنوا في عقب غيركم تحفظوا في عقبكم » (۵۴۵). ترجمه: نسبت به بازماندگان از دیگران احسان کنید، تا شما در بازماندگان بمانید. (یعنی: اگر آنها بمانند، شما هم به خاطر آنها نامتان باقی خواهد ماند). در نامه‌ای که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به یحیی بن عبدالله الحسن نوشته‌اند، به وی توصیه فرموده‌اند که از خلیفه امان بگیرد؛ و نتیجه این امان‌خواهی را چنین بیان کردند: « فیؤمنک و یرحمک و یحفظ فیک أرحام رسول الله » (۵۴۶). ترجمه: اگر تو در امان ماندی، با بودن تو ارحام رسول الله صلی الله علیه و آله که در گذشته بوده‌اند، محفوظ می‌مانند و بقاء تو موجب بقاء نام آنها خواهد بود. زمخشری در « کشاف » و فخر رازی در « تفسیر کبیر » در ذیل آیه مورد بحث آورده‌اند: « و كان أبوهما صالحاً » اعتداد بصلاح أبيهما و حفظ لحقه فيهما. و عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام: كان بين الغلامين و بين الأب الذي حفظاً فيه سبعة آباء. و عن الحسين بن علی - رضی الله تعالی عنهما - أنه قال لبعض الخوارج في كلام جرى بينهما بم حفظ الله الغلامين؟ قال: بصلاح أبيهما. قال: فأبى و جدی خیر منه » (۵۴۷). ترجمه: زمخشری در ذیل جمله « و كان أبوهما صالحاً » گفته: این جمله توجه به صلاحیت پدر آن دو پسر یتیم بوده و حفظ حق آن پدر در این دو فرزند. او از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: بین آن دو پسر و بین پدری که آن دو پسر به خاطر او محفوظ ماندند، هفت پشت فاصله بوده. و از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده که به بعضی از خوارج فرمود: در گفتگویی که بین

آنها واقع شد، به چه چیز خدا آن دو پسر را حفظ فرمود؟ گفت: به خاطر صلاح پدرشان. فرمود: پدر و جد من بهتر از آن پدر بودند. در بحار الأنوار از أمالی شیخ طوسی، نقل کرده: «عن الرضا عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: كل نسب و صهر منقطع يوم القيامة إلا نسبي و سببي» (۵۴۸). ترجمه: از امام رضا، از پدرانشان عليهم السلام نقل شده که فرمود: پیغمبر خدا فرمود: هر نسب و سببی روز قیامت قطع می شود مگر نسب و سبب من. «قال زين العابدين عليه السلام: خلق الله الجنة لمن اطاعه و أحسن و لو كان حبشياً. و خلق النار لمن عصاه و لو كان سيّداً قرشياً» (۵۴۹). ترجمه: امام سجّاد عليه السلام فرمود: خدا بهشت را آفریده برای هر کس که خدا را اطاعت کند و نیکی نماید اگرچه برده حبشی باشد. و آتش را خلق نموده برای هر کس که نافرمانی او را بکند اگرچه قرشی باشد. ابن بطریق در کتاب «العمدة» آورده: «أخبرنا... عن ابن عباس و عن عمر بن الخطاب قال: قال النبي صلى الله عليه وآله: كل سبب و نسب ينقطع يوم القيامة إلا ما كان من سببي و نسبي» (۵۵۰). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر خویشاوندی سببی و نسبی در روز قیامت منقطع خواهد شد، مگر خویشاوندی که از جانب سبب و نسب من باشد. و همچنین می نویسد: «أخبرنا... عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لما خلق الله عزّوجلّ الخلق اختار العرب فاختار قريشاً من العرب و اختار بني هاشم من قريش فأنا خيرة من خيرة. ألا، فأحبوا قريشاً و لا تبغضوها، فتهلكوا. ألا كل سبب و نسب ينقطع يوم القيامة إلا سببي و نسبي» (۵۵۱). ترجمه: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون خدای عزّوجلّ خلائق را آفرید، از بین آنان عرب را انتخاب نمود، و از بین عرب قریش را، و از بین قریش بنی هاشم را؛ پس من برگزیده ای هستم از برگزیدگان؛ آگاه باشید، قریش را دوست دارید، و بغض آنها را نداشته باشید که هلاک خواهید شد. آگاه باشید، هر سبب و نسبی در قیامت قطع خواهد شد مگر سبب و نسب من. و سیوطی در کتاب «الجامع الصغير» (۵۵۲) احادیثی به همین مضمون آورده است.

پاورقی ها

(۱) مائده / آیه ۸. ۲) دلیل العروة الوثقى: ج ۱، ص ۳. ۳) شرح لمعه، شهید ثانی: ج ۲، کتاب القضاء. ۴) منافقون / آیه ۷. ۵) نهج البلاغه: ج ۳، ص ۷۱، نامه ۴۵. ۶) توبه / آیه ۳۲. ۷) بقره / آیات ۱۱ و ۱۲. ۸) أنفال / آیه ۴۱. ۹) کنز العرفان: ج ۱، ص ۲۵۱. ۱۰) بدرالدین محمد زرکشی (متوفای ۷۹۴ ه ق) در کتاب «البرهان فی علوم القرآن»: ج ۲، ص ۲۴۷، در اقسام خطاب در قرآن می گوید: «الثالث و العشرون خطاب التهيج كقوله: «و على الله فتوكلوا إن كنتم مؤمنين»؛ المائدة / ۲۳، و لا يدلّ على أنّ من لم يتوكل ينتفى عنهم الايمان بل حتّ لهم على التوكل. و قوله: «فالله أحقّ أن تخشوه إن كنتم مؤمنين»؛ التوبة / ۱۳، و قوله: «إن كنتم آمنتم بالله و ما أنزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان»؛ الأنفال / ۴۱. ۱۱) تفسیر کبیر، فخر الدین رازی: ج ۱۵، ص ۱۶۴. ۱۲) محققین گفته اند: فعل (ماضی، مضارع، امر) اصولاً دلالت بر حرکت دارد؛ و حرکت (از قوه به فعل) امری ربطی است، و بالطبع به دو طرف نیازمند است: ۱- حدث (ماده) ۲- فاعل. مثلاً «کَتَبَ»؛ یعنی نوشت، این فعل کاشف از حرکتی است که این حرکت از یک طرف منشأ اثری است که روی کاغذ و غیره منعکس می شود، که از آن تعبیر به کتابت می شود و اصطلاحاً آن را حدث (ماده) می گویند و از طرفی انتساب به فردی دارد که این حرکت از او صادر شده که آن را فاعل می گویند، و در فعل ماضی بالاصاله توجه گوینده به ماده و حدث است و توجه به فاعل تبعیت دارد، و در فعل مضارع تمام توجه گوینده به فاعل است؛ مثلاً در: «کَتَبَ زيدٌ» که فعل ماضی است، نظر گوینده بالاصاله به اخبار از وقوع کتابت است و توجه وی به نویسنده (فاعل) بالتبع است و در «يکتبُ زيدٌ» نظر گوینده باتصاف فاعل (زيد) به نویسنده است؛ (کتاب الاشتقاق: ص ۹ و ذخائر الامامة: ص ۱۵۸). ۱۳) کشاف، زمخشری: ج ۱، ص ۳۳۲؛ و همچنین در کتاب شرح نظام: ص ۲۰، در فرق بین همین دو فعل؛ و در کتاب تفسیر تبیان شیخ طوسی: ج ۹، ص ۴۴۲، چاپ نجف، در تفسیر اولین آیه سوره قمر به همین مطلب اشاره شده است. ۱۴) در شرح

شافیه، در معانی باب « افتعل » . ۱۵) فروغ هدایت : ص ۲۰۰ . ۱۶) در وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۱، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود : « أما ما جاء في القرآن من ذكر معاش الخلق و أسبابها فقد اعلما سبحانه ذلك من خمسة أوجه : وجه الإمارة ... ؛ فأما وجه الإمارة فقله : « واعلموا أننا غنمتم من شيء فإن لله خمسة و للرسول و لذی القربی ... » . ۱۷) البرهان فی علوم القرآن : ج ۲ ، ص ۵۱۵ . ۱۸) در کتاب روضه کافی : ج ۱ ، ص ۸۹ ، از سلیم بن قیس کوفی (متوفای سال ۷۶) خطبه مفصّلی از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است ؛ حضرت در آن خطبه می فرماید : « نحن واللّه عنی بذی القربی الذی قرننا اللّه بنفسه و برسوله صلی الله علیه وآله فقال تعالی : « فلله وللرسول ولذی القربی ... » » ؛ ترجمه : مائیم به خدا آن کسانی که خداوند به « ذی القربی » آنها را قصد کرده و کسانی که ما را به خود و رسولش قرین فرموده، پس فرموده است : « فلله وللرسول و لذی القربی » ؛ و قرین در لغت به معنی همانند و مثل آمده است و با توجه به مطالبی که ذکر شد، ذی القربی این سهم را به خاطر امارت می برد، همانند خداوند و رسول ؛ و نظیر این حدیث را شیخ حرّ عاملی (در وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۵۶) از اصول کافی و تهذیب، از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است . ۱۹) زبده المقال، تقریرات خمس آیه اللّه بروجردی رحمه الله : ص ۷ . ۲۰) توبه / آیه ۱۰۳ . ۲۱) فروع کافی : ج ۳ ، ص ۴۹۷ ، حدیث ۲ ، کتاب الزکاة ، باب فرض الزکاة ؛ من لا یحضره الفقیه : ج ۱ ، ص ۵ ، کتاب الزکاة ، باب الاصناف التي تجب علیها الزکاة . ۲۲) بر اساس گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۵ ، ص ۱) : « نزلت سنه تسع من الهجرة » ؛ یعنی سوره براءت در سال نهم هجرت نازل گردید ؛ و آیه زکات از این سوره است . ۲۳) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۱۹۲ - ۱۹۴ . ۲۴) در کتاب بحار : « المنتقی فی مولود المصطفی » ذکر شده، که ظاهراً از اشتباهات نسخ می باشد؛ رجوع شود به کتابهای: کشف الظنون و نسخه های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی؛ « سیر عقیفی المنتقی فی سیره المصطفی صلی الله علیه وآله »، ترجمه مولود المصطفی صلی الله علیه وآله ؛ ج ۶ ، ص ۴۴۱؛ و « المنتقی فی سیره المصطفی صلی الله علیه وآله »، ترجمه مولود المصطفی صلی الله علیه وآله ؛ ص ۴۵۵۶ . ۲۵) همچنان که از کلام طبری (ج ۲ ، ص ۱۷۳) به دست می آید . ۲۶) همچنان که مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۴ ، ص ۵۱۸) از کلبی نقل می کند : « و فی تفسیر الکلبی : أنّ الخمس لم یکن مشروعاً یومئذ و إنّما شرع یوم أحد ... » . ۲۷) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۱ . ۲۸) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۱۴۶ . ۲۹) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۹۱ ، کلام ۴۰ . ۳۰) توبه / آیه ۱۰۳ . ۳۱) توبه / آیه ۶۰ . ۳۲) المغازی، واقدی : ج ۱ ، ص ۱۷ . ۳۳) المغازی، واقدی : ج ۱ ، ص ۱۸ . ۳۴) تاریخ یعقوبی : ج ۲ ، ص ۷۰ . ۳۵) بقره / آیه ۲۱۷ . ۳۶) تفسیر روح الجنان و روح الجنان : ج ۲ ، ص ۱۷۸ . ۳۷) تاریخ طبری : ج ۲ ، ص ۲۹۸ . ۳۸) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۲۱۳ . ۳۹) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۱۸ . ۴۰) تورات : باب ۱۳ ، ص ۲۹۶ ، شماره ۱۶ و ۱۷ . ۴۱) تورات : باب ۶ ، ص ۳۴۰ ، شماره ۱۷ - ۲۵ ، صحیفه یوشع . ۴۲) أنفال / آیات ۶۷ - ۶۹ . ۴۳) الاثنان فی الأرض تغلیظ الحال بکثرة القتل » ؛ (تفسیر تیان : ج ۵ ، ص ۱۵۶) . « الاثنان هو تکثیر القتل » ؛ (کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۳۶۷ ؛ طبع تهران) . « (حتّی یتخّن فی الأرض) أي حتّی یبالغ فی قتل المشرکین وقهرهم لیرتدع بهم من وراءهم » ؛ (مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۵۸) . ۴۴) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۵۸ . ۴۵) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۳۶۹ . ۴۶) تفسیر فی ظلال القرآن، سید قطب : ج ۴ ، ص ۶۳ ، جزء ۱۰ . ۴۷) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۲۴۱ . ۴۸) أحكام القرآن، ابن عربی : ج ۲ ، ص ۸۷۰ . ۴۹) صحیح مسلم : حدیث ۱۳۶۶ . ۵۰) مأخذ قبل . ۵۱) إثبات الوصیة : ص ۹۷ . ۵۲) وسائل الشیعة : ج ۱ ، ص ۹ ، حدیث ۸ ، باب ۱ ؛ اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۷ ، حدیث ۱ . ۵۳) وسائل الشیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۳ ، باب ۷ . ۵۴) وسائل الشیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۴ ، باب ۷ . ۵۵) وسائل الشیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۵ ، باب ۷ . ۵۶) أمالی، شیخ صدوق : ص ۲۱۶ ، حدیث ۶ . ۵۷) مستدرک الوسائل : ج ۲ ، ص ۵۳۲ ، حدیث ۱۴ ، باب ۵ ؛ به نقل از دعائم الإسلام : ج ۱ ، ص ۱۲۰ ، باب ذکر التیمم . ۵۸) خصال، شیخ صدوق : ص ۲۹۲ ، حدیث ۵۶ ، باب الخمسة . ۵۹) مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب : ج ۱ ، ص ۱۲۴ ، فصل فی ما خصّیه اللّه تعالی به . ۶۰) علل الشرایع : ج ۱ ، ص ۱۲۸ ، حدیث ۳ ، باب ۱۰۶ ؛ معانی الأخبار : ص ۵۰ ، حدیث ۱ ؛ خصال : ص ۴۲۵ ، حدیث ۱ ، باب العشرة .

(۶۱) صحیح بخاری: ج ۱، ص ۸۶، کتاب التیمم . ۶۲) صحیح بخاری: ج ۴، ص ۵۰، باب فرض الخمس، باب قول النبی املت لكم الغنائم . ۶۳) صحیح مسلم: ج ۲، ص ۶۴، باب المساجد؛ کتاب السیر، ترمذی: باب ۵، حدیث ۱۵۵۳ . ۶۴) صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۴۶، کتاب الجهاد، باب تحلیل الغنائم لهذه الامیة خاصة . ۶۵) صحیح ترمذی: ج ۳، ص ۵۵، حدیث ۱۵۹۳، باب ما جاء فی الغنیمة . ۶۶) سنن أبی داود: ج ۱، ص ۶۰۸، حدیث ۲۶۹۰، باب فی فداء الأسیر بالمال . ۶۷) مسند احمد حنبل: ج ۱، ص ۳۰۱ . ۶۸) همان مدرک: ج ۲، ص ۲۵۲ . ۶۹) همان مدرک: ج ۲، ص ۳۱۷ . ۷۰) همان مدرک: ج ۲، ص ۳۱۸ . ۷۱) همان مدرک: ج ۲، ص ۴۱۱ . ۷۲) مسند احمد حنبل: ج ۳، ص ۳۰۴ . ۷۳) همان مدرک: ج ۴، ص ۴۱۶ . ۷۴) همان مدرک: ج ۵، ص ۱۴۵ . ۷۵) همان مدرک: ج ۵، ص ۱۴۸ و ۱۶۱ . ۷۶) همان مدرک: ج ۵، ص ۲۴۸ . ۷۷) سیره، ابن هشام: ج ۴، ص ۲۲۵ . ۷۸) سیره، ابن هشام: ج ۴، ص ۲۲۷؛ تاریخ طبری: ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ عیون الأثر: ص ۲۳۷ - ۲۳۹؛ کامل، ابن اثیر: ج ۲، ص ۲۸۵؛ سیره حلیه: ج ۳، ص ۲۵۷ . ۷۹) حشر / آیه ۵ . ۸۰) المغازی: ج ۱، ص ۳۷۲ . ۸۱) الاموال: ص ۱۵ . ۸۲) به نقل از المغازی: ج ۳، ص ۹۲۸ . ۸۳) الاموال: ص ۱۵؛ فتوح البلدان: ص ۲۹ . ۸۴) سیره، ابن هشام: ج ۳، ص ۲۰۰ . ۸۵) ترمذی نیز در سنن (ج ۳، ص ۵۴، حدیث ۱۵۹۲، أبواب السیر، باب ۴) حدیث قطع و حرق را بیان می کند . ۸۶) مدارک این بحث را می توانید در آدرسهای ذیل پیدا کنید: الف - صحیح بخاری: ص ۲۳، جزء ۵، کتاب المغازی، باب حدیث بنی النضیر؛ و ص ۵۸، جزء ۶، تفسیر سوره حشر . ب - صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۴۵، کتاب الجهاد، باب جواز قطع أشجار الکفار و تحریقها . ج - سنن أبی داود: ج ۱، ص ۵۸۹، حدیث ۲۶۱۵، کتاب الجهاد، باب فی الحرق فی بلاد العدو . د - سنن ابن ماجه: ج ۲، ص ۹۴۸، حدیث ۲۸۴۴ و ۲۸۴۵، کتاب الجهاد، باب التحریق بارض العدو . ه - سنن دارمی: ج ۲، ص ۲۲۲، کتاب السیر، باب فی تحریق النبی نخل بنی النضیر . و - مسند احمد حنبل: ج ۲، صفحات ۸، ۵۲، ۱۲۳، و ۱۴۰ . ۸۷) من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۳۷۶، حدیث ۱۰۹۲ . ۸۸) عقاب الاعمال: ص ۵۲۳؛ مجالس: ص ۲۹۰؛ محاسن: ج ۱، ص ۸۴، حدیث ۲۰، باب ۸ . ۸۹) تهذیب الأحکام: ج ۳، ص ۲۶۶، حدیث ۷۳، باب ۲۵ . ۹۰) تهذیب الأحکام: ج ۳، ص ۲۵، حدیث ۶، باب ۲ . ۹۱) صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۵۸، کتاب الأذان، باب وجوب صلاة الجمعة؛ و ص ۱۲۷، کتاب الأحکام، باب اخراج الخصوم؛ طبع اسلامبول . ۹۲) صحیح بخاری: ج ۳، ص ۹۱، کتاب الخصومات، باب اخراج أهل المعاصی . ۹۳) و دیگر اسناد این حدیث را در این کتابها بخوانید: الف - صحیح مسلم: ج ۲، ص ۱۲۳، کتاب المساجد، باب فضل صلاة الجماعة و التشدید فی التخلف عنها . ب - سنن أبی داود: ج ۱، ص ۱۳۳، حدیث ۵۴۸، کتاب الصلاة، باب فی التشدید فی ترک الجماعة . ج - سنن نسائی: ج ۲، ص ۱۰۷، کتاب الامامة، باب التشدید فی التخلف عن الجماعة . د - سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۲۵۹، حدیث ۷۹۱، باب ۱۷ . ه - سنن دارمی: ج ۱، ص ۲۹۲، کتاب الصلاة، باب فیمن تخلف عن الصلاة . و - مسند احمد حنبل: ج ۱، ص ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۴۹ و ۴۵۰؛ و ج ۲، صفحات ۲۴۴، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۷۲، ۴۸۰، ۵۳۱ و ۵۳۹ . ز - کتاب الموطاء، مالک بن انس: ج ۱، ص ۱۲۹، حدیث ۳، کتاب الجماعة، باب ۱ . ۹۴) مائده / آیه ۲۷ . ۹۵) إكمال الدین و إتمام التعممة: ج ۱، ص ۲۱۳، حدیث ۲، باب ۲۲ . ۹۶) روضه کافی: ج ۸، ص ۱۱۳، حدیث ۹۲ . ۹۷) علل الشرایع: ج ۱، ص ۳، حدیث ۱، باب ۲ . ۹۸) کامل، ابن اثیر: ج ۱، ص ۴۳ . ۹۹) کشاف، زمخشری: ج ۱، ص ۶۲۴ . ۱۰۰) قاموس کتاب مقدس: ص ۱۵ . ۱۰۱) قاموس کتاب مقدس، در سفر لاویان: ص ۱۶۵، شماره ۲۴، باب ۹ . ۱۰۲) قاموس کتاب مقدس، در سفر داوران: ص ۳۸۳، شماره ۲۳، باب ۶ . ۱۰۳) قاموس کتاب مقدس، در کتاب اول پادشاهان: ص ۵۶۳، شماره ۳۸، باب ۱۸ . ۱۰۴) قاموس کتاب مقدس، در کتاب اول تواریخ ایام: ص ۶۵۷، شماره ۲۶، باب ۲۱ . ۱۰۵) آل عمران / آیه ۱۸۳ . ۱۰۶) المغازی، واقدی: ج ۳، ص ۱۱۱۷؛ سنن ابن ماجه: ص ۹۴۸، حدیث ۲۸۴۳، کتاب الجهاد، باب ۳۱؛ و سنن دارمی: ص ۲۲۲، جزء ۲، کتاب السیر . ۱۰۷) المغازی، واقدی: ج ۳، ص ۱۱۲۳ . ۱۰۸) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۹۹، حدیث ۱، باب ۳۴ . ۱۰۹) منتهی المطلب: ج ۲، ص ۹۲۲ . ۱۱۰) تذکره

الفقهاء: ج ۱، ص ۴۱۹. ۱۱۱) مرآت العقول: ج ۶، ص ۲۴۶، باب الفیء و الأنفال. ۱۱۲) احکام قرآن، محمد خزائلی: ص ۴۵۷. ۱۱۳) مسالک الأفهام: ج ۲، ص ۹۵. ۱۱۴) سنن الدارمی: ج ۲، ص ۴۷، کتاب المناسک، باب فی سنه الحاج. ۱۱۵) نحل / آیه ۹۰. ۱۱۶) مائده / آیه ۹۰. ۱۱۷) بقره / آیه ۲۲۲. ۱۱۸) حجرات / آیه ۱۰. ۱۱۹) نساء / آیه ۳۳. ۱۲۰) نساء / آیه ۱۱. ۱۲۱) بقره / آیه ۲۲۲. ۱۲۲) بقره / آیه ۲۲۰. ۱۲۳) أنفال / آیه ۱. ۱۲۴) بقره / آیه ۲۱۷. ۱۲۵) بقره / آیه ۲۱۹. ۱۲۶) سیره، ابن هشام: ج ۲، ص ۶۷۲. ۱۲۷) کشاف: ج ۲، ص ۲۲۱. ۱۲۸) نساء / آیه ۵۸. ۱۲۹) کنز العرفان: ج ۱، ص ۲۵۱. ۱۳۰) کشاف: ج ۲، ص ۲۲۲. ۱۳۱) أنوار التنزیل: ج ۳، ص ۵۱. ۱۳۲) مکاتیب الرسول: ص ۲۰۶. ۱۳۳) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۸۶، حدیث ۱۲۶۹۷. ۱۳۴) مکاتیب الرسول: ص ۲۰۸. ۱۳۵) مکاتیب الرسول: ص ۳۴۱. ۱۳۶) مکاتیب الرسول: ص ۳۴۹. ۱۳۷) همان مدرک: ص ۳۵۹. ۱۳۸) همان مدرک: ص ۳۶۱. ۱۳۹) همان مدرک: ص ۳۱۰. ۱۴۰) مکاتیب الرسول: ص ۳۱۵. ۱۴۱) همان مدرک: ص ۳۳۹. ۱۴۲) همان مدرک: ص ۳۴۰. ۱۴۳) همان مدرک: ص ۳۶۵. ۱۴۴) مکاتیب الرسول: ص ۳۷۴. ۱۴۵) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۳۵، حدیث ۱۲، باب ۳۸. ۱۴۶) مناقب آل أبی طالب: ج ۱، ص ۱۲۳؛ صحیح مسلم: ج ۱۰، ص ۲۱۲، باب المساقاة. ۱۴۷) استعمله (جعله عاملاً - و - ساله ان يعمل / أقرب الموارد: ج ۲، ص ۸۳۱. ۱۴۸) صحیح مسلم: ج ۳، ص ۱۱۹، باب تحریم الزکاة علی رسول الله. ۱۴۹) مسند احمد حنبل: ج ۵، ص ۳۵۰. ۱۵۰) و نیز در صحیح بخاری: ص ۲۰۷، جزء ۵، حدیث جالبی در این راستا دارد. ۱۵۱) تهذیب اللغة: ج ۸، ص ۱۴۹. ۱۵۲) لسان العرب، ابن منظور: ج ۱۲، ص ۴۴۵ و ۴۴۶. ۱۵۳) مصباح المنیر: ج ۲، ص ۴۵۴، ماده غنم. ۱۵۴) قاموس اللغة: ج ۴، ص ۵۴۳، باب المیم. ۱۵۵) مجمع البحرین: ج ۳، ص ۳۳۳. ۱۵۶) منتهی الارب: ص ۹۳۴. ۱۵۷) معیار اللغة: ج ۲، ص ۵۲۷. ۱۵۸) أقرب الموارد: ج ۲، ص ۸۹۰. ۱۵۹) المنجد: ص ۵۶۱، ماده غنم، بند ۱. ۱۶۰) معجم الوسیط: ص ۶۷۰. ۱۶۱) مفردات غریب القرآن: ص ۳۶۶. ۱۶۲) کلیات: ج ۳، ص ۳۰۶. ۱۶۳) الجامع لأحکام القرآن: ج ۸، ص ۱. ۱۶۴) شرح معلقات سبع، زوزنی: ص ۱۹۱. ۱۶۵) أمالی المرتضی: ج ۲، ص ۱۷۱. ۱۶۶) نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۲۵، خطبه ۷۶. ۱۶۷) نهج البلاغه: ج ۱، ص ۲۳۳، کلام ۱۲۰. ۱۶۸) نهج البلاغه: ج ۳، ص ۷۰، نامه ۴۵. ۱۶۹) نهج البلاغه: ج ۳، ص ۸۲، عهدنامه ۵۳. ۱۷۰) برای مطالعه و دقت در عبارات علمای نامبرده، به جزوه مزبور مراجعه نمائید؛ و آن جزوه جالب، ما را از بیان اقوال دانشمندان در این کتاب بی نیاز گردانید. ۱۷۱) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۴۱، حدیث ۲۰، باب ۳۹؛ استبصار: ج ۲، ص ۶۰، حدیث ۱۲، باب ۳۲. ۱۷۲) نساء / آیه ۲۲. ۱۷۳) خصال: ص ۳۱۲، حدیث ۹۰، باب الخمسة. ۱۷۴) الام: ج ۴، ص ۲۳۸. ۱۷۵) الخراج: ص ۱۷. ۱۷۶) الأحکام السلطانیة: ص ۱۴۳، باب ۱۲، فی قسم الفیء و الغنیمة. ۱۷۷) الخراج: ص ۱۸. ۱۷۸) أنفال / آیه ۱۱. ۱۷۹) کنز العرفان: ج ۱، ص ۴۱. ۱۸۰) مسالک الأفهام: ج ۱، ص ۸۷. ۱۸۱) آیات الأحکام: ص ۶۸. ۱۸۲) زبده البیان: ص ۳۱، کتاب الطهارة. ۱۸۳) نساء / آیه ۱۰۱. ۱۸۴) بقره / آیه ۱۵۸. ۱۸۵) من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۴۳۴، حدیث ۱۲۶۵، باب الصلاة فی السفر. ۱۸۶) زبده المقال، تقریرات خمس آیه الله بروجردی رحمه الله: ص ۵. ۱۸۷) الکافی فی الفقه: ص ۱۷۰، فصل فی الخمس. ۱۸۸) زبده البیان: ص ۲۰۹، کتاب الخمس. ۱۸۹) زبده البیان: ص ۲۱۰ و ۲۱۱، کتاب الخمس. ۱۹۰) ذخیره المعاد: ص ۴۸۰ و ۴۸۱. ۱۹۱) اخبار مستفیضه اخباری را گویند که در جمیع طبقات، روایان آنها بسیار زیاد باشند. ۱۹۲) تفسیر تبیان: ج ۵، ص ۱۲۲ و ۱۲۳. ۱۹۳) مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۴۳ و ۵۴۴. ۱۹۴) در این زمینه به کتاب غنائم میرزای قمی (ص ۳۶۷) مراجعه کنید. ۱۹۵) مسالک الأفهام: ج ۲، ص ۸۰؛ کتاب مسالک الافهام تألیف مرحوم فاضل جواد، که در تهران در دارالمکتبه المرتضویة به چاپ رسیده، از روی چهار نسخه تصحیح شده و در سه نسخه از آنها عبارت فوق وجود دارد. ۱۹۶) مرآة العقول: ج ۶، ص ۲۴۷. ۱۹۷) من لا یحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۰، حدیث ۱۶۴۶؛ تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۴، حدیث ۱۶؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶، حدیث ۶. ۱۹۸) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۲، حدیث ۵۴. ۱۹۹) و اگر روایتی در کتب احادیث یافت شود که هیچ یک از علماء به آن عمل نکرده باشند، آن روایت شاذ و متروک و

غیر قابل استناد است . ۲۰۰) وسائل الشیعة : ج ۶ ، کتاب الخمس ، باب ۲ و ۳ و ۴ . ۲۰۱) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۳ ، حدیث ۳ ، باب ۳ . ۲۰۲) صحیح بخاری : ج ۳ ، ص ۷۵ . ۲۰۳) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۶ . ۲۰۴) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۶۰ . ۲۰۵) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۷ . ۲۰۶) صحیح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۲۸ ، کتاب الحدود و التعزیر . ۲۰۷) موطاء ، مالک بن انس : ج ۲ ، ص ۸۶۸ ، حدیث ۱۲ ، باب ۱۸ . ۲۰۸) سنن ابن ماجه : ج ۲ ، ص ۸۳۹ ، حدیث ۲۵۰۹ و ۲۵۱۰ . ۲۰۹) سنن ترمذی : ج ۲ ، ص ۷۷ ، حدیث ۶۳۷ ، باب ۱۶ . ۲۱۰) مسند احمد حنبل : ج ۲ ، صفحات ۲۲۸ ، ۲۳۹ ، ۲۵۴ ، ۲۷۴ ، ۲۸۵ ، ۳۱۹ ، ۳۸۶ ، ۴۰۶ ، ۴۱۱ ، ۴۵۴ ، ۴۵۶ ، ۴۶۷ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۹ ، ۵۰۱ ، ۵۰۷ ؛ و ج ۳ ، صفحات ۱۲۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۵۴ . ۲۱۱) سنن نسائی : ج ۵ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱ - ۶ . ۲۱۲) سنن الدارمی : ج ۱ ، ص ۳۹۳ . ۲۱۳) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۷ ، باب فی الرکاز الخمس . ۲۱۴) توبه / آیه ۶۰ . ۲۱۵) الفقه علی المذاهب الأربعة ، عبدالرحمن الجزیری : ج ۱ ، ص ۴۹۲ ، طبع پنجم . ۲۱۶) الفقه علی المذاهب الأربعة : ج ۱ ، ص ۴۹۴ . ۲۱۷) همان مدرک : ج ۱ ، ص ۴۹۵ . ۲۱۸) الاموال : ص ۴۵۶ . ۲۱۹) تألیف عبدالعزیز بن محمد الرجبی الحنفی البغدادی (المتوفی بعد سنه ۱۱۸۴) : ج ۱ ص ۱۸۱ . ۲۲۰) این گفتار ، همچنان که ذکر شد ، بر اساس تحقیق نیست . ۲۲۱) ذخیره المعاد : ص ۴۷۸ ، باب الخمس . ۲۲۲) منتقى الجمان : ج ۲ ، ص ۴۳۶ و ۴۳۷ ، کتاب الزکاة ، باب الخمس . ۲۲۳) قبلاً ثابت کردیم که تردید در معنی غنائم بی مورد است و در اینجا معنی حقیقی غنائم ، که مطلق استفاده باشد ، منظور است . ۲۲۴) المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۶ . ۲۲۵) المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۷ . ۲۲۶) شرح فارسی « من لایحضره الفقیه » . ۲۲۷) لوامع صاحبقرانی : ج ۵ ، ص ۵۵۷ . ۲۲۸) السنن الکبری ، احمد بن الحسین البیهقی (المتوفی سنه ۴۵۸) : ج ۶ ، ص ۲۹۴ ، باب وجوب الخمس فی الغنیمه و الفیء . ۲۲۹) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۸۶ ، حدیث ۲۱ ، باب ۴ . ۲۳۰) صحیح بخاری : ج ۴ ، ص ۲۰۵ ، باب واللّه خلقکم و ما تعملون من کتاب التوحید ؛ و ج ۱ ، ص ۱۳ و ۱۹ ؛ و ج ۳ ، ص ۵۳ ؛ صحیح مسلم : ج ۱ ، ص ۳۵ و ۳۶ ، باب الامر بالایمان ؛ سنن نسائی : ج ۲ ، ص ۳۳۳ ؛ مسند احمد حنبل : ج ۳ ، ص ۳۱۸ ؛ و ج ۵ ، ص ۱۳۶ ؛ و کتاب الاموال : ص ۱۲ . ۲۳۱) و همچنین نامه به وفد بنو البکاء (طبقات ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۷۴) ؛ و وفد بنی زهره (الطبقات الکبری : ج ۱ ، ص ۲۷۹) ؛ و مالک بن احمد (اسد الغابه : ج ۴ ، ص ۲۷۱) ؛ و صفی بن عامر (الاصابه : ج ۲ ، رقم ۴۱۱۱) ؛ و حارث بن زهیر (اسد الغابه : ص ۳۲۸) . ۲۳۲) فتوح البلدان : ج ۱ ، ص ۸۴ . ۲۳۳) سیره ، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۶۵ . ۲۳۴) تاریخ طبری : ج ۱ ، ص ۱۷۲۷ ؛ تاریخ ابن کثیر : ج ۵ ، ص ۷۶ . ۲۳۵) الخراج ، أبی یوسف : ص ۸۵ . ۲۳۶) مستدرک الحاکم : ج ۱ ، ص ۳۹۵ . ۲۳۷) کنز العمال : ج ۵ ، ص ۸۶۷ ، حدیث ۱۴۵۷۳ . ۲۳۸) طبقات ، ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۷۰ . ۲۳۹) مجمع الزوائد : ج ۳ ، ص ۷۸ ؛ المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۴ . ۲۴۰) کتاب الاموال : ص ۴۶۱ ؛ صحیح مسلم : ج ۲ ، ص ۷۵۴ . ۲۴۱) سیری در صحیحین : ص ۹۰ و ۹۱ . ۲۴۲) الغدير : ج ۲ ، ص ۲۸۷ ؛ و جلد ۹ ، از صفحه ۶۷ به بعد . ۲۴۳) بحار الأنوار : ج ۲ ، ص ۲۲۶ ، حدیث ۳ . ۲۴۴) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳ ، حدیث ۱۴ . ۲۴۵) مغنی اللیب : ج ۱ ، ص ۲۱۹ ، حرف الفاء ، مبحث الفاء المفردة . ۲۴۶) المنصف من الکلام علی مغنی ابن هشام : الجزء الثانی ، ص ۳ ، حرف الفاء . ۲۴۷) کشف : ج ۲ ، ص ۲۲۱ . ۲۴۸) در کتاب المغازی (ج ۱ ، ص ۱۳۱ ؛ و ج ۲ ، ص ۵۲۱) ؛ و کتاب الاموال (ص ۴۶۲ ، حدیث ۸۴۳ و ۸۴۴) ؛ و کتاب الخراج (ص ۱۸ ، باب فی قسمة الغنائم) ؛ و کتاب الرتاج ، عبد العزیز بن محمد الرجبی ، کیفیت تقسیم غنائم ، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به تفصیل نگاشته شده است . ۲۴۹) شعراء / آیات ۱۹۳ و ۱۹۴ . ۲۵۰) کفایة الاصول : ص ۲۲۷ . ۲۵۱) فوائد الاصول : ج ۱ ، ص ۳۴۶ . ۲۵۲) نهاية الاصول : ص ۱۱۳ . ۲۵۳) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۷ . ۲۵۴) احکام القرآن ، علامه برقی : ص ۳۰۴ . ۲۵۵) قوانین الاصول : ص ۲۳۴ . ۲۵۶) نازعات / آیه ۴۱ . ۲۵۷) مغنی اللیب : ج ۲ ، ص ۶۵۲ ، باب ۴ ، مبحث روابط الجملة بما ... ۲۵۸) نساء / آیه ۵۹ . ۲۵۹) أنفال / آیه ۷۵ . ۲۶۰) بقره / آیه ۸۳ . ۲۶۱) بقره / آیه ۱۷۷ . ۲۶۲) نساء / آیه ۳۶ . ۲۶۳) نساء / آیه ۸ . ۲۶۴) روم / آیه ۳۸ . ۲۶۵) أنفال / آیه ۴۱ . ۲۶۶) مجمع البیان : ج ۹ ، ص ۲۶۱ . ۲۶۷) النّص و الاجتهاد : ص ۵۱ . ۲۶۸) سنن نسائی : ج ۷ ، ص ۱۲۸ ، حدیث ۱ ، کتاب قسم الفیء ؛ مسند احمد حنبل : ج ۱ ، ص

۳۲۰؛ سنن أبی داود: ج ۲، ص ۲۶، حدیث ۲۹۸۲. ۲۶۹. سنن نسائی: ج ۷، ص ۱۲۹، حدیث ۲، کتاب قسم الفیء. ۲۷۰ سنن نسائی: ج ۷، ص ۱۳۰، حدیث ۵، کتاب قسم الفیء؛ مسند احمد حنبل: ج ۴، ص ۸۱؛ صحیح بخاری: ج ۴، ص ۱۵۵، باب مناقب القریش؛ کتاب الاموال: ص ۴۶۱. ۲۷۱) سنن نسائی: ج ۷، ص ۱۳۴ و ۱۳۵، حدیث ۱۵، کتاب قسم الفیء. ۲۷۲) صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۹۸، حدیث ۳، باب النساء الغازیات ... ۲۷۳) صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۹۸، حدیث ۴، باب النساء الغازیات ...؛ سنن الدارمی: ج ۲، ص ۲۲۵، کتاب السیر، باب سهم ذی القربی؛ مسند احمد حنبل: ج ۱، ص ۲۴۸. ۲۷۴) کتاب الاموال: ص ۴۵۳. ۲۷۵) مسند احمد حنبل: ج ۱، ص ۲۹۴. ۲۷۶) کتاب الاموال: ص ۴۶۶. ۲۷۷) کتاب الاموال: ص ۴۶۴. ۲۷۸) در المنثور: جلد ۳، از صفحه ۱۸۵ به بعد. ۲۷۹) تفسیر قرطبی: ج ۸، ص ۱۲. ۲۸۰) شرح نهج البلاغه: ج ۱۶، ص ۲۳۰، جزء ۱۶. ۲۸۱) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۱، باب ۳۶؛ من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۲۲، حدیث ۸، باب: الخمس. و کتاب خصال: ص ۳۲۴، حدیث ۱۲، باب الستة. ۲۸۲) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۲، باب ۳۶. ۲۸۳) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۶، حدیث ۳، باب ۳۶؛ اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۱؛ روضه کافی: ج ۸، ص ۶۳. ۲۸۴) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۲. ۲۸۵) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۱، حدیث ۵۰. ۲۸۶) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۲، حدیث ۵۵. ۲۸۷) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۳، حدیث ۶۲. ۲۸۸) احتجاج، شیخ طبرسی: ج ۲، ص ۳۳. ۲۸۹) اصول کافی: ج ۱، ص ۴۱۴، حدیث ۱۲. ۲۹۰) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۷، باب ۲۳. ۲۹۱) أمالی، شیخ صدوق: ص ۴۹۷. ۲۹۲) مستدرک الوسائل: ج ۷، ص ۲۸۷، حدیث ۱، باب ۱، من أبواب قسمة الخمس؛ به نقل از أمالی شیخ صدوق. ۲۹۳) اسد الغابة: ج ۱، ص ۱۷۵؛ فتوح البلدان: ص ۱۰۳ (نامه به عمرو بن حزم)؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۸۰؛ سیره، ابن هشام: ج ۴، ص ۲۳۵؛ طبقات، ابن سعد: ج ۱، ص ۲۳، قسمت ۲؛ البداية والنهاية: ج ۵، ص ۷۵ و ۷۷؛ کنز العمال: ج ۱۰، ص ۶۰۲؛ و ج ۳، ص ۱۸۶؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۸؛ کتاب الاموال: ص ۱۹ - ۴۲۷. ۲۹۴) حج / آیه ۵. ۲۹۵) روم / آیه ۲۰. ۲۹۶) انعام / آیه ۲. ۲۹۷) عبس / آیات ۱۷ - ۱۹. ۲۹۸) علق / آیات ۱ و ۲. ۲۹۹) مائدة / آیه ۵۵. ۳۰۰) بقره / آیه ۱۰۷. ۳۰۱) بقره / آیه ۲۵۷. ۳۰۲) منافقون / آیه ۸. ۳۰۳) نساء / آیه ۱۳۹. ۳۰۴) تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۰۶. ۳۰۵) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۱، باب ۳۶؛ من لایحضره الفقیه: ج ۲، ص ۴۲، حدیث ۱۶۵۱؛ خصال: ص ۳۲۴، حدیث ۱۲، باب الستة. ۳۰۶) بعضی از نویسندگان بی اطلاع، در سند این حدیث خدشه کرده اند و گفته اند که حسن بن فضال، که راوی متصل به معصوم در این حدیث است، کافر و ملعون و در رأس ضلالت است؛ ولی با توجه به مطالب ذیل، سستی این اعتراض آشکار می گردد: اولاً: به خاطر فطحي بودن، حسن بن فضال مورد حمله قرار گرفته؛ باید بگوئیم که فساد مذهب مانع و ثوق به راوی نیست، مخصوصاً اگر راوی فطحي هم باشد؛ زیرا طبق گفته مامقانی، در تنقیح المقال (ج ۱، ص ۱۹)، فطحيه از همه مذاهب به شیعه نزدیکترند، زیرا به امامت همه ائمه شیعه معتقدند، فقط «عبدالله افطح» را بین امام صادق و امام کاظم علیهما السلام امام می دانند، با توجه به اینکه عبدالله هفتاد روز بعد از مرگ پدر، بیشتر زنده نماند. بنابراین در مسائل فقهی و فروع، در ظرف این مدت هیچ مطلبی از او نقل نکرده اند و فطحيه در تمام مسائل و فروع از دوازده امام شیعه تبعیت می کنند و به همین جهت لعن و توبیخهایی که نسبت به واقفیه صادر شده، نسبت به فطحيه دیده نشده است. و اما اگر بی اعتباری حسن بن فضال را مستند به صفات شخصی وی می دانند، اینجا باید به کتب رجالیه مراجعه کرد تا حقیقت کشف گردد. مرحوم مامقانی، در تنقیح المقال (ج ۱، ص ۲۹۷-۲۹۹)، به تفصیل، درباره حسن بن فضال سخن گفته و پس از نقل عبارات رجالیین در مدح او، در تنبیه چهارم چنین می گوید: «أنه قد ظهر ممیاً بیناه و اوضحناه کثرة الاشتباهات الصادرة من أصحابنا فی الکتب الفقهیة و الرجالیة فی حق الرجل، فمنها قول ابن إدريس ان الحسن بن فضال فطحي المذهب کافر ملعون و بنو فضال کلهم فطحيه و الحسن رأسهم فی الضلال، انتهى؛ و قد حکى عن صاحب المدارک النطق بذلك فی موضع من کتابه و هو کما ترى اشتباه عظیم بل ظلم جسيم و کیف يمكن تکفیر من سمعت من الشيخ و النجاشی و الکشی و ابن

شهر آشوب و ابن طاووس و العلامه و ابن داود و غیرهم المدائح العظیمه المزبوره فی حقّه». ترجمه: از آنچه گفتیم، معلوم شد و آشکار گردید اشتباهات زیادی که از اصحاب ما در کتب فقهی و رجالی صادر شده در حق این مرد (حسن بن فضال)؛ یکی از آن اشتباهات، گفتار ابن ادريس است (که گفته: حسن بن فضال فطحي مذهب و کافر و ملعون است و همه بنی فضال فطحي هستند و حسن در گمراهی در رأس آنان قرار گرفته است) (در اینجا گفتار ابن ادريس تمام می شود)؛ و از صاحب مدارک نیز، در قسمتی از کتابش، همین تعبیر حکایت شده و این، همچنان که می بینی، اشتباهی بزرگ، بلکه ظلمی عظیم است. چگونه ممکن است نسبت کفر، به کسی داد که مدائح زیادی را در حق او کرده اند، همان طور که شنیده ای از شیخ، نجاشی، کشی، ابن شهر آشوب، ابن طاووس، علامه، ابن داود و غیر اینها (۳۰۷). تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۵، حدیث ۲، باب ۳۶؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶. ۳۰۸) روضه کافی: ج ۸، ص ۶۳، حدیث ۲۱. ۳۰۹) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۶، حدیث ۳، باب ۳۶. ۳۱۰) بعضی به سند این حدیث، ایراد و خرده گرفته و گفته اند که: راوی این حدیث علی بن الحسن بن فضال است و او فطحي است. ولی در جواب باید گفت: این خرده گیریها در اثر بی اطلاعی از علم رجال است. زیرا فطحي و فاسد المذهب بودن مضر به وثاقت راوی نیست. زیرا ممکن است کسی فاسد المذهب باشد ولی به اتفاق علمای رجال مورد وثوق در نقل روایات باشد. همچنان که نجاشی، آن رجالی معروف، درباره وثاقت علی بن فضال در کتاب خود (رجال نجاشی: ص ۱۸۱)، می گوید: «علی بن الحسن بن علی بن فضال بن عمر بن ایمن مولی عکرمه بن ربیع الفیاض ابوالحسن، کان فقیه أصحابنا بالكوفه و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحديث و المسموع قوله فيه. سمع منه شیئا کثیراً. و لم یعثر له علی زله فيه و لا مایثینه. و قل ما روی عن ضعیف. و کان فطحیا، و لم یرو عن أبیه شیئا. و قال: کنت اقبله و سئی ثمان عشره سنه بکتبه و لافهم ادراک الروایات و لا استحل ان ارویها عنه». ترجمه: علی بن فضال، مولای عکرمه، فقیه شیعه در کوفه و مورد توجه و وثوق و دانای به حدیث شیعه بود و گفتار او در حدیث پذیرفته می شد؛ و (عکرمه) از او مطالب زیادی شنیده بود و حتی یک لغزش در حدیث از او ندیده و نه چیزی که سبب بی اعتباری او بشود، و کم اتفاق می افتاد که از راوی ضعیفی روایت کند، و فطحي بود؛ از پدرش چیزی روایت نمی کرد و می گفت: من در سن هجده سالگی کتابهای پدرم را با خود وی مقابله می کرده و آن وقت هنوز معنی روایت را نمی فهمیدم (و بدین جهت) حلال نمی دانم روایات را از او (پدرم) روایت کنم. و عجب است از شهرستانی، که در کتاب «ملل و نحل» چاپ مصر، تحقیق محمّد سید گیلانی (که به گفته علامه امینی - در الغدیر: ج ۳، ص ۱۴۲ - دروغهای فراوان و نسبتهای نادرستی را در این کتاب آورده و به این جهت اعتبار ندارد)، در جلد اول صفحه ۱۷۰، به علی بن فضال نسبت می دهد که وی قائل به امامت جعفر کذاب بوده، در حالی که طبق گفته مامقانی در تنقیح المقال (ج ۲، ص ۲۷۹) اصلاً علی بن فضال، زمان جعفر را درک نکرده، زیرا علی بن فضال سال ۲۲۴ از دنیا رفته، و آن سال هنوز جعفر کذاب متولد نشده بود، زیرا پدر جعفر (حضرت امام هادی علیه السلام) در آن وقت دوازده ساله بود؛ زیرا ولادت آن حضرت سال ۲۱۲ هجری بود و زمانی که جعفر ادعای امامت کرد، سال ۲۶۰ هجری بود؛ یعنی درست ۳۶ سال بعد از وفات علی بن فضال، پس چگونه به امامت وی قائل شده است؟! (۳۱۱) فی بعض النسخ: [علی الکفاف و السعه]. ۳۱۲) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۴؛ تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۲، باب ۳۷؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶. ۳۱۳) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۶، حدیث ۵، باب ۳۶. ۳۱۴) وسائل الشیعه: ج ۶، ص ۳۶۰، حدیث ۱۲، باب ۱. ۳۱۵) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۱، حدیث ۵۰. ۳۱۶) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۳، حدیث ۶۳. ۳۱۷) مستدرک الوسائل: ج ۷، ص ۲۸۹، حدیث ۷، باب ۱، من أبواب قسمه الخمس. ۳۱۸) دعائم الإسلام: ج ۱، ص ۳۸۶. ۳۱۹) کتاب سلیم بن قیس: ج ۲، ص ۷۲۲، حدیث ۱۸. ۳۲۰) تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۶۳؛ بحار الانوار: ج ۹۳، ص ۲۰۱، حدیث ۱۶؛ تفسیر برهان: ج ۲، ص ۸۸؛ وسائل الشیعه: ج ۶، ص ۳۶۲، حدیث ۱۹. ۳۲۱) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۱، باب ۳۷؛ استبصار: ج ۲، ص ۵۶، حدیث ۲، باب ۳۱. ۳۲۲) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۳۷، باب ۲۳، فی الفرق بین العتره و الأمة. ۳۲۳)

قبلاً ترجمه و مدارک این حدیث ذکر شد (۳۲۴). الحدائق الناضرة، محقق بحرانی: ج ۱۲، ص ۳۷۷. ۳۲۵) عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۳۷، حدیث ۱، باب ۵۹ (۳۲۶). همان مدرک: ص ۲۳۸. ۳۲۷) حاشیه در المنثور: ج ۲، ص ۱۶۴. ۳۲۸) الاتقان: ج ۲، ص ۱۸۹ (۳۲۹). همان مدرک: ۳۳۰) در المنثور: ج ۶، ص ۴۲۳. ۳۳۱) التفسیر و المفسرون: ج ۱، ص ۸۲. ۳۳۲) تحف العقول: ص ۳۴۱. ۳۳۳) هداية الطالب، در شرح مکاسب مرحوم شیخ انصاری: ص ۲. ۳۳۴) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۳۴، حدیث ۱۰، باب ۳۸. ۳۳۵) حشر / آیه ۶: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ...» (۳۳۶) حشر / آیه ۷. ۳۳۷) برای روشن شدن این معنی به کتاب مسالک الأفهام (ج ۲، ص ۹۴) مراجعه فرمائید. ۳۳۸) زبده المقال، تقریرات خمس آیه الله بروجردی رحمه الله: ص ۷. ۳۳۹) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۸، کتاب الحجّة، باب الفیء و الأنفال ... ۳۴۰) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۱. از ۳۴۱ تا ۴۹۰ (۳۴۱) اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳۹، حدیث ۴. ۳۴۲) مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۴۳. ۳۴۳) مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۴۴. ۳۴۴) مجمع البیان: ج ۹، ص ۲۶۱. ۳۴۵) مجمع البیان: ج ۹، ص ۲۶۱. ۳۴۶) مصباح الفقیه: ج ۳، ص ۱۴۵، کتاب الخمس. ۳۴۷) و از آنچه در تفسیر آیه آمده، چشم پوشیده است. ۳۴۸) ریاض المسائل، سید علی طباطبائی: ج ۱، ص ۲۹۶. ۳۴۹) مدارک الأحکام، سید محمد عاملی: ج ۵، ص ۴۰۰. ۳۵۰) الحدائق الناضرة، محقق بحرانی: ج ۱۲، ص ۳۸۸. ۳۵۱) همان مدرک: ص ۳۸۹. ۳۵۲) أنفال / آیه ۴۱. ۳۵۳) متشابهات القرآن و مختلفه: ج ۲، ص ۱۷۵. ۳۵۴) مصباح الفقیه: ج ۳، ص ۱۴۴، کتاب الخمس. ۳۵۵) الحدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۳۸۶ و ۳۸۷. ۳۵۶) الحدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۳۸۷. ۳۵۷) الحدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۳۸۸. ۳۵۸) ذخیره المعاد: ص ۴۸۷. ۳۵۹) ذخیره المعاد: ص ۴۸۸. ۳۶۰) در شرح حدیث عیون أخبار الرضا علیه السلام، باب ۴۵، فی الفرق بین العتره و الأمة. ۳۶۱) لوامع صاحبقرانی: ج ۵، ص ۵۸۶. ۳۶۲) ریاض المسائل: ج ۱، ص ۲۹۶. ۳۶۳) شوری / آیه ۲۳. ۳۶۴) سبأ / آیه ۴۷. ۳۶۵) ق / آیه ۳۳. ۳۶۶) حجرات / آیه ۱۴. ۳۶۷) أعراف / آیه ۱۷۹. ۳۶۸) حجج / آیه ۳۲. ۳۶۹) زمر / آیه ۵۴. ۳۷۰) حدید / آیه ۷. ۳۷۱) توبه / آیه ۱۲۲. ۳۷۲) بقره / آیه ۲۸۲. ۳۷۳) بقره / آیه ۱۹۴. ۳۷۴) أحزاب / آیه ۱۰. ۳۷۵) اسفار: ج ۳، ص ۷۶. ۳۷۶) اصول کافی: ج ۲، ص ۱۸۸، حدیث ۱. ۳۷۷) مفردات غریب القرآن: ص ۴۹۱. ۳۷۸) مجمع البیان: ج ۲، ص ۴۰۳. ۳۷۹) کشف: ج ۴، ص ۲۱۹. ۳۸۰) مجمع البیان: ج ۹، ص ۲۰. ۳۸۱) غرائب القرآن: ج ۲۵، ص ۱۶. ۳۸۲) تفسیر خازن: جزء ۴، ص ۹۰؛ تفسیر قرطبی: جزء ۱۶، ص ۱؛ فتح القدير: جزء ۴، ص ۵۱۰. ۳۸۳) قضیه حملیه به اعتبار کیفیت موضوع به سه قسم تقسیم می شود: ۱- خارجیه ۲- ذهنیّه ۳- حقیقیّه؛ هر گاه افرادی که وجود خارجی یافته اند موضوع باشد آن را قضیه خارجیه خوانند و هر گاه افراد ذهنیّه ماهیتی، موضوع قرار داده شود آن را قضیه ذهنیّه خوانند و هر گاه در قضیه ای خصوص افراد خارجیه یا ذهنیّه موضوع نباشد، بلکه حکم بر افراد واقعیه بار شده باشد (خواه آن افراد قبلاً موجود شده باشند یا پس از این موجود شدند) آن قضیه به نام قضیه حقیقیّه خوانده می شود. ۳۸۴) مائده / آیه ۹۶. ۳۸۵) نساء / آیه ۵۹. ۳۸۶) علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدير (ج ۲، ص ۳۰۷) مدارک این حدیث را از کتب عامه به شرح زیر نگاشته اند: ۱- محبّ الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی: ص ۲۵. ۲- زمخشری در کتاب کشف: ج ۲، ص ۳۳۹. ۳- حمویی در کتاب الفراید. ۴- نیشابوری در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه. ۵- ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل: ص ۸. ۶- رازی در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه. ۷- ابو السعود در تفسیر خود: ج ۷، ص ۶۶۵. ۸- ابو حیان در تفسیر خود: ج ۷، ص ۵۱۶. ۹- نسفی در تفسیر خود: ج ۴، ص ۹۹. ۱۰- حافظ هیثمی در کتاب المجمع: ج ۹، ص ۱۶۸. ۱۱- ابن صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمه: ص ۱۲. ۱۲- حافظ گنجی در کتاب الکفایه: ص ۳۱. ۱۳- قسطلانی در کتاب المواهب. ۱۴- زرقانی در کتاب شرح المواهب: ج ۷، ص ۳ و ۲۱. ۱۵- ابن حجر در کتاب الصواعق: ص ۱۰۱ و ۱۳۵. ۱۶- سیوطی در کتاب الاتحاف: ص ۲۳۹. ۱۷- شبلنجی در کتاب نور الأبصار: ص ۱۱۲. ۱۸- و صبان در کتاب الاسعاف. ۳۸۷) أنوار النعمانیة: ج ۳، ص ۱۶۲. ۳۸۸) الشمس الطالع، فی شرح زیارة الجامعة: ص ۵۰۶. ۳۸۹) مریم / آیه ۹۶. ۳۹۰) روم / آیه

۲۱. ۳۹۱) منهاج السنة: ج ۴، ص ۲۶. ۳۹۲) تصحيح الاعتقاد: ص ۶۷. ۳۹۳) مجمع البيان: ج ۹، ص ۲۸. ۳۹۴) ارشاد، شيخ مفيد: ص ۱۹۲. ۳۹۵) أمالی، شيخ مفيد: ص ۱۵۱، حديث ۲، مجلس ۱۹. ۳۹۶) نساء / آیه ۵۴. ۳۹۷) عقد الفريد: ج ۱، ص ۱۵۷. ۳۹۸) أنساب الخيل: صفحہ ۱۲ به بعد. ۳۹۹) فقه اللغة: ص ۵۲، الفصل الثانی و العشرون من الباب السابع عشر. ۴۰۰) فلاحت، دكتور تقى بهرامى: ص ۴۷. ۴۰۱) فلاحت: ص ۵۶. ۴۰۲) فلاحت: ص ۷۳. ۴۰۳) مجموعه ورام: ج ۲، ص ۲۸۶. ۴۰۴) مريم / آیه ۲۸. ۴۰۵) ابراهيم / آیات ۲۴ و ۲۵. ۴۰۶) اصول كافي: ج ۱، ص ۴۲۸، حديث ۸۰. ۴۰۷) نوح / آیات ۲۶ و ۲۷. ۴۰۸) المستطرف: ج ۲، ص ۱۸. ۴۰۹) تمتة المنتهى: ص ۱۷. ۴۱۰) اعيان الشيعة: ج ۷، ص ۴۲۹، چاپ بيروت، طبع ۱۴۰۳. ۴۱۱) غرر الحكم: ج ۱، ص ۳۷۹، شماره ۵۲. ۴۱۲) غرر الحكم: ج ۱، ص ۳۲۷، شماره ۱۹۱. ۴۱۳) بحار الانوار: ج ۹۶، ص ۲۳۴، حديث ۱۵. ۴۱۴) كودك فلسفى: ج ۱، ص ۵۹. ۴۱۵) نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۸۶، خطبه ۹۶. ۴۱۶) نهج البلاغه: ج ۲، ص ۱۹۵، كلام ۲۱۴. ۴۱۷) نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۸۵، خطبه ۹۴. ۴۱۸) اصول كافي: ج ۱، ص ۴۴۴، حديث ۱۷. ۴۱۹) [من لا يحضره الفقيه: ج ۴، ص ۴۱۴، حديث ۵۹۰۱. ۴۲۰) بحار الانوار: ج ۵۳، ص ۳۵۲، حديث ۳۶. ۴۲۱) بحار الانوار: ج ۱۵، ص ۷، حديث ۷؛ و ج ۳۱، ص ۳۴، حديث ۳۲. ۴۲۲) اصول كافي: ج ۱، ص ۴۴۴، حديث ۱۷. ۴۲۳) كنز العمال: ج ۱۱، ص ۴۲۸، حديث ۳۲۰۱۰. ۴۲۴) طبقات، ابن سعد: ج ۱، ص ۳۳. ۴۲۵) كنز العمال: ج ۱۱، ص ۴۳۵، حديث ۳۲۰۴۴. ۴۲۶) فضائل الخمسة، فيروز آبادى: ج ۱، از صفحه ۵ به بعد. ۴۲۷) سيره حلييه: ج ۱، ص ۳۰؛ در المثنور: ج ۵، ص ۹۸؛ سيره دحلان: ج ۱، ص ۱۸. ۴۲۸) ذخائر العقبى: ص ۱۰؛ و صحيح مسلم و سنن ترمذى، مختصراً. ۴۲۹) تهذيب، ابن عساکر: ج ۱، ص ۳۴۶. ۴۳۰) تهذيب: ص ۳۴۹. ۴۳۱) الجامع الصغير: ج ۱، ص ۲۶۱. ۴۳۲) طور / آیه ۲۱. ۴۳۳) تفسير نور الثقلين: ج ۵، ص ۱۳۹، حديث ۲۲. ۴۳۴) در المثنور: ج ۶، ص ۱۱۹. ۴۳۵) همان مدرک. ۴۳۶) در المثنور: ج ۶، ص ۱۱۹. ۴۳۷) رعد / آیه ۲۳. ۴۳۸) در المثنور: ج ۴، ص ۵۷. ۴۳۹) عوالم فاطمة عليها السلام: ص ۳۰۸، حديث ۱. ۴۴۰) مستدرک الحاکم: ج ۳، ص ۱۵۲. ۴۴۱) الغدير: ج ۲، ص ۶۱؛ و ج ۳، ص ۱۷۵. ۴۴۲) كهف / آیه ۸۲. ۴۴۳) تفسير نور الثقلين: ج ۳، ص ۲۸۹، حديث ۱۸۸. ۴۴۴) بحار الانوار: ج ۶۴، ص ۲۳۶، حديث ۱، باب أن الله يحفظ بصلاح الرجل أولاده و جيرانه. ۴۴۵) بحار الانوار: ج ۶۴، ص ۲۳۶، حديث ۴. ۴۴۶) كشاف: ج ۴، ص ۴۱۱، ذيل تفسير آیه ۲۱ سوره طور. ۴۴۷) در المثنور: ج ۴، ص ۲۳۵. ۴۴۸) همان مدرک. ۴۴۹) مستدرک الحاکم: ج ۲، ص ۳۶۹. ۴۵۰) تکاثر / آیات ۱ و ۲. ۴۵۱) در کتاب: «اسلام و عقائد و آراء بشرى» به تفصيل ذکر شده است. ۴۵۲) حجرات / آیه ۱۳. ۴۵۳) سفينة البحار: ج ۲، ص ۶۱۳. ۴۵۴) اصول كافي: ج ۲، ص ۳۲۸، حديث ۳، باب الفخر و الکبر. ۴۵۵) اصول كافي: ج ۲، ص ۳۹۴. ۴۵۶) توبه / آیه ۱۹. ۴۵۷) الفضائل، جبرئيل بن شاذان القمى: ص ۱۴۵. ۴۵۸) بحار الانوار: ج ۳۶، صفحات ۱، ۶۸ و ۹۳. ۴۵۹) مناقب آل أبى طالب: ج ۲، ص ۲۰. ۴۶۰) کتاب سليم بن قيس: ج ۲، ص ۸۰۹، حديث ۳۴. ۴۶۱) بحار الانوار: ج ۳۸، ص ۷۸. ۴۶۲) بحار الانوار: ج ۸، ص ۳۶۰، طبع قديم. ۴۶۳) بحار الانوار: ج ۳۳، ص ۳۸؛ الجنة العاصمة: ص ۷۰. ۴۶۴) مجمع النورين، مرندى: ص ۱۹۲؛ حلية الابرار، سيدهاشم بحراني: ج ۱، از صفحه ۲۸۵ به بعد. ۴۶۵) بحار الانوار: ج ۳۳، ص ۶۳، حديث ۳۲. ۴۶۶) بحار الانوار: ج ۴۰، ص ۹۳ و ۱۰۳. ۴۶۷) بحار الانوار: ج ۱۶، ص ۳۶۴، حديث ۶۸. ۴۶۸) مناقب آل أبى طالب: ج ۳، ص ۵۱۰. ۴۶۹) به کتاب: «الكنى و اللقب»: ج ۲، ص ۱۹۱ «مراجعہ شود. ۴۷۰) نساء / آیه ۳۶. ۴۷۱) حديد / آیه ۲۳؛ و لقمان / آیه ۱۸. ۴۷۲) حديد / آیه ۲۰. ۴۷۳) ذخائر العقبى: ص ۶. ۴۷۴) بحار الانوار: ج ۶۳، ص ۲۸۹، حديث ۲۳؛ أمالی، شيخ طوسى: ج ۱، ص ۱۴۶. ۴۷۵) جامع السعادات: ج ۱، ص ۳۶۴؛ و بحار الانوار: ج ۲۲، ص ۱۳۱، حديث ۱۱۰. ۴۷۶) بحار الانوار: ج ۳۷، ص ۵۵، حديث ۴؛ و ج ۶۳، ص ۲۹۱، حديث ۲۹. ۴۷۷) نهج البلاغه: ج ۴، ص ۱۰۴، شماره ۴۵۳، كلمات قصار. ۴۷۸) نهج البلاغه: ج ۲، ص ۱۳۸، خطبه ۱۹۲. ۴۷۹) بحار الانوار: ج ۷۳، ص ۲۲۹. ۴۸۰) ذخائر العقبى: ص ۶. ۴۸۱) احزاب / آیه ۳۲. ۴۸۲) احزاب / آیات ۳۰ و ۳۱. ۴۸۳) احزاب / آیه ۶. ۴۸۴)

فرقان / آیه ۵۴ . ۴۸۵) تفسیر نور الثقلین : ج ۴ ، ص ۲۴ ، حدیث (۴۸۶ . ۷۹) طور / آیه ۲۱ . ۴۸۷) توبه / آیه ۱۰۰ . ۴۸۸) ابراهیم / آیه ۳۶ . ۴۸۹) آل عمران / آیه ۶۸ . ۴۹۰) بقره / آیه ۲۴۹ . از ۴۹۱ تا آخر ۴۹۱) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۲۱ ، کلام ۹۶ . ۴۹۲) تفسیر نور الثقلین : ج ۲ ، ص ۵۴۸ ، حدیث (۴۹۳ . ۱۰۳) سفینه البحار : ج ۲ ، ص ۳۶۳ . ۴۹۴) سفینه البحار : ج ۲ ، ص ۳۶۴ . ۴۹۵) مناقب ابن مغازی : ص ۲۲۱ . ۴۹۶) تاریخ دمشق، ابن عساکر : ص ۷۹ . ۴۹۷) تفسیر فرات کوفی : ص ۱۷۱ ، حدیث ۲۱۹ ، من سورة التوبة . ۴۹۸) الاختصاص : ص ۲۲۲ . ۴۹۹) الاختصاص : ص ۳۴۱ . ۵۰۰) بحار الانوار : ج ۴۴ ، ص ۱۹۷ ، حدیث ۶ . ۵۰۱) بحار الانوار : ج ۲۳ ، ص ۳۱۳ ، حدیث ۲۰ . ۵۰۲) بحار الانوار : ج ۴۹ ، ص ۹۲ ، حدیث ۱۰۱ . ۵۰۳) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۲۶۶ ، حدیث ۱۷۸ . ۵۰۴) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۱۷۲ ، حدیث ۱۴ . ۵۰۵) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۱۷۲ ، حدیث ۱۳ . ۵۰۶) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۳۲۱ ، حدیث ۱۸ . ۵۰۷) بحار الانوار : ج ۸۹ ، ص ۲۳۱ ، حدیث ۲۸ . ۵۰۸) بحار الانوار : ج ۶۳ ، ص ۷۲ ، ح ۲۴ ؛ و ج ۷۱ ، ص ۳۱۱ ، ح ۱ ؛ و ج ۱ ، ص ۱۵۲ ، ح ۳۰ . ۵۰۹) بحار الانوار : ج ۷۴ ، ص ۱۵۱ . ۵۱۰) بحار الانوار : ج ۶۴ ، ص ۳۸۷ ، حدیث ۳۵ ؛ و ج ۶۸ ، ص ۲۸۴ ، حدیث ۲ . ۵۱۱) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۶۶ ، حدیث ۵ . ۵۱۲) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۲۸۸ ، حدیث ۲ . ۵۱۳) بحار الانوار : ج ۲ ، ص ۷۹ ، حدیث ۷۲ . ۵۱۴) بحار الانوار : ج ۷۵ ، ص ۹۳ ، حدیث ۴۵ . ۵۱۵) عن خالد بن سدير أخى حنان بن سدير قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل شق ثوبه على أبيه أو على أمه أو على أخيه أو على قريب له ؟ فقال : لا بأس بشق الجيوب ، قد شق موسى بن عمران على أخيه هارون ، و لا يشق الوالد على ولده ، و لا زوج على امرأته ، و تشق المرأة على زوجها و إذا شق زوج على امرأته أو والد على ولده فكفارته حنث يمين ، فإذا خدشت المرأة و جرت شعرها أو تفتته ففي جز الشعر عتق رقبة أو صيام شهرين متتابعين أو إطعام ستين مسكينا ، و فى الخدش إذا أدميت ، و فى التفت كفارة حنث يمين ، و لاشيء فى اللطم على الخدود سوى الاستغفار و التوبة ، و لقد شققن الجيوب و لطمن الخدود الفاطميات على الحسين بن على عليهما السلام ، و على مثله تلطم الخدود و تشق الجيوب . (وسائل الشيعة : ج ۱۵ ، ص ۵۸۳ ، حدیث ۱ ، كتاب الايلاء و الكفارات ، باب ۳۱) . ترجمه : خالد بن سدير، برادر حنان بن سدير، گفت : از امام صادق عليه السلام پرسيدم از مردى كه گريانش را براى (مرگ) پدرش يا براى (مرگ) مادرش يا براى (مرگ) برادرش يا براى (مرگ) يكى از خويشانش دريد ؟ حضرت فرمود : گريبان چاك زدن اشكالى ندارد، موسى بن عمران براى (مرگ) برادرش هارون گريبان خود را چاك زد، ولى نبايد پدر براى (مرگ) فرزند، و نه شوهر براى (مرگ) زن، گريبان چاك بزند، و زن مى تواند براى (مرگ) شوهر گريبان چاك بزند و اگر مرد براى زنش و پدر براى فرزندش، گريبان چاك زد، كفاره آن كفاره شكستن قسم است ؛ و اگر زن (پوست خود را) خراش داد يا موى خود را چيد يا كند ، بايد يا يك بنده آزاد كند يا دو ماه پشت سر هم روزه بگيرد، يا شصت مسكين اطعام كند ؛ و در خراش دادن اگر خون افتاد و در كندن مو ، كفاره شكستن قسم است . و براى به صورت زدن، كفاره اى جز توبه و استغفار نيست . و فاطميات گريبان چاك زدند و به صورت زدند براى شهادت حسين بن على عليهما السلام . و براى مثل امام حسين عليه السلام بايد به صورت زد و گريبان چاك زد . ۵۱۶) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۳۹۵ ، حدیث ۱۴ . ۵۱۷) فروع كافي : ج ۴ ، ص ۲۸۶ ، حدیث ۲۱ . ۴۷۰ . ۵۱۸) هود / آیات ۴۵ و ۴۶ . ۵۱۹) تفسیر نور الثقلین : ج ۲ ، ص ۳۶۹ ، حدیث ۱۴۱ ؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۷۴ ، حدیث ۳ ، باب ۳۲ ؛ معانی الاخبار : ص ۱۰۵ ، حدیث ۱ . ۵۲۰) دیوان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی : ص ۶۹ ، حرف الباء . ۵۲۱) دیوان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام : ص ۶۶ . ۵۲۲) تحریم / آیه ۱۰ . ۵۲۳) مناقب آل ابی طالب : ج ۳ ، ص ۴۷۱ . ۵۲۴) اصول كافي : ج ۱ ، ص ۳۷۷ . ۵۲۵) میزان الحکمة : ج ۱۰ ، ص ۶۲۸ . ۵۲۶) نفس الرّحمان فى فضائل سلمان : ص ۵۲۱ ، باب ۱۲ . ۵۲۷) توبه / آیه ۸۴ . ۵۲۸) كهف / آیه ۸۲ . ۵۲۹) رسائل ابن عابدین : ص ۵ . ۵۳۰) مؤمنون / آیه ۱۰۱ . ۵۳۱) فضائل السادات : ص ۴۳۸ ، سند ۱۶ . ۵۳۲) من لا يحضره الفقيه : ج ۴ ، ص ۱۹۱ ، حدیث ۵۴۳۳ ، باب رسم الوصية . ۵۳۳) عیون أخبار الرضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۵۱ . ۵۳۴) سبا / آیه ۲۸ . ۵۳۵) احزاب / آیه ۴۰ . ۵۳۶) آل

عمران / آیه ۸۵ . ۵۳۷) آل عمران / آیه ۱۸۵ . ۵۳۸) زمر / آیه ۳۰ . ۵۳۹) انشراح / آیه ۴ . ۵۴۰) حجر / آیه ۹ . ۵۴۱) فاطمه بهجه قلب المصطفی : ص ۳۴۶ . ۵۴۲) الدرجات الزفیعة : ص ۸۰ . ۵۴۳) مشابه این تعبیر را نیز در صفحه ۸۳ آورده است . ۵۴۴) تفسیر نور الثقلین : ج ۳ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۱۸۹ . ۵۴۵) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۶۳ ، شماره ۲۶۴ ، کلمات قصار . ۵۴۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۶۷ ، حدیث ۱۹ . ۵۴۷) کشاف : ج ۲ ، ص ۷۴۲ ؛ تفسیر کبیر : ج ۲۱ ، ص ۱۶۲ . ۵۴۸) بحار الانوار : ج ۷ ، ص ۲۳۸ ، حدیث ۲ . ۵۴۹) مناقب آل ابی طالب : ج ۳ ، ص ۲۹۱ ، فی باب امامه علی بن الحسین علیهما السلام . ۵۵۰) العمده ، ابن بطریق (المتوفی سنه ۶۰۰) : ص ۱۵۶ . ۵۵۱) همان مدرک . ۵۵۲) الجامع الصغیر : ج ۲ ، صفحات ۱۶۹ ، ۲۴۲ و ۳۳۶ .

جلد دوم

فصل سیزدهم

احادیث وجوب خمس، در ارباح مکاسب

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب « وسائل » ، در باب وجوب خمس در ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات ، احادیثی را جمع آوری نموده ، که ده حدیث می باشد ، و اینک به تحلیل آنها می پردازیم . بعنوان مقدمه لازم است در اینجا یک بحث اساسی و اصولی مطرح شود و سپس اخبار مربوطه ، به دقت بررسی گردد .

آیا نقد و بررسی سلسله سند در روایات ضرورت دارد ؟

و آیا تنها راه شناختِ صحت و اعتبار احادیث، رسیدگی به سند آنها است ؟ جواب : گروهی از فقهاء و دانشمندان از زمان علامه حلّی و استاد بزرگوارش سید بن طاووس ، حدیث را به چهار نوع تقسیم کرده اند : صحیح ، حسن ، موثق و ضعیف . به این ترتیب که اگر تمام سلسله سند حدیث ، امامی و موثق باشند، حدیث را صحیح می نامند . و اگر همه سلسله سند یا بعضی از آنها امامی و ممدوح اند ولی توثیق نشده اند، آن را حسن می نامند . و اگر همه یا بعضی آنها امامی نباشند ولی توثیق شده باشند ، آن را موثق نامند و الا حدیث ضعیف خوانده می شود . و سه قسم اول را معتبر می نامند و عمل به آنها را جایز می شمارند . و عمل به حدیث ضعیف را جایز نمی دانند . مرحوم آیه الله العظمی خوئی در کتاب « معجم رجال الحدیث » می فرماید : « ان کلّ خبر عن معصوم لا یكون حجّیه ، و إنّما الحجّیه هو خصوص خبر الثقة أو الحسن . و من الظاهر أن تشخیص ذلك لا یكون إلا بمراجعة علم الرجال و معرفه أحوالهم و تمييز الثقة و الحسن عن الضعیف » (۱) . ترجمه : هر خبری که از معصوم، نقل شود، حجّت نیست، تنها خصوص خبر ثقة یا حسن حجّت است . و از چیزهایی که روشن است ، این است که این چیزها تشخیص داده نمی شود مگر به مراجعه به علم رجال و شناخت حالات آنان و جدا کردن ثقة یا حسن از ضعیف . این گروه قائلند هر حدیثی را که در کتب متداوله حدیث مشاهده می کنیم ، باید سند آن را به طور کامل بررسی کنیم و اگر معتبر باشد، استناد و عمل به آن جایز و الا مردود است . و تنها راه شناخت حدیث معتبر، نقد و بررسی در اسناد آن است . و شیخ بهائی قدس سره در « مشرق الشمسین » می فرماید : « و اول من سلک هذا الطریق من علمائنا المتأخرین شیخنا العلامة جمال الحقّ والدین الحسن بن المطهر الحلّی - قدّس الله روحه - » (۲) . ترجمه : اولین کسی که از میان علماء متأخرین این راه را پیمود ، مرحوم علامه حلّی است . و گروه دیگری بر این باورند که حدیث تنها بر دو نوع تقسیم می شود : صحیح و ضعیف . اگر قرائن خارجیه موجب وثوق و اطمینان به صدور شود ، آن را صحیح و الا ضعیف و غیر قابل استناد می دانند . مرحوم شیخ بهائی قدس سره می فرماید : « تبصره : قد استقرّ اصطلاح المتأخرین من علمائنا - رضی الله عنهم - علی تنويع الحدیث المعبر - و لو فی الجملة - إلى الأنواع الثلاثة المشهوره . أعنی : الصحیح ، والحسن ، و الموثّق . بأنّه ان كان جمیع

سلسله سنده إمامین ممدوحین بالتوثیق، فصیح، أو إمامین ممدوحین بدونه کلاً أو بعضاً مع توثیق الكل فمؤثوق . و هذا الإصطلاح لم یکن معروفاً بین قدمائنا - قدس الله أرواحهم - كما هو ظاهر لمن مارس کلامهم . بل كان المتعارف بینهم إطلاق الصحیح علی کلّ حدیث اعتضد بما یقتضی إعتمادهم علیه، أو اقترن بما یوجب الوثوق به و الزکون إلیه و ذلك أمور ... « (۳) . و نظیر این مطالب را نیز مرحوم فیض قدس سره در مقدمه « وافی » (۴) آورده است . مرحوم شیخ انصاری در بحث حجّیه خبر واحد، ذیل استناد به آیه نبأ می فرماید : « و علی ما ذکر فیثبت من آیه النبأ ، منطوقاً و مفهوماً ، حجّیه الأقسام الأربعة للخبر الصحیح و الحسن و الموثوق و الضعیف المحفوف بقربینه ظنیة . ولكن فیہ من الاشکال ما لا یخفی ، لأنّ التبیّن ظاهر فی العلمی نعم یمکن دعوی صدقه علی الاطمینان الخارج عن التحییر و التزلزل بحيث لا یعدّ فی العرف العمل به تعریضاً للوقوع فی الندم . فحینئذ لا یبعد إنجبار خبر الفاسق به « (۵) . مرحوم فیض در کتاب « وافی » می فرماید : « و قد جرى صاحبنا کتابی (الکافی و الفقیه) علی متعارف المتقدمین فی اطلاق الصّیحیح علی ما یرکن إلیه و یعتمد علیه ، فحکما بصحة جميع ما أورده فی کتابیها من الأحادیث، و إن لم یکن کثیر منه صحیحاً علی مصطلح المتأخرین . قال صاحب الکافی فی أول کتابه فی جواب من التمس عنه التصنيف : و قلت أنّک تحبّ أن یكون عندک کتاب کاف یجمع من جميع فنون علوم الدّین، ما یمکن به المتعلّم و یرجع إلیه المسترشّد و یأخذ منه من یرید علم الدّین ، و العمل بالآثار الصّیححة عن الصادقین علیهم السلام و السنن القائمة الّتی علیها العمل، و بها یؤدّی فرض الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله إلی أن قال : و قد سیّر الله و له الحمد تألیف ما سألت ، و أرجو أن یكون بحيث توحّیت . و قال صاحب (الفقیه) فی أوّله : إنی لم أقصد فیہ قصد المصنّفین فی إیراد جميع ما رووه، بل قصدت إلی إیراد ما أفتی به و أحکم بصحّته و اعتقد فیہ أنّه حجّیه فیما بینی و بین ربّی ، تقدّس ذکره . و جميع ما فیہ مستخرج من کتب مشهورة علیها المعول و إليها المرجع . و قال صاحب (التهذیب) فی کتاب العدة : انّ ما أورده فی کتابی الأخبار انما اخذه من الأصول المعتمدة علیها « (۶) . و مرحوم حاجی نوری می فرماید : « و کتاب الکافی بینها (الکتب الأربعة) کالشمس بین نجوم السّماء و امتاز عنها بأمور . إذا تأمل فیها المنصف یستغنی عن ملاحظة حال آحاد رجال سند الأحادیث المودعة فیہ و تورثه الوثوق و یحصل له الاطمینان بصدورها و ثبوتها و صحّتها بالمعنی المعروف عند الأقدمین « (۷) . مرحوم شیخ انصاری در کتاب « فرائد »، در بحث ظنّ می فرماید : « هذا تمام الکلام فی الأدلّة الّتی أقاموها علی حجّیه الخبر . و قد علمت دلالة بعضها و عدم دلالة البعض الآخر . و الإنصاف أنّ الدالّ منها لم یدلّ إلّا علی وجوب العمل بما یفید الوثوق و الاطمینان بمؤداه، و هو الّذی سیّر به الصحیح فی مصطلح القدماء . و المعیار فیہ أن یكون احتمال مخالفته للواقع بعيداً بحيث لا یعتنی به العقلاء و لا یكون عندهم موجباً للتحییر و التردّد الّذی لا ینافی حصول مسمى الرجحان « (۸) . مرحوم فیض در کتاب « وافی » می فرماید : « و علی هذا جرى العلامه و الشهد فی مواضع من کتبهما مع أنّهما الأصل فی الإصطلاح الجدید « (۹) . آیه الله بروجردی رحمه الله می فرماید : « قلت :) قد أشرنا مراراً إلی أن بناء مثل الكلینی و الشیخ و الصدوق قدس سرهم لم یکن علی ایداع جميع ما وجدوه فی الجوامع الأولیة فی جوامعهم الّتی بأیدینا . و لعلّ المتتبع فی فقه الشیعة الإمامیة یعثر علی أكثر من خمسمائة مسألة أفتی فیها المشایخ طراً بفتویٰ یستکشف بسببها وجود النصّ فیها مع عدم کونه مذکوراً فی جوامعهم الّتی ألفوها لضبط الأحادیث . و یشهد لذلك وجود أخبار کثیرة فی جامع مع عدم ذکرها فی جامع آخر . و لعلّ الوجه فی ذلك أن بنائهم لم یکن علی نقل جميع ما یجدونه فی الجوامع الأولیة بل علی نقل خصوص ما کان لهم طریق مسلسل إلی رواتها . و بالجملة - لا ینبغی لأحد أن یرتاب فی أنّ الجوامع الأولیة الّتی ألفها الطبقة السادسة من أصحابنا، كانت مشتملة علی أخبار کثیرة لم یودعها المشایخ الثلثة فی الجوامع الاربعة الّتی بأیدینا . و لا یخفی أنّ المحقّق و العلامه قدس سرهم أيضاً قد عثرا علی هذه النکته . و لذلك تراهما فی نظائر هذه المسألة یعتمدان علی فتویٰ الأقدمین و یستکشفان بذلك وجود النصّ « (۱۰) .

نگاهی به کتب اربعه و دیگر کتب اخبار

۱ - مرحوم سید مرتضی (متوفای ۴۳۶) در کتاب «تبانیات» می‌فرماید: «إن أكثر أخبارنا المروية في كتبنا معلومة مقطوع على صحتها، إما بالتواتر من طريق الإشاعة و الإذاعة، أو بأماره و علامة دلت على صحتها، و صدق روايتها. فهي موجبة للعلم، مقتضية للقطع، و إن وجدناها مودعة في الكتب بسند مخصوص معين من طريق الآحاد» (۱۱). ترجمه: بیشتر اخباری که در کتب ما روایت شده، صحت آنها قطعی و معلوم است، یا به تواتر از طریق پخش و نشر آنها و یا به واسطه نشانه‌ها و اماراتی که بر صحت و راستگویی راویان آنها دلالت دارد. و آن نشانه‌ها سبب علم و موجب قطع به صدور آنها می‌شود، مگر اینکه ما آنها را با سندهای مخصوص و معینی، که از طریق آحاد در کتب به ودیعت نهاده شده، پیدا می‌کنیم. ۲ - شیخ طوسی رحمه الله در کتاب «فهرست» می‌فرماید: «و أصحاب الاصول ينتحلون المذاهب الفاسدة و إن كانت كتبهم معتمدة» (۱۲). ۳ - صاحب معالم می‌فرماید: «حکى المحقق رحمه الله عن الشيخ...؛ أن قديم الأصحاب و حديثهم، إذا طولبوا بصحة ما أفتى به المفتي منهم، عولوا على المنقول في أصولهم المعتمدة و كتبهم المدونة فيسلم له خصمه منهم الدعوى في ذلك. و هذه سجيتهم من زمن النبي صلى الله عليه وآله إلى زمن الأئمة عليهم السلام. فلو لا أن العمل بهذه الأخبار جائز لأنكروه [الصحابه] و تبرؤا من العمل به» (۱۳). ترجمه: مرحوم محقق رحمه الله از شیخ طوسی نقل می‌کند که قدماء اصحاب هنگامی که از آنها دلیلی برای صحت فتوای آنها درخواست می‌شد، به روایات منقوله در کتب مورد اعتماد استناد می‌کردند و طرف نزاع آنها، آن را می‌پذیرفت و این عادت آنان بود از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زمان ائمه علیهم السلام. پس اگر عمل به این اخبار جایز نبود، انکار می‌کردند، و از عمل به آنها بیزاری می‌جستند.

۴ - مرحوم شیخ حسن، فرزند شهید ثانی، در کتاب پراج «منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح و الحسان» چنین می‌فرماید: «و إذا أطلقت الصحة في كلام من تقدم، فمرادهم منها الثبوت أو الصدق» (۱۴). و همچنین می‌فرماید: «و توسعوا في طرق الروايات، و أوردوا في كتبهم ما اقتضى رأيهم إيراد من غير التفات إلى التفرقة بين صحيح الطريق و ضعيفه، و لا تعرض للتمييز بين سليم الإسناد و سقيم، اعتماداً منهم في الغالب على القرائن المقتضية لقبول ما دخل الضعف في طريقه» (۱۵). ایشان، صحت در اصطلاح متقدمین را به این صورت بیان می‌کنند که: هرگاه در کلام متقدمین صحت مطرح شده، منظور آنها ثبوت و صدق مضمون حدیث بوده؛ و می‌فرماید: آنان در طریق روایات سخت‌گیری نمی‌کردند و در کتابهایشان آنچه رأیشان بود، ذکر می‌کردند، بدون آنکه توجهی به این داشته باشند که بین صحیح و ضعیف حدیث فرق بگذارند یا بین سند سالم یا ناسالم روایتی، تمیز قائل باشند، زیرا به قرائنی متکی بودند که موجب می‌شد خبری که در طریقش ضعیفی وجود دارد، مورد قبول قرار گیرد. ۵ - علامه محمّد تقی مجلسی رحمه الله در کتاب شریف «روضه المتقين» می‌فرماید: «فإنك إذا تتبعت كتب الرجال وجدت أكثر أصحاب الاصول الاربعاء غير مذکور في شأنهم، تعديل و لا جرح، (اما) لأنه يكفى في مدحهم و توثيقهم أنهم أصحاب الاصول... و كانت هذه الاصول عند أصحابنا و يعملون عليها مع تقرير الأئمة الذين في أزمنتهم سلام الله عليهم اياهم على العمل بها. و كانت الأصول عند ثقة الإسلام، و رئيس المحدثين، و شيخ الطائفة و جمعوا منها هذه الكتب الأربعة...؛ (و أما) لبعده العهد بين أرباب الرجال و بين أصحاب الأصول» (۱۶). ترجمه: شما هرگاه کتب رجال را بررسی کنید، می‌بینید که درباره اکثر صاحبان اصول چهارصدگانه جرح یا تعدیلی صورت نگرفته و این، یا بدین جهت است که در مدح و توثیق آنها همین قدر کافی بوده که صاحب اصول بوده‌اند، که این اصول نزد اصحاب ما (شیعه) بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند و ائمه‌ای که با آنها هم زمان بوده‌اند، شیعه را از عمل به این اصول منع نکرده‌اند. و این اصول نزد شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی قدس سرهم بوده و آنها کتب اربعه را از همان اصول گرفته‌اند؛ و یا به این جهت است که صاحبان رجال با صاحبان اصول فاصله زمانی زیادی داشته‌اند. ۶ - و علامه مجلسی رحمه الله (متوفای ۱۱۱۱) در کتاب «مرآة العقول» می‌فرماید: «و الحقّ عندی فيه: أن وجود الخبر في أمثال تلك الأصول المعتمدة مياً يورث جواز العمل به، لكن لا بدّ من الرجوع إلى الأسانيد لترجيح بعضها على بعض عند التعارض، فإنّ كون جميعها معتبراً لا ينافي كون بعضها أقوى» (۱۷). ترجمه: حقّ در نظر من، در مورد جواز عمل به روایات کتب معتبره روایی این است که وجود خبر

در امثال این اصول معتبره موجب جواز عمل به آن خبر می شود. و رجوع به سندها به خاطر ترجیح بعضی از آنها است بر بعضی دیگر، آنجا که با هم متعارض باشند، و همه آن اخبار معتبر باشد، منافاتی ندارد با آن که بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر قوی تر باشد. ۷- و نیز آن بزرگوار در « ملاذ الأخیار »، که شرحی بر تهذیب است، می فرماید: « و اللّٰذی یقوی عندی و آوردت دلائله فی الكتاب الکبیر، هو أن جمیع الأخبار الموردة فی تلك الاصول الاربعه و غيرها من تألیفات الصدوق و البرقی و الصّفّار و الحمیری و الشیخ و المفید، و ما تیسّر لنا - بحمد الله - من الاصول المعتره المذكوره فی کتب الرجال، و قد أدخلت أخبارها فی کتاب البحار کلّها مورد العمل، ... لکن لا بدّ من رعايه احوال الرجال عند الجمع بین الأخبار و التعارض بینها » (۱۸). ترجمه: آنچه (در مورد عمل به اخبار کتب معتبره) به نظر من قوی است (در بین اقوال) و دلائل آن را در کتاب کبیر (بحار) ذکر کرده ام، این است که همه اخباری که در کتابهای اصول چهارگانه و غیر اینها از تألیفات صدوق و برقی و صّفّار و حمیری و شیخ مفید و کتب معتبره ای که در کتب رجال نام آنها برده شد و روایات آنها را در کتاب بحار جمع آوری کرده ام، همه آنها مورد عمل است، لکن رعایت احوال رجال نیز لازم است برای جمع بین اخبار و در مورد تعارض بین آنها. ۸- باز آن مرحوم در « اربعین »، در ضمن شرح حدیثی، می فرماید: « کانت الاصول المعتره الاربعه عندهم أظهر من الشمس فی رابعه النهار. فکما إننا لا نحتاج إلى سند لهذه الاصول الاربعه و إذا آوردنا سنداً فلیس إلّا للتیمن و التبرک و الإقتداء بسنّه السلف. و ربّما لم ینال بذکر سند فيه ضعف أو جهالة لذلك. فکذا هؤلاء الأکابر من المؤلفین لذلك کانوا یکتفون بذکر سند واحد إلى کتب المشهوره و إن کان فيه ضعف أو مجهول. و هذا باب واسع شاف نافع ان أتيتها يظهر لك صحه كثير من الأخبار التي وصفها القوم بالضعف » (۱۹). ترجمه: اصول چهارصدگانه نزد اصحاب ائمّه همچون خورشید در وسط روز بود، و همان طوری که ما نیازی به رسیدگی به سند اصول چهارگانه نداریم و اگر سندی را ذکر می کنیم، صرفاً جهت تیمن و تبرک و پیروی از روش گذشتگان است و چه بسا به همین جهت سندی را که در آن ضعف یا جهالتی باشد، همچنین آن مؤلفین بزرگوار هم، به ذکر یک سند که منتهی به کتب معتبره شود، اکتفا می کردند اگر چه در آن سند ضعف یا جهالتی بود. و این دری بسیار وسیع و شافی و نافع است که اگر رو به آن کردی، برای تو صحت بسیاری از روایاتی که دیگران آنها را به ضعف توصیف کرده اند، آشکار خواهد شد. سپس هفت شاهد برای اثبات صحت روایات نقل می کند، که قابل توجه است. ۹- مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶) در « حدائق الناظره »، بعد از بحث مفصّلی در این زمینه، می فرماید: « قد عرفت ...؛ أنّ أخبار کتبنا المشهوره محفوظه بالقرائن الداله علی صحته » (۲۰). ترجمه: دانستی که اخبار کتابهای مشهوره توأم به قرائنی است که بر صحت آنها دلالت دارد. ۱۰- و نیز صاحب حدائق، در کتاب « درّه نجفیّه » می فرماید: « و نوعوا الحدیث إلى الأنواع الاربعه ... و نحن نقول لنا علی بطلان هذا الاصطلاح و الحكم بصحة أخبارنا و جوه من الأدله التي لا یدخلها عیب و لا عله ... » (۲۱). و هشت دلیل می آورد. ۱۱- مرحوم شهید ثانی (متوفای ۹۶۶) در کتاب « الرعايه » می فرماید: « و کان قد استقرّ أمر المتقدمین علی أربعه مصنف، سموها الاصول و کان علیها اعتمادهم ... و لخصیها جماعه فی کتب خاصه تقریباً علی المتناول و أحسن ما جمع منها الكتاب الکافی لمحمّد بن یعقوب الکلینی و التهذیب للشیخ أبی جعفر الطوسی، ...؛ و أمّا الاستبصار ... فکتاب من لایحضره الفقیه » (۲۲). ترجمه: کار گذشتگان بالاخره بر پایه چهارصد کتاب استوار گردید، که آنها را بنام اصول نام گذاری کردند و تمام اعتمادشان بر آنها بود؛ و گروهی آنها را به خاطر اینکه طالبین زودتر دسترسی پیدا کنند، تلخیص کرده اند. و بهترین کتابهایی که آن اخبار را جمع کرده است، کافی محمد بن یعقوب کلینی و تهذیب أبی جعفر طوسی و استبصار و من لایحضره الفقیه می باشد. ۱۲- مرحوم شیخ بهائی (متوفای ۱۰۳۱) در کتاب « وجیزه » می فرماید: « جمیع أحادیثنا إلّا ما ندر ینتهی إلى ائمتنا الاثنی عشر سلام الله علیهم أجمعین و هم ینتهون فیها إلى النبی صلی الله علیه و آله ... و کان قد جمع قدماء محدثینا - رضی الله عنهم - ما وصل إلیهم من أحادیث أئمتنا علیهم السلام فی أربعه کتاب یسمی « الاصول » ثمّ تصدّى جماعه من المتأخرین شکر الله سعيهم لجمع تلك الكتب و ترتیبها تقلیلًا للانتشار و تسهیلًا علی طالبی تلك الاخبار فألفوا

کتاباً مبسوطه مبوهه و اصولاً مضبوطه مهذبه مشتمله علی الأسانید المتصله بأصحاب العصمه سلام الله علیهم کالکافی و کتاب من لایحضره الفقیه و التهذیب و الاستبصار و مدینه العلم و الخصال و الامالی و عیون أخبار الرضا علیه السلام و غیرها « (۲۳). ترجمه: همه اخبار ما، مگر اندکی از آنها، همه به ائمه دوازده گانه ما می رسد و اخبار آنها هم به پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسد. و محدثین ما اخباری را که از ائمه علیهم السلام به دستشان رسیده، در چهارصد کتاب جمع آوری نموده اند، که آنها اصول نامیده می شود. سپس جمعی از متأخرین - که خدایشان از آنان سپاسگذاری کند - عهده دار جمع آوری و ترتیب این کتب شدند، که از پراکندگی آنها کاسته شود و طالبین راحت تر بتوانند از آنان استفاده کنند. و کتابهایی دسته بندی شده، که مشتمل بر سندهایی بود که متصل به اهل بیت عصمت علیهم السلام می شد، تألیف نمودند. همانند: کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و مدینه العلم و خصال و أمالی و عیون أخبار الرضا علیه السلام و غیر اینها. ۱۳ - مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای ۱۱۰۴) در کتاب « وسائل » می نویسد: « الفائده التاسعة فی ذکر الاستدلال علی صحّة أحادیث الکتب الّتی نقلنا منها هذا الکتب و أمثالها تفصیلاً » (۲۴). ترجمه: فائده نهم در ذکر استدلال بر صحّت احادیثی است که ما در این کتاب (وسائل)، و در امثال آن نقل کرده ایم. سپس بیست و دو دلیل بر این مدعا ذکر می کند. ۱۴ - محقق کرکی (متوفای ۹۴۰) در کتاب « هدیة الابرار » می فرماید: « إنا لا ندعی صحّة کلّ خبر فی الدنیا کما یتوهمه کثیر ممن لا- یفهم مقاصدنا. بل ندعی بأن الاخبار المنقولة فی کتب أئمة الحدیث الموجودة الآن خصوصاً (الکافی و من لایحضره الفقیه و ما عمل به الشیخ فی کتبه کلّها) صحیحة » (۲۵). ترجمه: ما ادعا نداریم که هرچه از اخبار در دنیا هست، صحیح است. بلکه ادعای ما این است که اخبار منقوله در کتب ائمه حدیث که الآن موجود است، خصوصاً کافی و من لایحضره الفقیه و آنچه شیخ در همه کتبش به آنها عمل کرده، صحیح است. ۱۵ - و مرحوم امین استرآبادی در کتاب « الفوائد المدتیة » می گوید: « و أقول: من تأمل فیما ذکره المحقق الحلّی فی أوایل کتاب المعبر و فی کتاب الاصول فی مبحث العمل بخبر الواحد و فی فهرستی الشیخ و النجاشی و فیما ذکره رئیس الطائفة فی مبحث العمل بخبر الواحد من کتاب العده. و ما ذکره فی اخر کتابی الأخبار و غیرها بعین الإعتبار و الإختبار، یقطع بأنّ أحادیث الکتب الاربعه و غیرها من الکتب المتداوله فی زماننا مکتوبه من اصول قدمائنا الّتی کانت مرجعهم فی عقایدهم و أعمالهم. و یقطع بأنّ الطرق المذكوره فی تلك الکتب إنّما ذکرت لمجرد التبرک باتّصال التیند و باتّصال سلسله المخاطبه اللسانیة الی مؤلّفی تلك الاصول و لدفع تعیر العامیه أصحابنا، بأنّ أحادیثهم مأخوذه من اصول قدمائهم، و لیست بمعنئنه » (۲۶). ترجمه: کسی که به گفته های محقق حلّی در اوائل کتاب « معبر » و کتاب « اصول » او، در بحث عمل به خبر واحد، و به گفته های شیخ و نجاشی در فهرستهایشان و به آنچه مرحوم شیخ الطائفة (شیخ طوسی) در مبحث عمل به خبر واحد از کتاب عده و آنچه در دو کتاب اخبارش (تهذیب و استبصار) و غیر اینها، با دقت و توجه بیندیشد، قطع پیدا می کند که احادیث کتب اربعه (تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه و کافی) و غیر اینها از کتبی که در زمان ما متداول است، از اصول قدماء ما گرفته شده، که آن اصول مأخذ افکار و عقاید و اعمال آنها بوده و قطع پیدا می کند که طرق مذکوره در آن کتب صرفاً به خاطر تیمّن و تبرک ذکر شده و به جهت اتّصال سند و به خاطر اتّصال سلسله سند، زبان به زبان تا برسد به مؤلّفین آن اصول. و به جهت اینکه عامّه، اصحاب را سرزنش می کردند که احادیث شیعه از اصول قدمایشان گرفته شده و زبان به زبان نبوده است. ۱۶ - مرحوم فیض (متوفای ۱۰۹۱) در کتاب « وافی » می فرماید: « کان المتعارف بینهم [أی القدماء قدس سرهم] اطلاق الصحیح علی کلّ حدیث اعتضد بما یقتضی الإعتداد علیه و اقترن بما یوجب الوثوق به و الرکون الیه ... » (۲۷). و نیز می فرماید: « فالأولی الوقوف علی طریقه القدماء » (۲۸). ترجمه: متعارف بین قدماء این بود که صحیح را بر هر حدیثی اطلاق می کردند که توأم با شواهدی بود که سبب اعتماد بر آن حدیث شده و موجب وثوق و اطمینان به آن بود. پس بهتر آن است که بر پایه همان طریقه قدماء ایستادگی شود. ۱۷ - مرحوم محقق سبزواری در کتاب « ذخیره المعاد »، در بحث وجوب وضوء برای مسّ نوشته های قرآن، در مورد احمد بن محمّد می فرماید: « احمد بن محمّد مشترک است بین دو نفر: احمد بن محمّد بن الحسن

بن الولید و احمد بن محمد بن یحیی، و این دو نفر با اینکه موثق نیستند، اشکالی در سند ایجاد نمی‌کند ...» (۲۹). سپس اضافه می‌کند که: «و الغرض من ذکرهما رعاية اتصال السند و الاعتماد على الأصل المأخوذ منه فلا يضرّ جهاتهما و عدم ثقتهما . و ما يوجد في كلام الأصحاب من تصحيح الأخبار التي أحدهما أو نظيرهما في الطريق مبني على هذا لا على التوثيق» (۳۰). ۱۸ - مرحوم محقق خوانساری (آقا جمال) در کتاب « مشارق الشموس » ، ضمن بررسی سند حدیثی می‌فرماید : « و هذا الطريق ليس بصحيح ... ؛ لأنّ فيه حسين بن عبدالله الغضائري و لم ينص الأصحاب على توثيقه ... ؛ و إن كان يمكن أن يقال : أن عدم توثيق حسين بن عبدالله لا يضرّ . إذ الظاهر أنّ الشيخ رحمه الله في الكتابين (التهذيب و الإستبصار) ما حذف أول سنده من الروايات أنّما أخذه من الاصول المشهورة المتواترة انتسابها إلى أصحابها كتواتر انتساب الكتابين إليه رحمه الله الآن و كذا سائر الكتب المتواترة الإنتساب إلى مصنفها . ثمّ في آخر الكتابين أنّما ذكر طريقة اليها للتبرك و التيمّن و لمجرد اتصال السند و إلّا فلا حاجة اليه كما أشار إليه نفسه رحمه الله أيضا في آخر الكتابين و حينئذ إذا كان في تلك الطرق من لم يوثقه الأصحاب فلا ضير والله أعلم بحقيقة الحال » (۳۱).

۱۹ - مرحوم تفرشی در کتاب « نقد الرجال » می‌فرماید : « الفائدة الخامسة : اعلم ان الشيخ الطوسي قدس سره صرح في آخر التهذيب و الإستبصار بان هذه الأحاديث التي نقلناها من هذه الجماعة اخذت من كتبهم و اصولهم . و الظاهر إنّ هذه الكتب و الاصول كانت عنده معروفة كالكافي و التهذيب و غيرها عندنا في زماننا هنا كما صرح به الشيخ محمد بن علي بن بابويه رضي الله عنه في أول كتاب «من لا يحضره الفقيه» . فعلى هذا لو قال قائل بصحة هذه الأحاديث كلّها و ان كان الطريق إلى هذه الكتب و الاصول ضعيفا إذا كان مصنفوا هذه الكتب و الاصول و ما فوقها من الرجال إلى المعصوم عليه السلام ثقات لم يكن مجازفا » (۳۲).

۲۰ - مرحوم نراقی در « مناهج » و کتاب « عوائد » ، (که ما از کتاب « عوائد الايام » نقل می‌کنیم) ، می‌فرماید : « المقام الرابع في اثبات حجّية كلّ خبر حصل الظن بصدقه إمّا من جهة الرّواي أو من جهة اخرى خارجيّة إلّا إذا كان دليل على عدم حجّيته ، و الدليل عليه مضافا إلى ان كلّ ما يدلّ على حجّية الخبر في الجملة من طريقة العرف و العادة و الاجماع و الخبر المحفوف بالقرينة يدلّ على حجّية كلّ خبر مظنون الصدق لم يدلّ على عدم حجّية دليل اخر اذ على ذلك جرت طريقة عادة الناس و على ذلك انعقد الاجماع اذ القدماء منّا يعملون بالخبر الصحيح و الصحيح عندهم ما يقترن بقرينة مفيدة للظن بصدقه و المتأخرون المنوعون للأحاديث إلى الاقسام الأربعة نوعوها اليها لتمييز المفيد للظن عن غيره و لذا ترى يعملون بالضعيف المظنون صدقه بانجبار شهرة أو نحوه من الاخبار المحفوفة بالقرائن و قرانها واردة على الاخبار المظنون الصدق أيضا أنّه قد ثبت ممّا ذكر حجّية الخبر الغير المعلوم صدقه في الجملة و انه حكم الشارع بحجّيته و صدر حكمه المطاع بها » (۳۳). ۲۱ - مرحوم فاضل تونی (متوفای ۱۰۷۱) در کتاب « الوافية » می‌فرماید : « يصحّ العمل بتلك الأخبار سواء كان الرّواي عدلا أو غير عادل و سواء كان الحديث صحيحا أو حسنا أو موثقا أو ضعيفا أو مرسلأ أو موقوفا أو منقطعا أو منفصلا » (۳۴). و نیز می‌نویسد : « أن أحاديث الكتب الأربعة، ... ؛ مأخوذة من اصول و كتب معتمدة معول عليها . كان مدار العمل عليها عند الشيعة . و كان عدّه من الأئمة عليهم السلام عالمين بأنّ شيعتهم يعملون بها في الأقطار و الأمصار ، و كان مدار مقابلة الحديث و سماعه في زمن العسكريين عليهما السلام، بل بعد زمن الصادق عليه السلام، على هذه الكتب » (۳۵). به طور خلاصه، نتیجه‌ای که از این بحث گرفته شد، این است که فقهاء در مورد احادیث سه نظریه دارند : ۱ - مطلق احادیث منقول در کتب معتبره قابل استناد است . ۲ - تنها احادیثی که محفوف به قرائن است، واجد اعتبار است . ۳ - روایاتی که با فتاوی فقهاء سلف و قدماء ، که یا معاصر با ائمه عليهم السلام یا قریب العهد به زمان ائمه عليهم السلام بوده‌اند، و با آراء ائمه عليهم السلام آشنا بوده‌اند و نظریات فقهی اهل بیت عليهم السلام را به خوبی می‌دانستند، موافقت دارد . و ما می‌بینیم هر سه گروه، به همه یا بعض اخبار و جوب خمس در فاضل مؤنه استناد کرده‌اند . و حتّی کسانی که مقید بوده که دقیق، روایات را از جهت سند بررسی کنند، باز به بعضی از همین روایات استناد کرده‌اند . اما بهانه جویان که هدفی جز تضعیف مکتب و فقه شیعه را ندارند ، سعی کرده‌اند بالاخره هر حدیثی را به شکلی زیر سؤال برده ، ردّ کنند تا آنجا که می‌توانسته‌اند ، سند را مخدوش کرده و الّا به دلالت حدیث

اعتراض نموده‌اند، که در طی بحثهای آینده روشن خواهد شد که با ایراد، هر چند واهی، چگونه خواسته‌اند راه استدلال به احادیث مربوطه را مسدود نمایند؛ و آنها به مباحث فقهی بسنده نکرده‌اند، در مسائل عقیدتی شیعه نیز با همین شیوه احادیث شیعه را بمباران و عقائد شیعه را سبست کرده‌اند. ما با لطف و عنایت خداوند، احادیث را یک به یک مطرح و ضمن تحلیل اخبار، جوابگوی بهانه‌های اسرائیلی گونه آنها هم خواهیم بود، إن شاء الله.

اما احادیث وجوب خمس در ارباب مکاسب

حدیث اول

« و عنه، عن أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار، عن علی بن محمد بن شجاع النیسابوری، أنه سأل أبا الحسن الثالث عليه السلام عن رجل أصاب من ضيعته من الحنطة مائة كَرٍّ ما يُزَكَّى، فأخذ منه العشر عشرة أكرار و ذهب منه بسبب عمارة الضيعة ثلاثون كَرًّا و بقي في يده ستون كَرًّا، ما الذي يجب لك من ذلك؟ و هل يجب لأصحابه من ذلك عليه شيء؟ فوقع عليه السلام: لي منه الخمس مما يفضل من مؤنثه » (۳۶). اصل این حدیث را مرحوم شیخ طوسی رحمه الله، هم در « تهذیب » (۳۷) و هم در « استبصار » (۳۸) نقل فرموده است. در استبصار جمله « ما يُزَكَّى » نیامده و علامه مجلسی قدس سره در « ملاذ الأخیار » می‌فرماید: « و كأنه زيد من النساخ، و علی تقدیره يمكن أن تكون « ما » نافية، أي لم يزك، فأخذ الساعي من قبل الخلفاء الزكاة منه » (۳۹). ومعنی این حدیث این است که: محمد بن علی نیشابوری از امام علی النقی علیه السلام سؤال کرد از مردی که از مزرعه خودش صد کَر از گندم به عنوان عشریه، به وسیله خلیفه گرفته شده و برای اصلاح و آبادی همان مزرعه سی کَر هزینه شده، آنچه در دست او باقی مانده، شصت کَر است، آنچه به عنوان حقّ شما در این مقدار باقی مانده واجب است پرداخته شود، چقدر است؟ حضرت در جواب نوشتند: آنچه از مصارف زندگیش سر افتاد، خمس آن حقّ ما خواهد بود. آنچه از این روایت استفاده می‌شود، این است که: اولاً زمین مزرعه از خود او بوده، چون در متن روایت « من ضيعته » آمده؛ یعنی مزرعه خودش، نه وقف بوده نه از اراضی مفتوح العنوة. ثانیاً: زکات گندم از او گرفته شده: « فأخذ منه العشر ». ثالثاً: زکات به طور مشروع گرفته نشده، بنا بر نسخه « ما يُزَكَّى ». رابعاً: اگر گندمی که زکات آن داده شده، از مصرف سالیانه زیاد آمد، خمس مقدار زائد باید پرداخت شود. این حدیث گرچه از نظر سند مجهول است، ولی از جهت دلالت هیچ قابل خدشه نیست و ضعف سند آن هم قابل جبران است. و اینکه خمس طبق این روایت مختصّ به امام باشد، نه بدین جهت است که امام در زمان حضور مسئول أخذ و تقسیم خمس بین مستحقّین می‌باشد. بدین جهت گفته شده: « لی منه الخمس »، زیرا تقسیم خمس وعدم اختصاص آن به امام، در متن قرآن آمده و هرگز، آنان بر خلاف قرآن، حکم نمی‌دادند

حدیث دوم

« و یاسناده عن علی بن مهزیار قال: قال لی أبو علی ابن راشد، قلت له: أمرتني بالقيام بأمرک و أخذ حَقِّک فأعلمت موالیک بذلک، فقال لی بعضهم: و أيّ شيء حَقّه؟ فلم أدر ما أجيبه؟ فقال: يجب عليهم الخمس. فقلت: ففی أيّ شيء؟ فقال: فی أمتعتهم و صنائعهم (۴۰). قلت: و التاجر علیه و الصانع بیده؟ فقال: إذا أمکنهم بعد مؤنثهم » (۴۱). ترجمه: شیخ طوسی در « تهذیب » (۴۲) و « استبصار » (۴۳)، به اسناد خود از علی بن مهزیار روایت کرده که ابو علی بن راشد به من گفت: به او (امام) گفتم: به من امر فرموده بودی که در کار شما اقدام کنم و حقّ شما را از مردم بگیرم، پس من به دوستان تو اعلام کردم؛ پاره‌ای از ایشان به من گفتند: حقّ او چیست؟ و من ندانستم چه جواب بدهم؟ فرمود: یک پنجم برای آنها واجب است. گفتم: از چه چیز

؟ فرمود: در کالا و صنایع و مزارع ایشان. گفتیم: تاجر و آن کس که کاری دستی دارد هم باید خمس بدهد؟ فرمود: اگر بعد از هزینه‌های زندگی برای او امکان هست، باید خمس بدهد. از این حدیث استفاده می‌شود که: ۱ - أبو علی وکیل بوده: «أمرتنی بالقیام بأمرك و أخذ حَقِّك». و در کتاب معجم رجال الحدیث، نامه مفصّلی را از حضرت امام علی النقی علیه السلام نقل کرده، که حضرت در آن نامه نوشتند: «و ائتی أقمت أبا علی بن راشد، مقام (علی بن) الحسین بن عبد ربه، و من كان قبله، من وکلائی، و صار فی منزلته عندی و ولیته ما كان یتولاه غیره من وکلائی قبلکم، ليقبض حَقِّی» (۴۴). و مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب «الغیبه» (۴۵)، نام او را جزء سفراء ممدوحین ذکر نموده است. ۲ - این که أبو علی می‌گوید: «به او گفتیم»، منظور از او (امام دهم علیه السلام) می‌باشد؛ زیرا او تنها وکیل آن حضرت بوده است. ۳ - حضرت أبو الحسن امام علی النقی علیه السلام دستور داده بودند که او حَقّشان را از مردم مطالبه نماید. ۴ - چون تعیین مقدار پرداخت حَقّ، با خود ائمه بوده، یعنی همان طور که از پاره‌ای از روایات، مخصوصاً روایت علی بن مهزیار از امام جواد علیه السلام که به زودی ذکر خواهد شد، معلوم می‌شود ائمه علیهم السلام می‌توانستند مقدار خمس را به شیعیانشان تخفیف بدهند، و نیز می‌توانستند خمس بعضی از چیزها را ببخشند، مانند مواردی که در اخبار تحلیل ذکر شده، که بعداً به تفصیل خواهد آمد. بدین جهت، دوستان آن حضرت از أبو علی بن راشد سؤال کردند که: حَقّ آن حضرت چه چیز است و از چه چیز باید خمس بدهند؟ و حضرت هر دو مطلب را تعیین کردند، هم مقداری را که باید پردازند و هم از چیزهایی که باید خمس آنها را بدهند. و الاّ معقول نیست کسی به عنوان وکیل و نماینده امام تعیین شود و نداند خمس چیست و چقدر است و به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد. و به همین خاطر، چون نمی‌دانست حضرت همه خمس را می‌خواهند یا مقداری از آن را و نمی‌دانست که از بعضی چیزها می‌خواهند یا از همه چیز، نمی‌دانست به مردم چه بگوید. لذا از آن حضرت سؤال کرد. علاوه بر آن، چگونه ممکن است شیعیانی که قبلاً و کلاً ائمه در بین آنها بوده‌اند و حضرت أبو علی را به جای آنها معرّفی فرموده‌اند، ندانند که خمس چیست و به چه چیز تعلق می‌گیرد؟! ضمناً مرحوم مقدّس اردبیلی رحمه الله در شرح «إرشاد» در مورد سند و دلالت این حدیث ذکر کرده که: «أبو علی بن راشد غیر مصرّح بتوثیقه، بل قیل: إنّه وکیل مشکور. و كأنّه لذلك ما سمّیت بالصّحّه، و یمكن كونها حسنه، فتأمل» (۴۶). ترجمه: در کتب رجالیه تصریح به توثیق أبو علی بن راشد نشده، بلکه گفته شده که او وکیل بوده و از او قدردانی شده و شاید به این جهت روایت را به عنوان صحیح نام نبرده‌اند، بلکه روایت (به حسب اصطلاح اهل حدیث) حسنه است. صاحب مدارک رحمه الله نیز به تبعیت از استاد خود (محقق اردبیلی) به همین مطلب تصریح نموده، می‌فرماید: «و أمّا الروایة الرابعة، فلأنّ راویها و هو أبو علی بن راشد لم یوثق صریحاً، مع أنّها کالأولی فی الدلالة» (۴۷). ترجمه: در روایت چهارم، روایت أبو علی، دو اشکال وجود دارد (یکی از جهت سند) که راوی آن، که ابو علی بن راشد است، به صراحت در کتب رجالیه توثیق نشده، (و یکی از جهت دلالت) که این روایت مثل روایت اولی است. (و اعتراض ایشان به روایت اول این بوده که: «فإنّ ظاهرها إختصاص الخمس بالأئمة علیهم السلام» (۴۸)؛ یعنی، از ظاهر روایت استفاده می‌شود که خمس اختصاص به ائمه علیهم السلام دارد). و مرحوم محقق سبزواری در جواب این دو بزرگوار می‌فرماید: «و ردّ بأنّه یقتضی إختصاص الخمس بالأئمة علیهم السلام و هو خلاف المعروف من مذهب الأصحاب - و فیہ تأمل - و بأنّ راویها لم یوثق فی کتب الرجال صریحاً. و فیہ نظر لأنّ الشیخ وثقه فی کتاب الرجال و منهم من عدّ الخبر حسناً ولیس بشیء» (۴۹). ترجمه: استاد به حدیث أبو علی ردّ شده به اینکه این حدیث اقتضا می‌کند که خمس به ائمه علیه السلام اختصاص داشته باشد و آن بر خلاف عقیده شیعه است، و در این ایراد تأمل است (که وجه تأمل آن در بحث حدیث قبل ذکر شده است)؛ و ایراد دیگری که بر این حدیث شده است، آن است که راوی آن در کتب رجال صریحاً توثیق نشده و در این ایراد، نظر است. زیرا شیخ طوسی در کتاب رجالش او را توثیق نموده و بعضی از فقهاء این روایت را حسنه می‌دانند، و این گفتاری بی‌ارزش است. و ابن داوود در کتاب رجالش، پس از نقل گفتار ابن غضائری که حسن بن راشد را تضعیف کرده، می‌گوید: «ابن غضائری حسن بن راشد را با

حسین بن راشد اشتباه کرده است» (۵۰). و به همین جهت، نام حسن بن راشد را در جزء اول، که خاص موثقین است، ذکر کرده است (۵۱). و مرحوم میرزا محمد استرآبادی می‌فرماید: «حسن بن راشد أبو علی بغدادی، (یعنی وی از اصحاب امام هادی علیه السلام است)، مولی لآل المهلب ثقة». و در کتاب «معجم رجال الحديث» آمده است: «یکٹی ابا علی مولی لآل المهلب، بغدادی، ثقة، من أصحاب الجواد علیه السلام، رجال الشيخ و عدّه من أصحاب الهادی علیه السلام. أبو علی بن راشد عدّه البرقی، من أصحاب الجواد و الهادی علیهما السلام» (۵۲). و نیز در کتاب «معجم الرجال» می‌نویسد: «عن محمد بن الفرّج قال: کتبت إلى أبي الحسن علیه السلام أسأله عن أبي علی ابن راشد و عن عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند. فکتب إليّ: ذکر ابن راشد رحمه الله فأنه عاش سعيداً و مات شهيداً» (۵۳). ترجمه: محمد بن فرج گوید: نامه‌ای به سوی امام هادی علیه السلام نوشتم و از آن حضرت درباره أبو علی ابن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند سؤال کردم؛ حضرت در پاسخ نوشتند: یاد کردی ابن راشد را، که خداوند او را رحمت کند، با سعادت زیست و شهید از دنیا رفت. در خاتمه، مرحوم بحرانی در «حدائق» (۵۴) و فقیه رجالی بزرگ، آیه الله خوئی، در «مستند العروة الوثقی» (۵۵)، و دیگر فقهاء نیز این حدیث را به عنوان حدیث صحیح معرفی نموده‌اند، مراجعه شود.

حدیث سؤم

«و عنه، قال: کتب إليه إبراهيم بن محمد الهمدانی: أقرأنی علی کتاب أییک فیما أوجه علی أصحاب الضیاع أنه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤونة، و أنه لیس علی من لم تقم ضیعتّه بمؤونته نصف السدس و لا غیر ذلك. فاختلف من قبلنا فی ذلك فقالوا: یجب علی الضیاع الخمس بعد المؤونة مؤونة الضیعة و خراجها لا مؤونة الرجل و عیاله. فکتب - و قرأه علی بن مهزیار - : علیه الخمس بعد مؤونته و مؤونة عیاله، و بعد خراج السلطان» (۵۶). (و رواه الكلینی عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن إبراهيم ابن محمد، عن أبي الحسن علیه السلام نحوه) (۵۷). ترجمه: علی بن مهزیار نقل کرده که: ابراهیم بن محمد الهمدانی به حضرت امام علی النقی علیه السلام نامه نوشته بود که: علی بن مهزیار نامه پدرت را (۵۸) درباره آنچه او برای دارندگان مزارع واجب کرده است، بر من خواند که پدرت برای صاحبان صنایع نصف یک ششم را پس از مخارجی که شده، واجب کرده است. و اینکه هرگاه کسی در آمد مزرعه‌اش به مؤنه‌اش نرسد، نه نصف یک ششم و نه غیر آن چیزی بر عهده او نیست. بعداً بین ما در این مسأله اختلاف شد و دوستان ما گفتند: خمس بعد از هزینه، هزینه خود زمین و مالیات آن واجب است، نه هزینه خود و زن و بچه‌اش. پس حضرت در جواب نوشتند - و آن جواب را علی بن مهزیار خواند (۵۹) - : که بر او خمس واجب است، پس از کسر هزینه خود و بچه‌اش، و پس از مالیات سلطان. و این حدیث را مرحوم کلینی در کتاب کافی، با این سند آورده است: از علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از ابراهیم بن محمد الهمدانی. و مرحوم شیخ طوسی با این سند ذکر کرده است: «علی بن مهزیار قال: ...» (۶۰). مرحوم صدوق نیز در «من لایحضره الفقیه» (۶۱)، همین یک حدیث را از علی بن مهزیار در باب خمس، ذکر کرده است. مرحوم محقق نوری در کتاب «مستدرک»، از فهرست شیخ طوسی نقل کرده که: «طریق شیخ به علی بن مهزیار صحیح است» (۶۲). و اما مرحوم صدوق رحمه الله به علی بن مهزیار سه طریق صحیح دارد، او می‌گوید: «وما کان فیهِ عن علی بن مهزیار فقد رویته عن أبي رضی الله عنه عن محمد بن یحیی العطار، عن الحسن بن إسحاق التاجر، عن علی بن مهزیار الأهوازی؛ و رویته عن أبي رضی الله عنه، عن سعد بن عبد الله و الحمیری جميعاً، عن إبراهيم بن مهزیار، عن أخیه علی بن مهزیار الأهوازی؛ و رویته أيضاً عن محمد بن الحسن رضی الله عنه، عن محمد بن الحسن الصفار، عن العباس بن معروف، عن علی ابن مهزیار الأهوازی» (۶۳). بنابراین، این حدیث با سه طریق صحیح به علی بن مهزیار منتهی می‌شود، ولی نقل مرحوم شیخ کلینی به خاطر سهل بن زیاد ضعیف است. و صاحب «منتقى الجمان» می‌گوید: «و روی الكلینی هذا الخبر بإسناد فیهِ ضعف» (۶۴). ولی ابراهیم بن محمد، از

و کلاه ائمه و ثقات اصحاب بوده است (۶۵). در اینجا باید عرض کنم آیا برای اثبات صحت حدیث، سه طریق صحیح، کافی نیست. ما اگر به خاطر ضعف سند از نقل روایت کلینی صرف نظر کنیم، آیا سه طریق دیگر برای ما حجت نیست؟! ولی چه باید کرد که بعضی از مغرضین، مگس گونه، عادت دارند بر روی زخم بنشینند و فقط به سند کافی تکیه کرده، آن را بمباران کرده و اصلاً به روی مبارکشان نیاورده‌اند. این روایت در «تهذیب» و «من لایحضره الفقیه» هم با اسناد صحیح نقل شده است. و اما اینکه گفته: از این حدیث استفاده می‌شود که خمس فقط حق امام است، جواب آن را در ذیل حدیث اول بیان کردیم.

حدیث چهارم

«و یاسناده عن محمد بن الحسن الصفار، عن أحمد بن محمد بن عبد الله بن محمد جميعاً، عن علي بن مهزيار قال: كتب إليه أبو جعفر عليه السلام - و قرأت أنا كتابه إليه في طريق مكة. قال: إن الذي أوجبت في سنتي هذه، و هذه سنة عشرين و مائتين، فقط لمعنى من المعانى، أكره تفسير المعنى كله خوفاً من الانتشار. و سأفسر لك بعضه إن شاء الله، إن موالى - أسأل الله صلاحهم - أو بعضهم قصير روا فيما يجب عليهم، فعلمت ذلك فأحببت أن أطهرهم وأزكيهم بما فعلت في عامي هذا من أمر الخمس (في عامي هذا). قال الله تعالى: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صِلَاتَكَ سَيَكُنْ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۶۶) و لم أوجب ذلك عليهم في كل عام، و لا أوجب عليهم إلا الزكاة التي فرضها الله عليهم، و إنما أوجبت عليهم الخمس في سنتي هذه في الذهب و الفضة التي قد حال عليهما الحول، و لم أوجب ذلك عليهم في متاع و لا آنية و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه في تجارة و لا ضيعة إلا [في] ضيعة. سأفسر لك أمرها، تخفيفاً منى عن موالى، و مناً منى عليهم لما يغتال السلطان من أموالهم و لما ينوبهم في ذاتهم. فأما الغنائم و الفوائد فهي واجبة عليهم في كل عام. قال الله تعالى: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۶۷). و الغنائم و الفوائد - يرحمك الله - فهي الغنيمه يغنمها المرء و الفائدة يفيدها، و الجائزة من الإنسان للإنسان التي لها خطر. و الميراث الذي لا يحتسب من غير أب و لا ابن، و مثل عدو يصطلم فيؤخذ ماله، و مثل مال يؤخذ لا يعرف له صاحب، و ما صار إلى موالى من أموال الخرمية الفسقة، فقد علمت أن أموالاً عظماً صارت إلى قوم من موالى. فمن كان عنده شيء من ذلك فليوصل إلى وكيلي، و من كان نائياً بعيد الشقة فليتعهد لإيصاله - ولو بعد حين - فإن نية المؤمن خير من عمله. فأما الذي أوجب من الضياع و الغلات في كل عام فهو نصف السدس ممن كانت ضيعته تقوم بمؤنته. و من كانت ضيعته لا تقوم بمؤنته فليس عليه نصف سدس و لا غير ذلك. أقول: تقدم الوجه في إيجاب نصف السدس و به تزول باقى الإشكالات في هذا الحديث (۶۸). ترجمه: على بن مهزيار نقل کرده که: حضرت أبو جعفر (امام محمد تقی علیه السلام) به او نامه‌ای نوشته‌اند، و می‌گوید: - من آن نامه را در طریق مکه خواندم - که فرموده بود: من فقط آنچه را در این سال، که سال ۲۲۰ است، واجب کردم. یک مطلب از مطالب بود که از انتشار همه آن مطلب کراهت دارم و پاره‌ای از آن را برای تو - إن شاء الله - تفسیر خواهم کرد. و تفسیرش این است که: همانا دوستان من - که من از خداوند صلاح آنها را خواهانم - یا بعضی از آنها در پرداخت آنچه بر آنها واجب شده، کوتاهی کرده‌اند و من از آن اطلاع پیدا کردم. پس خواستم آنان را پاک و پاکیزه کنم با آن برنامه‌ای که نسبت به خمس در این سال اجراء کردم. خداوند فرموده: از اموال مردم صدقه بگیر تا آنها را پاک و پاکیزه کنی و بر آنان درود بفرست، زیرا دعا و درود تو آرامشی است برای آنها و همانا خداوند شنوا و دانا است؛ مگر آنها نمی‌دانستند خداوند توبه را از بندگانش قبول می‌نماید و صدقات را دریافت می‌کند و همانا خداوند توبه‌پذیر و مهربان است؛ و بگو به وظائف خود عمل کنید که خدا و رسولش و مؤمنان کارهای شما را به زودی می‌بینند و شما به

زودی به سوی عالم غیب و شهادت (خداوند) باز گردانده خواهید شد، پس به شما خبر خواهد داد آنچه را که پیوسته انجام داده‌اید. و من هر ساله آن (خمس) را بر شما واجب نخواهم کرد و بر آنان واجب نمی‌کنم مگر زکاتی را که خداوند آن را بر شما واجب کرده. و من در این سال خمس را بر آنان واجب کردم در طلا و نقره‌ای که سال بر آن گذشته باشد. و من خمس را بر کالاها و ظرفها و چهارپایان و خدمتگذاران و سودی که از تجارت برده‌اند و بر آب و زمین واجب نکردم مگر در زمینهایی که برای تو تفسیر خواهم کرد. اینها تخفیفی است از جانب من بر دوستانم و متّی است از من بر آنها. زیرا سلطان به زور از آنها اموالشان را می‌گیرد و به خاطر مصائبی که بر آنها وارد می‌شود. اما غنائم و فوائدها، پس آن در هر سال بر آنان واجب می‌شود. خداوند فرمود: بدانید آنچه را به دست شما افتاد از راه غنیمت، خمس آن مال خداوند و رسول و خویشان پیغمبر و یتیمان و مسکینان و مسافران و امانده است، اگر به خدا و آنچه ما بر بنده خودمان (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله) نازل کردیم، آن روز که حق و باطل از هم جدا شد. یعنی همان روزی که دو لشکر با هم برخورد کردند (روز جنگ بدر)، ایمان دارید و خداوند بر هر چیز توانا است. پس غنائم و فوائدها - خدا تو را رحمت کند - پس آن درآمدهایی است که هر کس به دست می‌آورد، و فائده‌ای که به دست او می‌رسد، و جائزه با ارزشی است که از انسانی به انسان دیگر می‌رسد، و میراثی است که بدون اینکه از ناحیه پدر یا فرزند باشد، از راهی که گمان نمی‌کرده به او رسیده، و مانند دشمنی که خود را تسلیم کند و مالش گرفته شود، و مانند مالی که گرفته می‌شود بدون آنکه صاحبش شناخته شود. و اموالی که از خرمیان فاسق، به دست دوستان من رسیده، که اطلاع پیدا کردم اموال زیادی از آنان به دست گروهی از دوستان من رسیده. پس اگر کسی چیزی از آن اموال نزد او هست، آنها را به وکیل من برساند. و اگر کسی دور باشد و سرزمین او بسیار با ما فاصله دارد، باید جدّیت کند تا آنها را به ما برساند ولو بعد از مدّتی. زیرا نیت مؤمن از عمل او بهتر است. اما آنچه را از زمینهای زراعتی و غلات در هر سال واجب کردم، نصف از شش یک است، آن هم از کسی که درآمد زراعتش به مؤنه و مخارجش برسد. ولی کسی که درآمد زراعتش به مقدار مخارجش نیست، نه نصف از شش یک و نه چیز دیگر بر او واجب نیست. این بود ترجمه تحت اللفظی این حدیث شریف. ولی برای رفع ابهام، به عنوان توضیح به سه نکته اشاره می‌کنیم تا اگر احیاناً اشکالاتی هم در دلالت این حدیث، مطرح شده، به کلی مرتفع شود، **۱** - این حدیث در سال آخر عمر آن حضرت نوشته شده، که - **إن شاء الله** - بعداً به اثبات خواهد رسید. و به احتمال قوی حضرت با جمله « لمعنی من المعانی أكره تفسیر المعنی كَلَّه »، اشاره به آن کرده‌اند. و همچنان که پیغمبر اسلام - صلوات الله علیه و آله - در آخر عمر مبارک خویش مأمور شدند که به وسیله گرفتن صدقه از مسلمین آنها را پاک کنند و امر شد: « **خذ من أموالهم صدقة تطهّرهم و تزكّیهم و صلّ علیهم** ». امام علیه السلام نیز خواسته‌اند به پیغمبر اکرم - صلوات الله علیه و آله - تأسی کنند. لذا به همین آیه در کلمات خودشان استناد کردند. و ضمناً عنایت داشتند که زمان شهادت خود را کتمان کنند. زیرا خوف آن بود که افشاء شود و انتشار آن مصلحت نبود. **۲** - حضرت چون می‌دانستند که سال آینده در قید حیات نیستند، تنها برای همین سال برنامه ریزی کردند و نسبت به سالهای آینده مطلبی بیان نفرمودند. در مناقب ابن شهر آشوب آمده: « **محمد بن الفرج كتب إلى أبو جعفر علیه السلام: احمولوا إلى الخمس، فإني لست آخذ منكم سوى عامی هذا. فقبض فی تلك السنّة** » (۶۹). **۳** - برای همین سال برنامه ویژه‌ای مشتمل بر چند دستور مطرح فرمودند: الف - نسبت به امر زکات، که امری است واجب، تأکید فرمودند و امر به پرداخت آن نمودند. و در مورد خمس و زکات، فقط زکات را به طور مطلق واجب کردند و فرمودند: « **لا أوجب علیهم إلا الزكاة التي فرضها الله علیهم** ». ب - در مورد خمس فرمودند: خمس ما یحتاجی را که با پول خمس نداده خریداری شده و اموال مورد نیاز و لوازم زندگی از قبیل ظروف، چهارپایان و خدمتکارانی که از درآمد سالهای قبل تهیه شده، بر شیعیان منت نهاده و به جهت تخفیف به آنها واجب نکردم. و در این وقت، تخفیف متّی بزرگ بود، بر مردمی که می‌خواستند در این اموال تصرف کنند، که اگر امام علیه السلام آنان را معاف نکرده بود، عموماً گرفتار تصرف غیر مجاز و غیر مشروع در آن اموال مورد ابتلاء خود می‌شدند. اما

پولهای نقدی، طلاها و نقره‌ها که سال بر آنها گذشته، چون خمس آنها پرداخت نشده و مصرف هم نشده و طبعاً زائد بر مؤنه سالهای قبل بوده است. لذا برای پاک شدن مال مردم، واجب کردند که خمس آنها را پردازند. و اما سود تجارت و سرمایه‌ها را نیز، طبق ظوابطی که بعداً بیان فرمودند، واجب کردند. ج - با جمله « فی الذهب و الفضة التي قد حال علیهما الحول »، بیان فرمودند که: در وجوب خمس، مضیّ حول و گذشتن یک سال، شرط است. که در کتب فقهیه در این زمینه به طور مستوفی بحث شده، مراجعه شود. د - فرمودند اگر کسی ضیعۀ (سرمایه) اش کفاف هزینه‌های زندگیش را می‌دهد، از خمسی که بدهکار است تخفیفاً لازم نیست ۱۵ بدهد، بلکه ۱۱۲ (نصف سیدس) بدهد کافی است. در هر سالی (که من زنده‌ام)؛ و هر کس سرمایه‌اش کفاف هزینه‌هایش را نمی‌دهد، هیچ چیز بر او نیست، نه ۱۱۲ (نصف) نه چیز دیگر.

اشکالات موهومۀ

بعضی از نویسندگان، از قدماء و متأخرین، نقطه ضعف‌هایی در این حدیث شریف به نظرشان آمده که برای رد کردن این حدیث به آنها تمسک جسته‌اند؛ ما نخست، اشکالات را یادآوری و سپس به جواب هر یک می‌پردازیم.

اشکال اول از نظر سند حدیث

دو راوی که احمد بن محمد و عبدالله بن محمدند، هر دو مجهولند و در کتب رجال معروف نیستند؛ ضمناً راوی متصل به معصوم آن علی بن مهزیار است که قهرمان خمس ارباب مکاسب، و تمام روایاتی که مربوط به این موضوع است، از این شخص است. او نصرانی و اهل اهواز بوده و بعداً مسلمان شده است.

اشکال دوم از حیث تاریخ

الف - در ابتدای این حدیث، این عبارت دیده می‌شود: « أوجبت فی سنتی هذه ، و هذه سنة عشرین و مائین »؛ یعنی: من گرفتن خمس یا این حقّی که در این نامه است فقط در این سال، که سال دویست و بیست هجری است، واجب کردم. تاریخ تعیین شده در این حدیث و حوادثی را که متضمّن است، با حقایق و وقایع تاریخی سازگار نیست و قابل مناقشه است؛ زیرا بر طبق تواریخ معتبره، وفات امام محمد تقی علیه السلام در سال دویست و نوزده یا دویست و بیست بوده است. و در اول همان سال وفات او، معتصم عباسی حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجلیل تمام، او را در عمارت‌های خاصّ خلیفه منزل داد و تا روز وفاتش در همانجا بود. پس صدور چنین نامه‌ای از آن حضرت، در این سال، بسیار بعید است. ۱ - مسعودی در « مروج الذهب » می‌نویسد: « و فی هذه السنة - و هی سنة تسع عشرة و مائین - قبض محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و ذلك لخمس خلون من ذی الحجة، و دفن بیغداد فی الجانب الغربی بمقابر قریش » (۷۰). پس مسعودی، مورخ بزرگ شیعی، سال وفات او را در پنجم ذی الحجة سال دویست و نوزده هجری، دانسته است. ۲ - ابن خلکان نیز در « وفيات الاعیان » (۷۱)، وفات آن حضرت را در پنجم ذی الحجة ۲۱۹ یا ۲۲۰ دانسته است. ۳ - مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب « منتهی الآمال » و « تتمۀ المنتهی »، وفات آن حضرت را در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ نگاشته است. ۴ - در خبری که در کتاب « عیون أخبار الرضا علیه السلام » نقل شده، مرحوم صدوق قدس سره نیز، وفات حضرت جواد علیه السلام را در سال ۲۱۹ تأیید می‌کند. زیرا در آن خبر، داستان حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به طوس و بیمار شدن آن حضرت، هفت روز قبل از رسیدن به طوس، و عیادت مأمون از آن حضرت است. در آن حدیث حضرت رضا علیه السلام به مأمون می‌فرماید: « أحسن - یا أمیر المؤمنین -

معاشرهٔ ابی جعفر، فإن عمرک و عمره، هكذا . و جمع بین سبّایتیه . یعنی : ای امیر مؤمنان (مأمون)، با ابو جعفر (امام محمد تقی علیه السلام) به خوبی معاشرت کن، زیرا عمر تو و عمر او مانند این دو انگشت سبّابه من است . حضرت، دو سبّابه خود را پهلوی هم گذاشت . یعنی : یکی پس از دیگری . و چون مأمون، در سال ۲۱۸ فوت نموده است ، پس از یک سال بعد از او ، حضرت جواد علیه السلام فوت نموده است، که همان سال ۲۱۹ باشد . ۵ - در کتاب « اثبات الوصیه » منسوب به مسعودی، تولّد حضرت جواد علیه السلام را در شب نوزده ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری نوشته، و عمر آن حضرت را بیست و چهار سال و چند ماه دانسته است، هر چند وفات آن حضرت را در پنجم ذی الحجّه سال ۲۲۰ نوشته است، لکن اشتباه است . زیرا ماه ذی الحجّه ماه عربی است و اگر آن حضرت در پنجم ذی الحجّه سال ۲۲۰ وفات نموده باشد، سنّ مبارکش بیست و پنج سال و چند ماه می شود . و چون در تاریخ تولّد آن جناب اختلافی نیست، پس تاریخ وفات او همان سال ۲۱۹ خواهد بود . بنابراین، حضرتش یک سال، قبل از نگارش این نامه فوت نموده بود . پس چگونه علی بن مهزیار آن نامه را در سال ۲۲۰ در راه مکه ارائه داده است و مطالبه خمس و حقوق فلاّن و بهمان، برای آن حضرت می کرده است؟! در حالی که بر فرض، در سال ۲۲۰ هم آن حضرت وفات نموده باشد، چون مهمان خلیفه و تحت نظر او بوده است، چگونه چنین نامه‌ای نوشته است؟ و این مال و خمس را برای چه کسی می خواسته است؟! شاید برای همان علی بن مهزیار، که یک باره همه را به وی تحویل نماید!!! و چون معمولاً راه مکه در ماه ذی القعدة و ذی الحجّه برای حجّ آماده است، مطالبه این حقوق بعد از وفات حضرت بوده و همان برای علی بن مهزیار خوب است . ب : اشکال دیگری که به این نامه وارد است، آن است که در قسمتی از عبارات نامه، حضرت علیه السلام نوشته‌اند : « و ما صار إلی موالی من أموال الخزیمه الفسقه . فقد علمت أنّ أموالاً عظاماً صارت إلی قوم من موالی . فمن کان عنده شیء من ذلك فلیوصله إلی و کیلی . » در این عبارت، سخن از اموال خزّیمان رفته است که حضرت فرموده باشد : « من دانستم که اموال مهمّی از خزّیمان فاسق، عائد شیعیان من شده، پس هر که در نزد او چیزی از این بابت هست، آن را به و کیل من تحویل دهد! ». اینک باید دید، این عبارت چگونه با تاریخ خزّیمان، موافق است . بنابر تواریخ معتبره، بابک خزّمی در سال ۲۲۱ (یعنی دو سال بعد از وفات حضرت جواد علیه السلام) کارش سخت بالا گرفت و عساکر او به طرف شهرستانها روی آوردند . اینک متن عبارت مسعودی در « مروج الذهب » : « و کان بدء ما وصفنا فیما فعله المعتصم سنهٔ إحدى و عشرين و مائتين . و اشدّ أمر بابک ... ، و سار عساكره نحو تلك الأمصار، ففرق الجیوش، و هزم العساكر، و قتل الولاة، و أفنى الناس ، فسیر إلیه المعتصم الجیوش و علیها الأفسین ، و كثرت حروبه واتصلت ، و ضاق بابک فی بلاده حتّی انفضّ جمعه، و قتل رجاله » (۷۲). پس شکستی که نصیب بابک شده، از سال ۲۲۱ به بعد بوده و اگر اموال نصیب کسانی شده که شاید از شیعیان هم در میان آنان بوده‌اند، از این سال به بعد است، پس چگونه حضرت در سال ۲۲۰ اموال خزّمی را، که سال بعد نصیب آنها شده، مطالبه می نماید؟

اشکال سوّم از حیث متن و مضمون

در این مورد، اشکالات عدیده‌ای به چشم می خورد : الف - چگونه این نامه به علی بن مهزیار رسیده، در حالی که حضرت در قصر خلیفه تحت نظر بوده‌اند، چنانچه گذشت؟ ب - حضرت چه نیازی به این اموال داشته‌اند، با توجه به اینکه : اولاً : آن بزرگوار خود هر سال یک میلیون دینار از بیت المال مأخوذ می داشت. ثانیاً : حضرتش خدم و حشم و لشکر و سپاه و عائله‌ای نداشتند و به شیعیان و خویشان‌شان نیز دسترسی نداشتند، که محتاج گرفتن این اموال باشند . ج - در ابتدای این نامه آمده : « إنّ الذی أوجبت فی ستنی هذه، یعنی من آنچه را امسال واجب کردم . و صدور این عبارت از امام معصوم علیه السلام بسیار بعید است . زیرا واجب کردن و حرام نمودن، آن هم سال به سال، جز در شأن خدای متعال، در شأن هیچ شخص دیگری نیست . چه هیچ کس را حقّ وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست . و هرگز امام علیه السلام، چنین کاری نمی کند . د - خمس را فقط در طلا و نقره واجب

کرده و از اشیاء هفتگانه‌ای که فقهاء خمس را در آنها واجب می‌دانند، نامی نبرده است. ه - مَضَى حَوْل، یعنی گذشتن سال در اشیائی شرط است که متعلق به زکات باشد. و در این حدیث، مَضَى حَوْل را شرط تَعَلُّقِ خَمْس قرار داده و می‌گوید: در طلا و نقره‌ای خمس را واجب کردم که سال بر آن گذشته باشد، در حالی که در تَعَلُّقِ خَمْس، مَضَى حَوْل شرط نیست. و - هیچ شخصی نگفته که در ظروف «آنیه» و چهارپایان «دواب» و خدمتگذاران «خدم»، خمس واجب است تا اینکه نیازی به اسقاط داشته باشد؟! و بفرماید: «و لم أوجب ذلك عليهم في متاع ولا آنية ولا دواب ولا خدم ولا ربح في تجارة ولا ضيعة». ز - اگر طبق این روایت که می‌فرماید: «لم أوجب ذلك في ... ، ولا ربح ربحه في تجارة»؛ (یعنی: خمس به سود تجارت تعلق نگیرد). پس خمس در ارباب مکاسب برای چیست؟ ح - در این حدیث، به سبب تخفیفی که بر مردم داده شده، منت گذارده و گفته شده: «تخفيفاً مني عن موالئي و منياً مني عليهم». این منت را چگونه باید توجیه کرد؟ و چگونه مورد پیدا می‌کند؟ ط - تعیین نصف سدس که فرموده: «فأما الذي أوجب من الضياع والغلات في كل عام فهو نصف السدس»، با اینکه آنچه واجب است پرداخت شود، خمس است، معلوم نیست بر چه قاعده و ملاکی است؟

اما جواب از این اشکالات

اما جواب از اشکال اول که مربوط به سند حدیث می‌باشد

صاحب مدارک درباره سند حدیث می‌فرماید: «و أما رواية علي بن مهزيار فهي معتبرة السند» (۷۳). به طور تحقیق هیچ یک از فقهاء و محدثین در صحت و اعتبار حدیث تردید ننموده‌اند و حتی مرحوم سبزواری در کتاب «ذخيرة المعاد» و صاحب مدارک و صاحب جواهر و مرحوم حاجی آقا رضا همدانی. هر کدام از این علماء، در بحثهای مربوط به خمس، و همچنین غیر از آنها نیز، تصریح به صحت آن نموده‌اند. و این قاطعیت، بدین جهت است که در سلسله سند این حدیث از محمد بن الحسن الصفار و دو برادر به نامهای احمد و عبدالله، فرزندان عیسی، و علی بن مهزیار نام برده شده است. و عموم علمای رجال نیز ایشان را توثیق نموده‌اند. از جمله، نجاشی در کتاب «رجال» خود، در معرفی محمد بن الحسن بن فروخ صفار می‌گوید: «ثقة، عظیم القدر، راجحاً، قليل السقط في الرواية» (۷۴). که او از احمد بن محمد بن عیسی و برادرش عبدالله بن محمد بن عیسی، ملقب به «بنان»، حدیث مورد بحث را روایت کرده است. ولی در سند، نام جد احمد و عبدالله را ذکر نکرده است. اما همانطور که داب علمای رجال است، راویان مشترک یا مجهول را به واسطه اساتید یا شاگردانشان شناسائی می‌کنند. و به طوری که از بسیاری از اسناد روایات، مخصوصاً اسنادی که مرحوم شیخ در «استبصار» و «تهذیب» ذکر می‌فرماید، به دست می‌آید، محمد بن حسن صفار از شاگردان احمد بن محمد بن عیسی و برادرش عبدالله بن محمد بن عیسی بوده است. مثلاً: در کتاب «استبصار» (۷۵) صفار از احمد بن محمد بن عیسی این روایات را نقل کرده است. و شیخ طوسی در کتاب «فهرست» (۷۶) نیز صفار را از شاگردان احمد بن محمد بن عیسی می‌شمارد. و احمد بن محمد بن عیسی نیز از چهره‌های به نام و مورد ستایش علمای رجال است. و مرحوم مامقانی در کتاب مشهور «تنقیح المقال» پس از نقل عبارات علماء در توثیق وی، می‌گوید: «و بالجمله فوثاقه الرجل متفق عليها بين الفقهاء و علماء الرجال، متسالم عليه من غير تأمل من أحد و لا غم فيه بوجه من الوجوه» (۷۷). و همچنین مرحوم فیض کاشانی در «وافی» او را توثیق نموده است (۷۸). و این دو برادر از شاگردان علی بن مهزیار بوده و از وی نقل حدیث می‌کرده‌اند، چنانچه شیخ در کتاب «استبصار» (۷۹) حدیثی از عبدالله بن محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل کرده؛ و نیز حدیثی از احمد بن محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل فرموده است (۸۰). خلاصه اینکه، به قرینه شاگرد و استاد، احمد بن محمد و عبدالله بن محمد فرزندان محمد

بن عیسی کاملاً تمییز داده می‌شوند. علی بن مهزیار (راوی متصل به معصوم این روایت) از رجال بزرگ و مورد وثوق بوده و احدی از فقهاء و رجائین نقطه ضعفی از او نگرفته‌اند و متفقاً او را توثیق کرده‌اند. نجاشی در رجال و علامه حلی در خلاصه، درباره او گفته‌اند: «وكان ثقة في روايته، لا يُطعن عليه، صحيحاً اعتقاده. وصنف الكتب المشهورة» (۸۱). ترجمه: او در روایت مورد وثوق و اعتماد بوده، هیچ کس درباره او بدگویی نکرده، اعتقاداتش صحیح بوده و متجاوز از سی کتاب در موضوعات مختلف نوشته است. و مرحوم کشی در کتاب رجالش، چندین روایت در جلالت مقام وی - ضمن توقیعات ائمه طاهرين عليهم السلام - نقل کرده است (۸۲). مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب «فهرست» خود، در توثیق او می‌نویسد: «علی بن مهزیار الأهوازی رحمه الله جلیل القدر، واسع الرواية ثقة. له ثلاثة وثلاثون كتاباً» (۸۳). ترجمه: علی بن مهزیار الأهوازی مردی گرانقدر و از ائمه بسیار نقل روایت نموده و مورد وثوق است، و سی و سه کتاب دارد. او مردی نیست که بتوان با بهانه‌هایی واهی بر روایات او خط بطلان کشید. او شخصی است که زمان سه امام (حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی عليهم السلام) را درک کرده و از اصحاب و وکلاء آن بزرگواران و مورد توجه و وثوق آنان بوده است. آیا می‌توان مرد بزرگی را به بهانه اینکه پدرش یا جدش مسیحی بوده‌اند و سپس مسلمان شده‌اند، طرد کرد؟! مگر سلمان فارسی قبلاً خودش و پدرش مسلمان بوده‌اند؟! کدام یک از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمان از مادر متولد شده‌اند و پدرانشان مسلمان بوده‌اند؟! و دؤمین مطلبی را که بهانه عدم قبول روایت او قرار داده، آن است که علی بن مهزیار، قهرمان نقل روایات خمس فاضل مؤنه است. این بهانه واهی نیز با مراجعه به روایات عدیده‌ای که در مورد خمس از ائمه دیگر و با نقل روایت دیگر - همچون أبو بصیر و عبدالله بن سنان و سماعه ذکر شده - جوابگوی این گفتار عامیانه است. علاوه بر این با مراجعه‌ای اجمالی به کتاب «وسائل الشیعة» آشکار می‌شود که تنها پنج روایت در این زمینه از علی بن مهزیار رسیده است (۸۴). و بقیه روایات را روات دیگر نقل کرده‌اند. در وثاقت وی همین بس که اموالی را که به عنوان وکالت از حضرت جواد علیه السلام به دست آورده، به اذن آن بزرگوار به مصرف خویش می‌رساند. چنانچه در «تنقیح المقال» می‌گوید: «و منها ما نقله من قوله: و كتبت إليه: أسأله التوسع عليّ و التحليل لما في يدَيّ فكتب: وسع الله عليك و لمن سألت التوسعة من [في] أهلک و أهليتك. و لك - يا علي - عندی أكثر من التوسعة. و أنا أسئل الله أن يصحبك العافية و يقدمك على العافية و يسترک بالعافية، إنّه سمیع الدعاء» (۸۵).

اما جواب از اشکال دوم از جهت تاریخ

بند الف - تاریخ ولادت و وفات حضرت جواد علیه السلام ۱ - مرحوم کلینی رحمه الله می‌فرماید: «ولد عليه السلام في شهر رمضان من سنة خمس و تسعين و مائة. و قبض عليه السلام سنة عشرين و مائتين في آخر ذي القعدة. و هو ابن خمس و عشرين سنة و شهرين و ثمانية عشر يوماً» (۸۶). ترجمه: آن بزرگوار در ماه رمضان سال ۱۹۵ تولد یافت و آخر ذی‌قعدة سال ۲۲۰ رحلت نمود، سن آن حضرت، بیست و پنج سال و دو ماه و هجده روز بود. ۲ - و نیز از محمد بن سنان نقل می‌کند که گفت: «قبض محمد بن علی و هو ابن خمس و عشرين سنة و ثلاثة أشهر و إثني عشر يوماً، توفي يوم الثلاثاء، لست خلون من ذي الحجة سنة عشرين و مائتين» (۸۷). ترجمه: محمد بن علی (حضرت جواد علیه السلام) از دنیا رفت و سن آن بزرگوار بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، روز سه شنبه ششم ذی‌حجه سال ۲۲۰. ۳ - شیخ مفید می‌فرماید: «و كان الإمام بعد الرضا - علي بن موسى - ابنه محمد بن علي الرضا عليهما السلام...؛ و كان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس و تسعين و مائة بالمدينة. و قبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين و مائتين. و له يومئذ خمس و عشرون سنة» (۸۸). ترجمه: امام پس از علی بن موسی الرضا علیه السلام، فرزندش محمد بن علی الرضا (حضرت جواد علیه السلام) است، ولادت آن بزرگوار در سال ۱۹۵ در مدینه بود و وفات آن حضرت در بغداد

سال ۲۲۰ بود. و در آن وقت حضرت، بیست و پنج سال داشت. ۴- ابن شهر آشوب می‌نویسد: «و محمد بن علی الجواد ...؛ ولد بالمدينة ليلة الجمعة التاسع عشر من شهر رمضان و يقال: للنصف منه. و قال ابن عیاش: يوم الجمعة لعشر خلون من رجب سنة خمس و تسعين و مائة، و قبض ببغداد مسموماً في آخر ذي القعدة. و قيل: يوم السبت لست خلون من ذي الحجة سنة عشرين و مائتين، ... و عمره خمس و عشرون سنة. قالوا: و ثلاثة أشهر و اثنان و عشرون يوماً» (۸۹). ترجمه: و حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نهم ماه رمضان و به قولی نیمه رمضان به دنیا آمد. و ابن عیاش گوید: روز جمعه دهم ماه رجب سال ۱۹۵ در مدینه متولد، و در آخر ماه ذی قعدة در بغداد مسموم گردید. و به قولی: روز شنبه ششم ماه ذی حجه سال ۲۲۰ رحلت فرمود؛ و مدت عمر آن بزرگوار بیست و پنج سال بود، و بعضی سه ماه و دوازده روز به آن افزوده‌اند. و قریب به همین مضمون را ابن قتیال نیشابوری (متوفای ۵۰۸)، آورده است (۹۰). ۵- مرحوم محدث قمی چنین گوید: «در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است. اشهر آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته‌اند ... و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده (۹۱). و در وقت وفات از سن شریفش، بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود» (۹۲). و نیز محدث قمی در «تتمة المنتهی» در وقایع سنه ۲۱۹ می‌نویسد: «و هم در این سال در پنجم ذی حجه و به قول مشهور در سنه دویست و بیست در آخر ذی قعدة حضرت امام محمد تقی - صلوات الله علیه - در بغداد وفات یافت» (۹۳). ۶- و در کتاب «إثبات الوصية» منسوب به مسعودی، در شرح حالات حضرت جواد علیه السلام چنین آمده: «و روی آنه ولد علیه السلام ليلة الجمعة لإحدى عشرة ليلة بقيت من شهر رمضان سنة خمس و تسعين و مائة» (۹۴). و در جای دیگر می‌نویسد: «و مضى صلى الله عليه في سنة عشرين و مائتين من الهجرة في يوم الثلاثاء لخمس خلون من ذي الحجة، فكانت سنة أربعاً و عشرين سنة و شهوراً. لأن مولده كان في سنة خمس و تسعين» (۹۵). ترجمه: روایت شده که آن حضرت شب جمعه، یازده شب به ماه رمضان باقی مانده، سال ۱۹۵ متولد گردید؛ و سال ۲۲۰ از هجرت روز سه شنبه، پنج روز از ماه ذی حجه گذشته، رحلت فرمود. و سن آن حضرت بیست و چهار سال و چند ماه بود. زیرا ولادت آن بزرگوار در سال (صد) و نود و پنج بوده است. عجیب است از اشتباهی که مسعودی در اینجا نموده که: ولادت آن حضرت را در ماه رمضان سال ۱۹۵، وفات او را در پنجم ذی حجه ۲۲۰ و سن آن حضرت را بیست و چهار سال و اندی نوشته است. در صورتی که روی این حساب، سن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و شانزده روز می‌شود، مطابق آنچه مرحوم کلینی قدس سره فرموده است. و البته به قرینه روایات و کتب دیگر، اشتباه ایشان، در تعیین سال نبوده، بلکه در تعیین سن آن بزرگوار است. ۷- باز مسعودی در کتاب «مروج الذهب» می‌نویسد: «و في هذه السنة - وهي سنة تسع عشرة و مائتين - قبض محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و ذلك لخمس خلون من ذي الحجة، و دفن ببغداد في الجانب الغربي بمقابر قريش مع جده موسی بن جعفر. و صلى عليه الوائق. و قبض وهو ابن خمس و عشرين سنة، و قبض أبوه علی بن موسی الرضا و محمد ابن سبع سنين و ثمانية أشهر. و قيل غير ذلك» (۹۶). و در جای دیگر گوید: «و قبض علي بن موسی الرضا بطوس ...، و ذلك في صفر سنة ثلاث و مائتين» (۹۷). ترجمه: در این سال که سال ۲۱۹ می‌باشد، محمد بن علی (حضرت جواد علیه السلام) بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در گذشت. و این حادثه در روز پنجم ماه ذی حجه بود، و در بغداد در ناحیه غربی در قبرستان قریش در کنار جدش موسی بن جعفر، مدفون گردید، و الوائق بالله بر آن حضرت نماز گذارد و آن حضرت در سن بیست و پنج سالگی در گذشت و هنگام وفات پدرش علی بن موسی الرضا علیه السلام، حضرت جواد هفت سال و هشت ماه داشت. و غیر از این نیز گفته‌اند. و علی بن موسی الرضا علیه السلام در ماه صفر در طوس، در سال ۲۰۳ رحلت نمود. طبق این نقل، ولادت حضرت جواد ماه رجب سال ۱۹۵ بوده است. زیرا مسعودی می‌گوید: حضرت رضا علیه السلام در ماه صفر ۲۰۳ وفات فرمود. و در آن وقت سن حضرت جواد هفت سال و هشت ماه بود. و این درست با ماه رجب ۱۹۵ تطبیق می‌کند، و اگر ماه رجب ۱۹۵ حضرت متولد شده باشد و عمر

حضرت نیز بیست و پنج سال باشد، همانطور که مسعودی می‌گوید. بنابراین سال وفات مصادف با پنجم ذی حجه سال ۲۲۰ خواهد شد، نه در ماه ذی حجه سال ۲۱۹. پس مسعودی در تعیین سال وفات دچار اشتباه شده، همانطور که در تعیین سن حضرت در « اثبات الوصیه » اشتباه کرده بود. ۸- مرحوم اربلی در کتاب « کشف العمیة » می‌نویسد: « و أنه قبض ببغداد، و كان سبب وروده إليها أشخاص المعتصم له من المدينة؛ فورد ببغداد لليلتين بقيتاً من المحرم سنة عشرين و مأتين. و توفي بها في ذى القعدة من هذه السنة » (۹۸). ترجمه: او در بغداد از دنیا رفت، و سبب ورود او به بغداد این بود که معتصم او را از مدینه به بغداد احضار کرد، و دو شب از محرم سال ۲۲۰ باقی مانده بود. و در همان بغداد - از همین سال - از دنیا رفت. ۹- ابن قتال نیشابوری در کتاب « روضة الواعظین » می‌فرماید: « و قبض ببغداد قتيلاً مسموماً في آخر ذى القعدة. و قيل: مات يوم السبت لست خلون من ذى الحجة سنة عشرين و مئتين. فله يومئذ خمس و عشرون سنة » (۹۹). ترجمه: در آخر ماه ذی قعدة مسموم و کشته شد. و گفته شده: روز شنبه شش روز از ذی حجه سال ۲۲۰ گذشته بود که از دنیا رفت. بنابراین ایشان آن روز بیست و پنج ساله بوده‌اند. ۱۰- مرحوم کلینی قدس سره می‌فرماید: « ولد عليه السلام في شهر رمضان من سنة خمس و تسعين و مائة و قبض عليه السلام سنة عشرين و مائتين في آخر ذى القعدة و هو ابن خمس و عشرين سنة و شهرين و ثمانية عشر يوماً و دفن ببغداد في مقابر قریش عند قبر جدّه موسى عليه السلام. و قد كان المعتصم أشخصه إلى بغداد في أول هذه السنة التي توفي فيها عليه السلام » (۱۰۰). ترجمه: در ماه رمضان سال ۱۹۵ به دنیا آمد و سال ۲۲۰ در آخر ذی قعدة از دنیا رفت و سن آن حضرت، بیست و پنج سال و دو ماه و هجده روز بود؛ و در بغداد در قبرستان قریش، نزد قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السلام، به خاک سپرده شد. و معتصم در اول سالی که از دنیا رفت، او را به بغداد احضار کرد.

اما جواب از اشکال دوم از جهت تاریخ

بند ب - تاریخ خرمیه از سال ۴۱ هجری تا سال ۱۳۲، دودمانی به نام بنی امیه، خلافت اسلامی را قبضه کردند. و از این سلسله جمعاً چهارده تن (که سه نفر اول آنان سفیانی و باقی مروانی بودند) به خلافت رسیدند. خلافت بنی امیه در واقع، یک حکومت عربی محسوب می‌شد. و حاکمیت ننگین هزار ماهه آنان، بر مردم بسیار تلخ گذشت. زیرا آنان از هیچ ظلم و ستم و جنایتی روگردان نبودند. و عموم مردم، مخصوصاً موالی (ایرانیان)، از آنان ناراضی بودند. چون نوعاً عمال خود را از بین اعراب انتخاب می‌نمودند و ضمناً ایرانیان را به عنوان موالی تحقیر می‌نمودند و با مردم با خشونت تمام رفتار می‌کردند. با توجه به اینکه خلفای این سلسله نوعاً به امور مربوط به دیانت چندان توجه و اعتنائی نداشتند و حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کردند، به همین سبب عامه مسلمین و مخصوصاً ایرانیان در حق این طایفه بدبین بودند. این بود که به تدریج، انقلابها و نهضتهایی بر علیه بنی امیه برپا شد. از جمله: ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ هجری در خراسان در رأس گروهی که سیاه جامگان (مسوده) خوانده می‌شدند، خروج کرد و بالاخره با شکست دادن مروان، خلافت امویان را ساقط نموده، و دولت عباسیان را تأسیس کردند. قدرت و نفوذ ابومسلم به قدری روز افزون بود که مانع توسعه قدرت و نفوذ خلیفه عباسی (منصور) به نظر می‌آمد. و منصور در مقام قتل ابومسلم برآمده و بالاخره با خدعه و نیرنگ، او را در سال ۱۳۷ هجری هلاک کرد. هواداران ابومسلم به بهانه خونخواهی، و گاه به عنوان تجدید خاطر ابومسلم به نهضتهایی دست زدند. که قیام: سنباد (۱۰۱) و مقنع (۱۰۲) و استادسیس (۱۰۳) و یوسف البرم (۱۰۴) و اسحاق ترک (۱۰۵) از آن جمله، مشهور است. ولی انگیزه این نهضتها در واقع استقلال طلبی ایرانیان و احیاء کردن سنن ملی و میهنی بود. در کتاب « دائرة المعارف فارسی » می‌نویسد: « در واقع، ایرانیها، خاصه « شعوبیه » از همان اوائل امر، مسأله عرب و اسلام را از هم جدا کرده، قبول اسلام را مستلزم قبول حکومت و سیادت عرب نشمردند. به همین جهت، در مورد مسأله استیلای عرب و قبول

اسلام لااقل چهار نوع فکر مختلف وجود داشت. که هریک به نحوی در نهضتها و قیامهای ملی و محلی متجلی و منعکس بوده، اول فکر تأسیس یا اصلاح ادیان و مذاهب قدیم ایران. که بدان وسیله عده‌ای از عامه را که هنوز خاطره عقائد کهن را فراموش نکرده بودند، متحد کنند. و این فکر، در قیام و اقدام کسانی امثال: بهافرید (۱۰۶)، سنباد، استادسیس، مقنع، بابک خرم دین (۱۰۷) تجلی یافت ... (*)». گرچه بعضی عقیده دارند که اینان در واقع انحرافی نداشته‌اند، بلکه خلفای عباسی برای لگه‌دار کردن رهبران انقلاب، آنان را به زندقه متهم کردند. ولی آنچه مسلم است، این است که: افراد و فرقه‌هایی بر علیه خلفای عرب قیام و نهضتهایی به راه انداختند که مهمترین آنها خرمیه (خرم دینان) بود. بهتر است برای معرفی این فرقه از کتاب «لغت نامه دهخدا»، که از پنجاه و چهار کتاب تاریخ و غیره استخراج و تلخیص شده است، استفاده کنیم. دهخدا در این باره می‌نویسد: «در باب کلمه خرم دینی بعضی از مورخین اشتباه کرده‌اند و آن را فقط نام اتباع بابک دانسته‌اند. ولی از قرائن کاملاً پیدا است که خرم دینی اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم در ایران ظاهر شده. و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره‌های اسلامی به این نام خوانده شده باشند و خرم دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده» (۱۰۸). باز در همین صفحه از کتاب «دائرة المعارف فارسی» به نقل از کتاب «الأنساب» سمعانی می‌نویسد: «و اینکه در کتابهای عربی به نام «بابک خرمی» و در کتابهای فارسی به اسم «بابک خرم دین» خوانده می‌شود، از آن جهت است که وی معروفترین کسی است که در ترویج مذهب خرم دین با خرمیان کوشیده است، در باب تاریخ این مذهب اطلاع کافی به دست نیست ...؛ چیزی که ظاهراً مسلم است این است که مذهب خرمیان یکی از فروع مذهب مزدک بوده و خرمیان را مزدکیان جدید باید دانست» (۱۰۹). و در جای دیگر می‌نویسد: «قطعا بابکیان یا خرم دینان منحصر به اتباع بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در سایر نواحی، مخصوصاً در مرکز ایران و در اطراف اصفهان و ناحیه جبال، یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقع است. و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و قزوین است، خرم دینان بوده‌اند» (۱۱۰). و همچنین می‌نویسد: «مدت تسلط بابک را در این نواحی، مورخین، عموماً بیست سال نوشته‌اند ...؛ مدت جنگهای خرم دینان به شمار درست شصت و یک سال بوده است، زیرا در سال ۱۶۲ خروج کرده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است» (۱۱۱). مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد: «و لما نمی قتل ابي مسلم إلى خراسان و غيرها من الجبال اضطربت الخرمية. و هي الطائفة التي تدعى بالمسلمية القائلون بأبي مسلم و إمامته. و قد تنازعوا في ذلك بعد وفاته: فمنهم من رأى أنه لم يموت و لن يظهر فيملاً الأرض عدلاً. و فرقه قطعتم بموته و قالت بإمامة ابنته: فاطمة، ... و منهم كان بابك الخرمي الذي خرج على المأمون و المعتصم بالبدين من أرض الران و أذربيجان» (۱۱۲). ترجمه: وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان جبال و غیر خراسان رسید، خرمیه به جنبش درآمدند و آنها طائفه‌ای بودند که به مسلمیه خوانده می‌شدند و قائل به امامت ابومسلم بودند، و پس از مرگ ابومسلم، اختلاف و کشمکش پیدا کردند. بعضی از آنان معتقد بودند که وی نمرده و نمی‌میرد تا آنکه عدالت را در جهان برپا دارد. و فرقه‌ای از آنها به مرگ وی یقین داشتند و پس از وی دخترش فاطمه را امام می‌دانستند، ... و از خرمیه بود بابک خرم دین، که در مدائن در سرزمین ران و در آذربایجان بر مأمون و معتصم خروج کرد. تلاشها و تبلیغات و جنگهای این فرقه را طبری در جلد ششم و هفتم، در حوادث سالهای: ۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹، به تفصیل نگاشته و در ضمن حوادث سنه ۲۱۹ می‌نویسد: «و في هذه السنة قدم إسحاق بن إبراهيم بغداد من الجبل يوم الأحد لإحدى عشرة ليلة خلت من جمادى الأولى و معه الأسرى من الخرمية» (۱۱۳). ترجمه: و در این سال (۲۱۹) اسحاق بن ابراهیم از جبل (یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقع است) (۱۱۴)، روز شنبه یازدهم جمادى الاولى وارد بغداد شد. و اسیرانی که از خرم دینان دستگیر کرده بود، با او بودند. خلاصه تحقیق آنکه: ۱ - خرمیه منحصر به پیروان بابک نبوده، بلکه بابک، یکی از خرمیه بود و پیروانش نیز یک دسته از خرمیه بودند. ۲ - عده‌ای از خرمیه در خوزستان سکونت داشته‌اند. ۳ -

جنگهای آنان اعم از پیروان بابک و غیر آنها، نه تنها در سالهای ۲۲۱ الی ۲۲۳ نبود حتی در سال ۲۱۹ جنگ برقرار بوده و مسلمین به غنائم و اُسرَاء دست یافته‌اند، و شکست خرمیه پیش از سال ۲۲۱ هم بوده است. ۴ - ممکن است در سال ۲۲۰ جنگی بین مسلمین و برخی از خرمیه رخ داده و آنان شکست خورده و غنائمی نصیب مسلمین شده، ولو تاریخ آن را ضبط نکرده باشد. نتیجه اینکه: وقوع جنگ بین خرمیه و مسلمین در سال ۲۲۰ و پیروزی مسلمین و به دست آوردن غنائم، امکان پذیر و قابل قبول است و نفی آن، به بهانه جوئی، شبیه تر است، تا به تحقیق در یک امر تاریخی. اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون بند الف - آنچه در تواریخ آمده، دو روز به آخر محرم ۲۲۰ حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شدند و در ماه ذی قعدة همین سال، به شهادت رسیدند و در هیچ تاریخی دیده نشده که حضرت در بغداد محدودیتی داشته‌اند یا در قصر خلیفه سکونت داشته‌اند. و لذا نوشته‌اند: «وادخلت امرأته أم الفضل إلى قصر المعتصم، فجعلت مع الحرم» (۱۱۵). ترجمه: بعد از وفات آن بزرگوار، همسرش أم الفضل، به قصر معتصم برده شد و جزء حرمسرای او قرار گرفت. از این عبارت، استفاده می‌شود که قبلاً در حرمسرای معتصم نبوده و الا این عبارت معنی و مفهومی نداشت. سؤال: ممکن است گفته شود چگونه با اینکه امام علیه السلام به شیعیان دسترسی نداشتند نامه را به آنها می‌رساندند؟ در جواب می‌گوئیم: چگونه می‌شود که امام جواد علیه السلام در بغداد دسترسی به شیعیان خود نداشته باشند؟! در صورتی که بغداد، در زمان آن حضرت، مخصوصاً محلّه کرخ و مسجد برائا، یکی از مراکز مهمّ تشیع بود و خاندانهای سیاسی و مذهبی، همانند: آل یقطین و آل نوبخت، که کارگردانهای دستگاه خلافت عباسی بودند، در بغداد زندگی می‌کردند و در پیشبرد اهداف ائمه علیهم السلام نقش به سزائی داشتند.

اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ب - لازم است تاریخچه مختصری از بغداد و کرخ و شیعیان آن شهر را بیان نمائیم، تا معلوم شود که آیا شیعیان نیاز به سهم امام داشته‌اند یا نه؟! قال الشيخ الصدوق فی کتاب إكمال الدّین: «حدّثنا أحمد بن محمد بن یحیی العطار رضی الله عنه قال: حدّثنا أبی، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن مهران (۱۱۶)، عن خاله أحمد بن زکریّا قال: قال لی الرّضا علیّ ابن موسی علیهما السلام این منزلک ببغداد؟ قلت: الکرخ. قال: أمّا إنّه أسلم موضع» (۱۱۷). ترجمه: احمد بن زکریّا گوید: حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: منزل تو در کجای بغداد است؟ گفتم: کرخ. فرمود: سالم ترین محلّ است. و در اصول کافی آمده: «عن الحسين بن نعيم الصحاف قال: كنت و أنا و هشام بن الحكم و علی بن یقطین ببغداد» (۱۱۸). ترجمه: حسین بن نعیّم صحاف گفت: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم. و در کتاب «أصحاب الرّضا علیه السلام» آمده است: «أحمد بن عبدالله الکرخی؛ أحمد بن عبدالله بن محمّد الحجاج الکرخی...؛ أحمد بن عبدالله بن مهران بن خانبه الکرخی» (۱۱۹).

شیعه در بغداد

یاقوت حموی در مورد بغداد می‌نویسد: «فصل: فی بدءِ عمارة بغداد. کان أوّل من مَصَّرها و جعلها مدینة، المنصور بالله أبو جعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطلب، ثانی الخلفاء» (۱۲۰). ترجمه: اولین کسی که بغداد را به صورت شهر درآورد، منصور بود. و در مورد سبب بناء کرخ بغداد می‌نویسد: «کرخ بغداد: و چون منصور شهر بغداد را بنا کرد، دستور داد بازارها را در مقابل دروازه‌ها قرار دهند، در مقابل هر دری یک بازار، پیوسته چنین بود تا زمانی که یکی از فرمانده‌های رومی به نمایندگی از طرف پادشاه روم بر منصور وارد شد، منصور به ربیع دستور داد او را در شهر بگرداند تا با دقت دیوارها و درها و

ساختمانهای اطراف شهر را بازرسی کند و او را بر بالای دیوارها ببرد تا آنجا که از اول تا آخر شهر برود و سردربها و طاقها و همه را به او نشان بدهد. ربیع دستور منصور را انجام داد، وقتی برگشت نزد منصور، منصور از او پرسید: شهر مرا چگونه دیدی؟ گفت: بنای زیبایی و شهر محکمی دیدم، هیچ عیبی نداشت جز اینکه دشمنان تو در این شهر با تو هستند. گفت: دشمنان من چه کسانی هستند؟ گفت: بازاریان، جاسوسان از همه جا می‌رسند و به عنوان تجارت وارد می‌شوند و تجار هم پستی‌های همه آفاقند، اخبار را بدست می‌آورند و هر چه را بخواهند، شناسائی می‌کنند و بدون اینکه کسی بفهمد، برمی‌گردند. منصور سکوت کرد، وقتی سفیر روم برگشت، منصور دستور داد بازاریان را از شهر خارج کنند، و ابراهیم بن حبیبش کوفی و خراش بن مسیب یمانی را فرا خواند و دستور داد آنها بین « صراة » و « نهر عیسی » بازاری بسازند « (۱۲۱) ». و مانند همین عبارت را در کتاب « مرصد الاطلاع » آورده و ادامه می‌دهد که: « و أن يجعل صنوفاً و یرتب كل صنف موضعه، فسمیت: الكرخ، بذلك » (۱۲۲). ترجمه: آنجا را طبقه بندی کردند و نام آنجا را کرخ نهادند. بعداً حموی می‌نویسد: « ... و أهل الكرخ كلهم شیعة إمامیه لا یوجد فیهم سنی البتة » (۱۲۳). ترجمه: و اهل کرخ همه شیعه امامی هستند و سنی در بین آنها یافت نمی‌شود. و بلاذری در کتاب « فتوح البلدان » می‌نویسد: « قالوا و كانت بغداد قديمه، فمضیرها أمير المؤمنين المنصور رحمه الله. و ابنتی بها مدینه و ابتداها فی سنة ۱۴۵ ... و جعل مجمع الأسواق بالكرخ. و أمر التجار فأبتنوا الحوانیت، و أزمهم الغلة » (۱۲۴). ترجمه: بغداد قدیمی بود، منصور آنجا را به صورت شهر درآورد و در سال ۱۴۵ شروع کرد ...؛ و همه بازارها را در کرخ قرار داد. و به تجار دستور داد، پس مغازه‌های خود را در آنجا ساختند. طبری نیز، قریب به همین مضامین را - ضمن حوادث سال ۱۴۶ - در تاریخ خود نقل کرده (۱۲۵)؛ و از همه مفصل‌تر، ابن کثیر شامی (أبوالفداء) در تاریخ « البداية و النهایة » ذکر کرده است (۱۲۶). مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین مظفر قدس سره می‌نویسد: « حوّل المنصور عاصمه ملكه من الكوفة إلى الهاشمیة و منها إلى بغداد، ...؛ انتقل المنصور إلى بغداد بحاشيته و جیشه و انتقل الناس معه، فتمصّرت و ما مضى عهد طويل على تمصیر بغداد إلّا و صارت بعض محلاتها خالصه فی التشیع لا یشارکه فیها أحد من غیرهم، كمحله الكرخ » (۱۲۷). ترجمه: منصور پایتخت حکومت خود را از کوفه به هاشمیة و از آنجا به بغداد منتقل کرد ...؛ منصور با تمام اطرافیان و لشکریان خویش به بغداد منتقل شد و مردم نیز به بغداد روی آوردند و آنجا به صورت شهری درآمد و زمانی از شهر شدن بغداد نگذشته بود، که بعضی از محلات آن اختصاص به شیعه پیدا کرد و در آنجا احدی از غیر شیعه با آنها شریک نبود، مانند محله: کرخ. و در مورد شهادت حضرت جواد علیه السلام می‌فرماید: « و ذلك ان قدم لزوجته ابنة المأمون سماً و حملها على ان تدفعه للإمام. فأجابته إلى ما أراد. فمات قتيلاً بسّم المعتصم. و عندما شاهدت (زوجته أم الفضل) أثر السّم قد بان فی بدن الإمام تركته وحيداً فی الدار، حتى قضى نحبه. و احتشدت الشيعة على الدار واستخرجوا جنازته - و السيوف على عواتقهم - و قد تعاقدوا على الموت. لأن المعتصم حاول ان يمنعهم عن تشييعه. و تعرف من مثل هذه الحادثة كثرة الشيعة ذلك اليوم فی بغداد و قوتهم على المراس، و من كثرة الرواة، تعرف كثرة العلم فيهم. و من كثرة الحجاج و الجدل - لا سيما فی الإمامة - تعرف قوة الحجية عندهم، و قوة الكفاح عن المذهب، و انصاح أمرهم » (۱۲۸). ترجمه: معتصم ستمی برای همسر آن حضرت، که دختر مأمون بود، فرستاد. و او را وادار کرد که آن ستم را به امام بدهد. و او خواسته معتصم را اجابت کرد، و امام با ستم معتصم به شهادت رسید. و هنگامی که اثر ستم را در بدن امام مشاهده کرد، آن حضرت را در خانه تنها گذاشت تا امام از دنیا رفت. و گروهی از شیعیان، به خانه آن حضرت آمدند و جنازه او را بیرون بردند و آنها شمشیرهایشان را روی شانه‌هایشان نهاده بودند و با هم تا سر حد مرگ هم پیمان شدند، زیرا معتصم می‌خواست آنها را از تشییع جنازه باز دارد. مرحوم مظفر ادامه می‌دهد و می‌نویسد: ما از مثل این حادثه، استفاده می‌کنیم که شیعیان در آن روز جمعیت فراوان و توان کافی داشتند. و از فراوان بودن راویان در آن عصر، معلوم می‌شود علم در بین آنان رونق داشته و از اینکه زیاد بحث و گفتگوهای علمی، مخصوصاً در مسأله امامت داشتند، معلوم می‌شود که برای دفاع از حریم دین و مبارزه با دشمنان دین نیرومند بوده‌اند. و در مورد شهادت حضرت

موسی بن جعفر علیهما السلام می فرماید: « و ذرّ الملح علی الجرح انه (هارون) لم یسمح لأولیائه بتشیعه . بل أمر، فحمله الحمالمون، فوضعه علی الجسر . ونکأ القرحة بالنداء علیه : هذا امام الرفضه ولما شاهد سلیمان بن جعفر - عم الرشید - ما یصنع السندی، بجنازه الإمام، أمر فأخذوها من أیدی الشرطه . و وضعها فی الجانب الغربی . و أمر منادیه : فنادی بالناس لحضور الجنازه و تشیعها . و أكثر الشیعہ فی بغداد تقیم فی الجانب الغربی . و كانت محله الكرخ - علی سعتها - کلها شیعہ . فخرج الناس، فحملوه علی الأعناق، حتّی أو صلوه إلی تربته » (۱۲۹). ترجمه: و نمک پاشیدن روی زخم این است که هارون به پیروانش اجازه نداد موسی بن جعفر علیهما السلام را تشیع کنند . بلکه دستور داد تا حمالها آن حضرت را بیاورند و روی پل قرار دهند . و بیشتر به این جراحت، فریاد کردن آنها بود که: این امام رافضیان است و چون سلیمان بن جعفر، عموی هارون الرشید، عملکرد سندی را نسبت به جنازه امام مشاهده کرد، دستور داد جنازه را از مأمورین گرفتند . و آن را در ناحیه غربی قرار داد . و دستور داد تا به مردم اعلام کنند که برای تشیع جنازه آن حضرت، حاضر شوند و اکثر شیعیان، در بغداد بودند و در ناحیه غربی زندگی می کردند . و محله کرخ با تمام وسعت آن، همه شیعه بودند . و مردم، با سرعت جنازه آن حضرت را بر گردنهایشان حمل کرده و سپس به خاک سپردند . یاقوت حموی می نویسد: « براتا: با ثاء سه نقطه و الف مقصوره . محله ای بود در کنار بغداد در قبله کرخ و در طرف جنوبی در محول . و تنها یک مسجد جامع داشت که شیعه در آنجا نماز می خواندند . و آن مسجد به همراه آن محله - به طور کلی - خراب شد، به گونه ای که اثری از آن باقی نماند . امّا مسجد جامع را من خودم، باقیمانده از دیوارهای آن را درک کردم که آن را در زمان ما خراب کردند . و در ساختمانها به کار بردند و در سال ۳۲۹ ساختمان مسجد « براتا » به پایان رسید و در آن خطبه خوانده می شد . و قبل از مسجد شدن، گروهی از شیعه در آنجا جمع می شدند و صحابه را سب می کردند . و راضی بالله به آنجا حمله کرد و هر که را در آنجا بود، دستگیر و زندانی نمود و مسجد را خراب و با خاک یکسان کرد . و شیعه این خبر را به « بُجکم ماکانی »، نخست وزیر بغداد، گزارش دادند، سپس او دستور داد تا آن مسجد را بازسازی کرده و توسعه دهند . و سپس دستور داد تا نام « راضی » بر بالای آن نوشته شود . و پیوسته تا سال ۴۵۰ نماز در آنجا برپا می شد سپس تا الآن معطل مانده » (۱۳۰).

آل یقظین

« آل یقظین، خاندانی علمی و سیاسی شیعی در سده ۲ ق / ۸ م . مشهورترین چهره های این خاندان، دو تن هستند: ۱ - ابوالحسن یقظین بن موسی بغدادی (د ۱۸۶ ق / ۸۰۲ م)، محدث و از کارگزاران خلافت عباسیان . او در کوفه زاده شده و در همان جا زیست . به دلیل مخالفت با امویان و هواخواهی از عباسیان از سوی مروان حمار (د ۱۳۲ ق / ۷۴۹ م) تعقیب شد . و از این رو همراه خانواده اش به مدینه گریخت . پس از سقوط امویان و قدرت یافتن عباسیان به بغداد آمد یقظین که هوشمند بود و از درایت سیاسی و قدرت جنگاوری کافی بهره داشت، نزد دو تن از نخستین خلفای عباسی (ابوالعباس سفاح: ۱۰۴ - ۱۳۶ ق / ۷۲۲ - ۷۵۳ م ؛ و ابوجعفر منصور: ۹۵ - ۱۵۸ ق / ۷۱۳ - ۷۴۴ م) پایگاهی بلند یافت . در ۱۶۷ ق / ۸۷۳ م، که خلیفه مهدی عباسی (۱۲۷ - ۱۶۹ ق / ۷۴۴ - ۷۸۵ م) فرمان داد مسجد الحرام در مکه، و مسجد النبی در مدینه بازسازی شود و گسترش یابد، یقظین از سوی خلیفه مأمور اجرای این فرمان گردید (ابن تغری بردی، ۲ / ۵۲؛ ابن جبیر، ۶۸). ابن اثیر این رویداد را در ۱۶۴ ق / ۷۸۱ م می داند (۶ / ۷۶). با اینکه برخی درباره شیعی بودن او تردید کرده اند، شیعه بودن او قطعی می نماید (مامقانی، ۳ / ۳۳۳؛ خویی ۱۲ / ۲۳۶). به گزارش بیشتر محدثان و مورخان شیعی، او در پنهان با امام جعفر صادق علیه السلام (۸۰ یا ۸۳ - ۱۴۸ ق / ۶۹۹ یا ۷۰۲ - ۷۶۵ م) پیوند ارادت داشت و حقوق اموال را به آن حضرت می پرداخت . سرانجام نزد منصور و مهدی از او سعایت شد، امّا آسیبی به او نرسید (ابن ندیم، ۳۱۴). می توان این احتمال را پذیرفت که با وجود شیعی بودن یقظین، حضور او در دستگاه خلافت، به دلایل

خاصّ سیاسی و ضرورتها با اشاره امام صادق علیه السلام باشد. وی در بغداد در گذشت . ۲ - علی بن یقطين (۱۲۴ - ۱۸۲ ق / ۷۴۲ م - ۷۹۸ م)، محدث، فقیه، متکلم و از بزرگان شیعی . وی در کوفه زاده شد و همراه پدر به مدینه هجرت کرد و پس از آن به بغداد آمد . در آغاز، به داد و ستد ابزار (نوعی ادویه) پرداخت (طوسی ، اختیار ، ۲ / ۷۲۹)، سپس در دستگاه خلافت عباسیان راه یافت و از کارگزاران مهدی عباسی (طبری ۳ / ۵۲۲) و از نزدیکان خلیفه هارون الرشید (د ۱۹۳ ق / ۸۰۹ م) گردید . در شیعی بودن او تردید نیست، اما مذهب او همانند پدرش از نظر عباسیان پنهان بود . وی با امام موسی کاظم علیه السلام (۱۲۸ - ۱۸۳ ق / ۷۴۶ - ۷۹۹ م) ارتباط نزدیک داشت و نزد آن امام از اعتبار بسیاری برخوردار بود . نویسندگان شیعی بر این باورند که او به توصیه امام کاظم علیه السلام در دستگاه خلافت باقی ماند تا از ستمدیدگان پشتیبانی کند و یاور شیعیان باشد (امین ۸ / ۳۷۱)، از این رو بارها درباره مذهب و ارتباط او با امام کاظم علیه السلام به هارون سعایت شد، ولی گزندی به او نرسید . در مورد ایمان و پارسایی علی بن یقطين روایات بسیاری آمده است . از جمله، اینکه امام کاظم علیه السلام بهشت را برای او تضمین کرده است (طوسی ، اختیار ، ۲ / ۷۲۹) . او از راویان موثقی است که یک حدیث از امام صادق علیه السلام و احادیث بسیاری از امام کاظم علیه السلام نقل کرده است و راویان متعددی از وی روایت کرده‌اند . کتابهایی به او منسوب است (طوسی ، فهرست ، ۲۳۴) . او در زمانی که امام کاظم علیه السلام زندانی بود، در بغداد در گذشت . (۳ -) خزیمه ، (۴ -) یعقوب و (۵ -) عبید ، سه فرزند دیگر یقطين، نیز از راویان حدیث و از اصحاب امام کاظم علیه السلام بوده‌اند « (۱۳۱) .

موقعیت علمی و مذهبی و سیاسی بغداد آن عصر

« برای معرفی کامل « بغداد » آن روز، شاید یک کتاب هم کم باشد، در عین حال ضرورت دارد در اینجا دور نمایی از وضع سیاسی و علمی آن ترسیم کنیم . از آغاز تأسیس « بغداد » به دست أبو جعفر منصور، دوّمین خلیفه عباسی، و انتقال مرکز خلافت به آنجا (۱۴۶ هـ) (۱۳۲) همانطور که این شهر مرکز ثقل سیاست جهان اسلام گردید و بر سراسر قلمرو اسلام حکومت می کرد همچنین بزرگترین پایگاه علم و مجمع دانشمندان در فون مختلف قرار گرفت، در طول چند قرن دانشمندان از هر سوی به جانب « بغداد » متوجه و در آنجا متوطن شدند و یا به طور موقت جهت کسب و نشر علم، رحل اقامت افکندند . بزرگترین فقهاء و ارباب مذاهب اسلام : أبو حنیفه، شافعی، احمد حنبل، داود ظاهری، و نیز بزرگترین محدثان از جمله مؤلفین « صحاح ست » (۱۳۳) و بزرگترین مورخان مانند : محمد بن اسحاق، واقدی، ابن سعد کاتب واقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبه دینوری، أبو الفرج اصفهانی، تمام یا مقداری از عمر خود را در این دیار سر کرده و برخی از آنان تا دم مرگ در آن عاصمه دانش گذرانیده و همانجا دفن شده‌اند . کما اینکه برخی از آنان مثل : مسعودی، بلاذری، یعقوبی و ابن قتیبه در بغداد متولد و همانجا نشو و نما کرده‌اند (۱۳۴) . امّا شعرای معروف امثال « متنبی » شاید کمتر کسی است که گذار وی به بغداد و دربار خلفاء برای ثناء گفتن و صلّه گرفتن نیفتاده باشد . امّا علوم عقلی و فلسفی و ریاضی و طب و به اصطلاح « علوم اوائل » شالوده آن در اسلام در این شهر ریخته شد . بزرگترین دانشمندان و مترجمان از اطراف و اکناف بلاد به بغداد فراخوانده شدند و به تألیف و ترجمه کتب مربوط به این رشته‌ها پرداختند . اولین مؤسسه و مجمع علمی و یا کتابخانه رسمی به نام « بیت الحکمه » که محلّ کار مترجمان و دانشمندان نامی بود، در عصر هارون الرشید در بغداد به وجود آمد (۱۳۵) و پس از آن، کتابخانه‌های دیگری فراهم آمد که تا عصر « شیخ طوسی » باقی بود و چنانکه خواهیم گفت مورد استفاده وی قرار گرفت . برای پی بردن به موقعیت « بغداد » در آن اعصار مطالعه دو کتاب ضرورت دارد، یکی « فهرست ابن ندیم » و دیگر « تاریخ بغداد » . فهرست ابن ندیم در سال ۳۷۷ تألیف گردیده و مؤلف آن خود در بغداد به شغل کتاب فروشی و « وراقی » اشتغال داشته و کتبی که به بازار عرضه می شده و به دست وی می رسیده، همه را

فهرست کرده است. و با بسیاری از دانشمندان و پیشوایان مذهبی معاصر خود مربوط و دوست بوده و احتمالاً دکان وی چنانکه در عصر ما مرسوم است، محل تردد و تلاقی فضلا و دوست داران کتاب بوده است. اما تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی معاصر «شیخ طوسی» است که در تمام دوران اقامت شیخ در بغداد، در این شهر می‌زیسته و بعداً تا سال ۴۶۳ که در قید حیات بوده (۱۳۶) به بغداد رفت و آمد می‌کرده و با بسیاری از علمای معاصر خود ملاقات کرده و کمتر دانشمندی است که از ابتدای تأسیس این شهر تا عصر وی به این شهر آمده باشد و وی نام و ترجمه او را در کتاب خود نیاورده باشد، در این کتاب ترجمه ۷۸۳۱ نفر به طور مفصل یا مختصر آمده است.

موقعیت شیعه در بغداد

آنچه گفته شد سوابق علمی بغداد از لحاظ کلی بود؛ اما از لحاظ تشیع از عصر حضرت صادق علیه السلام به بعد بیشتر ائمه علیهم السلام به بغداد قدم گذارده‌اند و از جمله امام هفتم علیه السلام و امام نهم علیه السلام چندی در آنجا توقف کرده‌اند و بالاخره همانجا در گذشته‌اند و در قبرستان قریش (کاظمین فعلی) دفن شده‌اند. دانشمندان و رجال شیعه از آغاز بنای بغداد در آن تردد یا توطن کرده و با دستگاه خلافت و وزارت به خصوص در دوران برامکه ارتباط داشته‌اند. از جمله هشام بن الحکم محمد بن ابی عمر، علی بن یقظین و خاندان وی، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی و خاندان سید مرتضی در این شهر متوطن بوده‌اند. هر قدر از عمر بغداد می‌گذشت، تمرکز و تجمع شیعیان در این شهر بیشتر احساس می‌شد تا بالاخره در قرن سوم و چهارم و پنجم، «بغداد» مرکز عمده این طائفه گردید و دانشمندان آنجا ریاست مطلقه بر کلیه شیعیان پیدا کردند و چنانکه می‌دانیم «نواب اربعه» (۱۳۷) که در نیمه آخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم (از ۲۶۰ تا ۳۲۹) ستمت و کالت خاص ناحیه مقدسه را داشتند و مرجع عموم شیعه امامیه گردیدند، در «بغداد» زندگی می‌کردند. و آرامگاه آنان تا این عصر در محله‌های قدیمی این شهر مزار است. رشته علم کلام شیعه که عهده دار پاسداری و دفاع از مذهب بود، در این شهر توسط هشام بن الحکم (۱۳۸) پی ریزی شد و همچنان ادامه یافت تا اواخر قرن چهارم به وسیله شیخ مفید به اوج خود رسید، و او با مهارت و استادی چشم‌گیری در این شهر انقلابی به پا کرد و هزاران نفر را با قدرت منطق خویش به این مذهب وارد نمود و همین مکتب بود که متکلم زبردستی مانند سید مرتضی علم‌الهدی را تربیت کرد. مرجعیت مفید و سید مرتضی و اساتید و معاصران ایشان و حتی شیخ طوسی به طوری که از مطاوی حالات آنان به دست می‌آید، بیشتر در رشته کلام و دفع شبهات مخالفان بود و ظاهراً در آن اعصار این علم مقدم بر همه علوم حتی فقه و حدیث و دارای اهمیت بیشتری بوده است و این امر از رساله‌های متعدد به نام اجوبه مسائل که از شهرهای دور دست از نامبردگان سؤال می‌شده، و همچنین کتب ردیه که نام همه آن رسائل و کتب در فهرست مؤلفات و این طبقه از دانشمندان دیده می‌شود، کاملاً مشهود است؛ و پس از رشته کلام، فقه و اصول و شاید مهمتر از آن دو، علم حدیث بود. اصولاً حدیث به لحاظ اینکه صرفاً علمی نقلی است، در «بغداد» که محل تردد و تلاقی محدثان بوده، بیش از سایر مراکز رواج داشت و تقریباً می‌توان گفت: کلیه منقولات و احادیث اسلامی و از جمله روایات اهل بیت، نزد محدثان «بغداد» گرد آمد. صرف نظر از روایان قرن دوم و سوم شیعه، شخصیت نامدار محمد بن یعقوب کلینی، که در شهر «ری» مرجعیت و زعامت داشته، در اواخر عمر به علت نامعلومی و شاید برای نشر حدیث و روایت کتاب کافی به این شهر هجرت کرده و همانجا از دنیا رفته است. وی کتاب مهم «کافی» را که به احتمال قوی پیش از هجرت به بغداد تألیف کرده است، در این شهر نشر داده و اغلب روایان این کتاب در «بغداد» می‌زیسته‌اند و همانجا آن را برای دیگران روایت کرده‌اند (۱۳۹). همچنین معاصر «کلینی» علی بن بابویه قمی، والد شیخ صدوق، به این شهر آمده و با وکلای امام ملاقات کرده است (۱۴۰)؛ صدوق نیز در سال ۳۵۵ به بغداد وارد شده است (۱۴۱). حدیث شیعه از آغاز، دو

مرکز مهم داشته: «کوفه و قم» و بغداد محلّ تلاقی این دو رشته حدیث بوده است؛ زیرا محدثان «کوفه و قم» مرتباً به آنجا می‌آمدند و معلومات خود را روایت می‌کردند؛ و احیاناً در آنجا مقیم می‌شدند. به نسبت اجتماع علمای شیعه در «بغداد»، کتب این طائفه نیز از بلاد دور و نزدیک در آنجا گرد آمد؛ مثلاً، محمد بن مسعود عیاشی، یکی از دانشمندان شیعه ساکن «سمرقند» و دارای تألیفات زیاد بوده است و ابوالحسن قزوینی قاضی در سال ۳۵۶ برای اولین بار قسمتی از کتب وی را با خود به بغداد آورد (۱۴۲). و در نتیجه، کتابخانه‌های معتبری برای شیعه فراهم آمد. از جمله: کتابخانه اَبی نصر شاپور بن اردشیر (۱۴۳)، وزیر بهاء الدّوله بویهی فرزند عضد الدّوله است، که در سال ۳۸۱ در محلّه «بین السورین» یکی از محلات «کرخ» بغداد (۱۴۴) به همت آن وزیر دانشمند شیعه مذهب، تأسیس شد. و از لحاظ جامعیت و اشمال بر نفائس کتب، بی‌نظیر بود و با کتابخانه «بیت الحکمه» رقابت می‌نمود. و نیز کتابخانه شخصی سید مرتضی، بطوری که نوشته‌اند: مشتمل بر هشتاد هزار جلد کتاب بوده است (۱۴۵)؛ و همچنین برادر وی سید رضی، محلّی به نام «دار العلم» تأسیس کرد، که دارای کتابخانه مهمی بوده است (۱۴۶). علاوه بر این سه کتابخانه، به طور حتم دانشمندان و رجال دیگر شیعه کتابخانه‌های شخصی داشته‌اند. و از «فهرست ابن ندیم» به دست می‌آید که کتب شیعه در آن تاریخ در «بغداد» رواج داشته و قسمت مهمی از آن کتب به دست ابن ندیم رسیده و نام آنها را در فهرست خود با پاره‌ای از خصوصیات ضبط کرده است (۱۴۷). موقعیت و نفوذ شیعه در «بغداد» بیشتر مرهون رجالی امثال علی بن یقطین (۱۴۸) است، که از ابتدای خلافت بنی عتّیاس در دستگاه آنان اعتبار و شخصیتی داشته‌اند و همچنین «برمکیان» با دانشمندان شیعه بی‌ارتباط نبودند. از جمله هشام بن الحکم، غالباً ملازم و هم‌نشین یحیی بن خالد برمکی بوده است. از مطالعه تاریخ و حدیث به دست می‌آید که همواره رجال شیعه دارای مناصب مهمی در مرکز خلافت و سایر بلاد بوده‌اند. و از اینکه خلفا به طرد و تکفیر پیشوایان شیعه ترتیب اثر می‌داده‌اند و کسانی مانند: ابن اَبی العزّاقر (۱۴۹) و حسین بن منصور حلّاج (۱۵۰) را که مورد طرد آنان واقع می‌شدند، اعدام می‌کردند. این امر مسلم می‌شود که طائفه شیعه در قرن چهارم در بغداد رسمیت داشته‌اند و سخن علمای آنان منشأ اثر بوده است. با توجه و اعتراف به این سوابق، در عین حال نمی‌توان انکار کرد که قدرت و عظمت شیعیان در «بغداد» و به طور کلی در «عراق و ایران» در دوره «دیالمه» به اوج خود رسید.

دیالمه

این سلسله ایرانی الاصل شیعه مذهب مدّت صد و سیزده سال (از سال ۳۳۴ تا سال ۴۴۷ هجری) بر شهر بغداد مرکز خلافت عبّاسی با کمال اقتدار حکومت می‌کردند. بطوری که از خلیفه بجز نام و تشریفات اثری نبود. و معتبرترین پادشاه این سلسله عضد الدّوله است که در سال ۳۶۷ «بغداد» را ضمیمه قلمرو حکومت خود نمود و تا سال ۳۷۲ در قید حیات بود. وی در اسلام، نخستین پادشاهی است که به عنوان «ملک» پس از نام خلیفه در خطبه نام برده شد و محل دفن علی علیه السلام را آشکار کرد و بر آن بقعه و بارگاه ساخت و وصیت نمود که او را در جوار آن حضرت به خاک سپارند (۱۵۱). این پادشاه توجه و علاقه خاصی به شیخ مفید داشت. و گاهی برای ملاقات «مفید» به منزلش می‌رفت. بطور کلی مجامع و محافل شیعه از لحاظ کمیّت و کیفیت در عصر دیالمه نضج گرفت. و حوزه‌های درس و بحث و مجالس مناظره آنان با ارباب مذاهب در بغداد علنی بود. دانشمندان شیعه در همه جا با سلاطین «دیالمه» و وزرای آنان مرتبط و منظور نظر ایشان بودند. از جمله، باید رابطه شیخ صدوق و برادرش حسین بن علی بن بابویه با صاحب عبّاد، وزیر دانشمند و ادب پرور «دیالمه» (۱۵۲) و مجالس مناظره صدوق در حضور رکن الدّوله پدر عضد الدّوله را در ری (۱۵۳) یادآور شویم. قدرت شیعه در بغداد هنگام تسلط دیالمه بر آن شهر به جایی رسید که رفته رفته در محلّه کرخ بطور جدا از اهل سنت مجتمع شدند و به نبردهای علنی با آنان پرداختند و همواره از طرف خلیفه برای آنان نقیبی تعیین

می‌شد. و به احتمال قوی، نقیب شیعه همان نقیب علویین بود که به شریف أبو أحمد و پس از وی به ترتیب به فرزندان سید رضی و سید مرتضی و بعداً به فرزند سید رضی أبو أحمد عدنان و اگذار گردید. و این خاندان در آن عصر مشخص‌ترین خاندان شیعه در بغداد و مرجع خاص و عام بودند. و علاوه بر منصب نقابت، امارت حج و نظارت بر مظالم و برخی از نواحی عراق به آنان محول می‌گردید « (۱۵۴).

خاندان نوبختی

« یکی از شخصیت‌های بزرگ این خاندان أبو محمّد الحسن بن أبی الحسن موسی بن الحسن بن أبی الحسن محمّد بن العباس ابن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت المنجم البغدادی است، که او خواهر زاده أبی سهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت می‌باشد.

اما نوبخت

اسمی است فارسی برای مرد فارسی‌زبانی که به دانستن علم نجوم شهرت داشت و در اواخر دولت اموی و اوائل دولت عباسی می‌زیست و بیش از صد سال عمر کرد، و برای خالد بن یزید بن معاویه جهت به کار گرفتن نجوم و ترجمه اشتغال داشت، سپس در دوران خلافت عباسیان در دستگاه منصور بود، و چون برقراری حکومت منصور را به وی خبر داد و کشته شدن ابراهیم بن عبدالله را به اطلاع او رساند و منصور دریافت که پیش گوئیهای او درست بوده (۱۵۵)، دو هزار جریب از زمینهای حویزه را به او واگذار کرد و در آن زمان مقام وشهرتی بسزا پیدا کرد و منصور را در ساختمان بغداد و تنظیم نقشه‌های شهر (۱۵۶) و استخراج طالع ستارگان و مسائل نجومی یاری می‌کرد، و او بود که ساعت شروع به ساختمان بغداد را که روز بیست و سوم تموز بود، تعیین کرد (۱۵۷)، و به دست أبی جعفر منصور اسلام را اختیار کرد (۱۵۸)، پس نام او را عبدالله گزارد (۱۵۹)، سپس همسرش زرین و فرزندش أبی سهل به او پیوستند، و اصل و ریشه این خاندان از دودمان بیب بن جوذرز. که این پدر و پسر از شجاعان دولت کیانی در ایران بودند.

اما أبو سهل بن نوبخت

أبو سهل در بکار گرفتن علم نجوم و ترجمه جانشین پدر شد و او نیز در کنار منصور بود؛ زیرا پدرش وقتی از کار افتاد. منصور به او گفت: فرزندان را به جای خود قرار ده که به جای تو به خدمت ادامه دهد. نوبخت فرزند خود أبو سهل را طلبید و به او دستور داد که نزد خلیفه برود. أبوسهل گوید: موقعی که بر منصور وارد شدم، به من گفت: خودت را معرفی کن. گفتم: نام من خرشادماه طیماداه مابازار دباد خسروانشاه. منصور گفت: همه آنچه گفتمی اسم تو است؟ گفتم: آری. منصور خندید و گفت: یکی از دو کار را انجام بده، یا از این اسم طولانی فقط من به کلمه طیماد اکتفا می‌کنم و یا کنیه‌ای به جای اسم برای تو انتخاب می‌کنم. و آن أبو سهل است. أبو سهل می‌گوید: من همین کنیه را انتخاب کردم (۱۶۰). و او حدود هشتاد سال عمر کرد و هفت نفر از خلفاء را درک کرد و در سال ۲۰۲ در عصر مأمون از دنیا رفت. و سهل و سلیمان و اسحاق و اسماعیل و هارون و محمّد و عبیدالله و دیگر فرزندان را از خود به جای گذاشت، که همه از شخصیت‌های سرشناس بودند.

اما اسماعیل بن ابی سهل

کنیه او ابو اسحاق بود، او از شخصیت‌های بزرگ و فضلاء بغداد بود، و از ندیمان ابراهیم مهدی خلیفه عباسی (۱۶۱)، و از اصحاب امام رضا علیه السلام و فرزند بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام بود. ابی نؤاس شاعر، متوفی سنه ۱۹۸، در مدح او و فرزندان او مثل حسین و عباس و اسحاق قصائدی سروده، ولی پس از اینکه ابو اسحاق برادرش سلیمان را هجو کرد، او نیز اسماعیل را هجو کرد. جاحظ در کتاب «البخلاء» (۱۶۲) گوید: ابو نؤاس سیر سفره اسماعیل نوبخت می‌چرید، همچنان که شتر در علف زار؛ ولی بعد از مدتی دوستی او را ناسپاسی کرد.

اما حسن بن محمد بن عباس ابن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت

او از فضلاء و متکلمین بزرگ شیعه بود (۱۶۳) و از بزرگان خاندان نوبختیه، که ابن کثیر شامی در تاریخش از او یاد کرده و از برقانی نقل می‌کند که او شیعی معتزلی بود، ولی برای من معلوم شد که او مرد راستگویی بوده. و از عقیقی نقل کرده که او گفته است: حسن در حدیث ثقه و مورد اعتماد بوده و عقیده او معتزله بوده. و ابن شهر آشوب او را به فیلسوف امامی توصیف کرده است.

اما موسی بن الحسن بن محمد بن العباس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۱۶۴)

او به ابی کبریاء معروف بوده (۱۶۵)، ونجاشی او را به عبادت کردن و خوش قلم بودن و شناخت نجوم و سخن زیاد گفتن و زیاد بودن تألیفات توصیف کرده. و از تألیفات او کتاب «الکافی فی أحداث الأزمه» می‌باشد. و او از شخصیت‌های بزرگ شیعه در بغداد بوده و او خوش بیان و بزرگوار بوده، و او با خواهر ابی سهل اسماعیل ازدواج کرد و از او در قرن سوم هجری حسن بدینا آمده که او مؤلف «فرق الشیعه» است.

مرکز خاندان نوبختی

چون نوبخت منجم ایرانی، دریافت که خاندان نوبخت همچون سایه به خلیفه منصور دوانقی چسبیده شده‌اند، و منصور به مصاحبت با او علاقه دارد و با هم در ساختن شهر بغداد و تأسیس آن به صورت پایتخت همکاری داشته‌اند. نوبخت از نظر علمی و منصور عملاً با هم مشارکت داشته‌اند، طبعاً اول کسی که در شهر «مدینه السلام» با منصور سکونت پیدا کرد، نوبخت بود. مورخین نوشته‌اند در مشرق ناحیه رصافه، آنجا که الان به «شورجه» نامیده می‌شود، خانه‌هایی باستانی وجود دارد. که خانه حسین بن روح نوبختی در آنجا بوده و قبر او هم فعلاً در همان جا است. ابو سهل بن نوبخت در کار نجوم به جای پدر نشست، و او و فرزندان او شهرت بسزائی در علم نجوم پیدا کردند و اصول و فصول آن علم را به عربی ترجمه کردند، و تنها به این علم اکتفا نکردند، کتب فلاسفه را نیز که در علوم گوناگون نوشته شده بود، از فارسی به عربی ترجمه کردند (۱۶۶). و در اکثر علوم که سودمند بود، برتری پیدا کردند، و در شعر و ادب عربی نبوغ داشتند و به جامعه از نظر فرهنگی خدمت کردند، هم در ترجمه و هم در تألیف و

إنشاء و تدریس و بحثهای کلامی، همچنان که به دولت عباسی از روی اخلاص و حقیقت، در مشورتها و اداره کردن امور مملکت و وزارت خدمت کردند. هم از جهت دینی خوب بودند و هم پس از سالیانی عجمیت در آنها ذوب شد و نژاد عربی سالمی پیدا کردند، از این رو به مقام بلند و دامنه‌داری رسیدند و از قرن اول تا پنجم هجری این موقعیت والا امتداد پیدا کرد. و این خاندان در اسلام بنیانی رفیع از عظمت برای خود بنا نهادند، که کمتر از موقعیت پدرانشان در ایران نبود؛ اسم آنها در کتب تاریخی همچنان باقی ماند. نوبختیان در دولت عباسی، کلید دربهای افلاک را در دست داشتند، ستارگان را رصد می‌کردند و پیوسته مراقب ستارگان و حرکات آنها بودند. آنها خزینه دار خانه‌های حکمت و جانشینان فلاسفه و زبان آنان و چراغهای روشن و گنجهای علمی و کلید رموز و مشکلات علوم بودند. و در عین حال که در نجوم تخصص داشتند و فلسفه را تدریس می‌کردند، به دین خود و دستورات آن هم پایبند بودند و به اسلام و شعائر آن ارج می‌نهادند. و دلیل اخلاص آنها این است که آنان هیچ‌گاه دست از مذهب خود برنداشتند، با اینکه زمان آنها زمان فرقه‌گرایی بود. از زمان منصور به بعد معتقد به اسلام بودند و تنها مذهب جعفری داشتند، و پیوسته به همین روش و دین و مذهب وفادار بودند و به اندازه سر مویی تا آخر کار تمایل و انحراف پیدا نکردند. و علی‌رغم اختلافاتی که مردم در عقائد و مذاهب خود پیدا کردند، آنان هیچ تغییری در گرایشهای دینی و مذهبی خود ندادند، همچنان که آنها از نظر سیاسی نیز همچنان دولت عباسی را تأیید می‌کردند و با همه تحولات و نابسامانیها و انقلابهای گوناگونی که در حکومت آنها به وجود می‌آمد، آنها به روش خود ادامه دادند. آری، این خاندان جلیل پیوسته به فلسفه و نجوم و زعامت علمی و ریاست شخصیت‌هایی همچون ابو سهل و ابن روح و ابن کبریاء شهرت داشتند، تا زیر لوای آنها شخصیتی چون حسن بن موسی که از شاخه‌های این درخت بود، به وجود آمد و در مجالس و محافل علمی آنها رشد پیدا کرد. و بعید نیست اگر از چنین درختانی چنین ثمراتی حاصل آید» (۱۶۷). و از اموری که نشانگر تمرکز شیعه در بغداد است، روایتی است که علامه شیخ عبدالله بحرانی رحمه الله در کتاب «عوامل» از مرحوم صدوق قدس سره در «عیون أخبار الرضا علیه السلام» نقل فرموده، که ذیلاً آن را می‌خوانید. « هنگامی که حضرت رضا علیه السلام به شهادت رسید، حضرت ابی جعفر (امام جواد علیه السلام) هفت ساله بود، بین مردم در بغداد و در شهرها اختلاف افتاد. ریّان بن الصلت و صفوان بن یحیی و محمّد بن حکیم و عبدالرحمان بن الحجاج و یونس بن عبدالرحمان و گروهی از شخصیت‌های شیعه و افراد مورد وثوق از آنها، در خانه عبدالرحمان بن الحجاج، که در برکه زلز بود، جمع شدند و از مصیبت (شهادت حضرت رضا علیه السلام) گریه می‌کردند. یونس بن عبدالرحمان به آنان گفت: گریه را رها کنید، تا بدانیم بالاخره امر امامت به عهده چه کسی است؟ و برای حلّ مسائل به چه کسی باید مراجعه کنیم؟ تا این طفل (حضرت جواد علیه السلام) بزرگ شود. ریّان بن الصلت بلند شد و دست خود را به گلوی او گذاشت و پیوسته به او سیلی می‌زد و به او می‌گفت: تو تظاهر به ایمان می‌کنی و در باطن شک و شرک داری، اگر کار امامت از جانب خدا است، اگر این فرزند یک روزه هم باشد، همانند یک پیرمرد عالم و بالاتر از او خواهد بود. و اگر از طرف خدا نباشد، اگر هزار سال هم عمر کند، او یکی از مردم عادی خواهد بود، و این مطلبی است که باید در آن بیندیشی. همگان به او رو آوردند و او را سرزنش و توبیخ کردند. و آن زمان مصادف با ایام حج بود، و از فقهاء بغداد و شهرها و دانشمندان هشتاد نفر در آنجا گرد آمده بودند، همه به قصد حج حرکت کردند، و همه به مدینه آمدند تا حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کنند. وقتی به مدینه رسیدند، همه به در خانه امام صادق علیه السلام آمدند، چون منزل امام صادق علیه السلام خالی بود، همه وارد شدند و بر فرش بزرگی نشستند. عبدالله بن موسی بر آنها وارد شد و در صدر مجلس نشست، و یک نفر صدا زد: این پسر پیغمبر است، هر کس سؤالی دارد بپرسد. از عبدالله سؤالاتی شد که جوابهای لازم را نداد و شیعیان به حیرت افتاده، غصه‌دار شدند و فقهاء مضطرب گشتند و بلند شدند و تصمیم به بازگشت گرفتند و پیش خود گفتند: اگر حضرت جواد علیه السلام بود، جوابهای کامل به ما می‌داد، و این مطالب و جوابهای نامناسب و غیر لازم را نمی‌داد. ناگهان دری به روی آنها گشوده شد و «موفق» (۱۶۸) وارد شد. و گفت: این امام جواد است!

همه بلند شدند ایستادند و از او استقبال و بر او سلام کردند. حضرت جواد علیه السلام وارد شد، در حالی که دو پیراهن بر تن داشت و عمامه و دو گیسو داشت و نعلین به پا داشت و نشست. همه از سخن گفتن خودداری کردند. آن کس که قبلاً مسائل را از عبدالله پرسیده بود، از امام جواد همان مسائل را سؤال کرد. و حضرت حق را به او جواب داد. همه خوشحال شدند و در حق او دعا کردند و لب به مدح او گشودند. و گفتند: عموی شما عبدالله چنین و چنان جواب داد! حضرت فرمودند: لا إله إلا الله، ای عمو این مطلب مهمی است نزد خدا که تو فردا در محضر عدل خدا بایستی و خداوند به تو بفرماید: چرا چیزی را که نمی دانستی برای بندگان من به آن فتوی دادی و حال آنکه در بین امت از تو عالم تر هم بود؟! « (۱۶۹). اما جواب از اشکال سوم از جهت متن و مضمون

بند ج - « أوجبت فی سنتی هذه »

احکام الهی بر دو گونه است، بعضی از آنها احکام مطلقه است. مثل: وجوب صلاه، و پاره‌ای از آنها مبتنی بر مشیت افراد است. مثلاً: در مورد نذر اموری که متعلق نذر است، ممکن است - فی حد نفسه - واجب نباشد، ولی انسان می تواند با مشیت و دل خواه خود نذر کند و این امر راجح را بر خود واجب کند و بگوید: « لله علی ... » (۱۷۰). همانطور که می تواند در بعضی موارد چیز مباحی را بر خود حرام کند. چنانچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بعضی زنان را بر خود حرام کرده بود. و بدین جهت، خداوند از روی عتاب، به وی خطاب کرده و می فرماید: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ » (۱۷۱). در اینجا خداوند با قطع نظر از مشیت پیغمبر، زنان پیغمبر را بر او حلال کرده بود و پیغمبر مجاز بوده با مشیت خود آن را بر خود حرام کند. و او نیز حرام کرد. ولی خداوند او را بر آن مشیت، مورد عتاب قرار داده، نه به عنوان جعل یک قانون، در قبال قوانین حق تعالی. یا در مورد حقوق: کسی که بر دیگری حقی دارد، می تواند از آن حق صرف نظر کند و می تواند بدهکار را ملزم به پرداخت نماید. مثلاً: مردی در عقد ازدواج برای همسر خود مهریه قرار داده، آن زن می تواند از مهر خود صرف نظر کند و می تواند مهریه را مطالبه کند و شوهر را ملزم به پرداخت نماید. و چون در این گونه موارد، حکم خدا بر مبنای مشیت افراد تغییر می یابد و ملاک حلیت و حرمت یا وجوب و عدم وجوب مشیت انسانها است، این گونه احکام را هم می توان به خداوند نسبت داد، هم به انسانها. مثلاً: در مورد نذر هم می توان گفت: خداوند متعلق نذر را پس از نذر بر انسانها واجب می کند. و نیز می توان گفت: انسانها بر خود متعلق نذر را به وسیله نذر واجب کرده اند. اما در مورد بحث خمس: خمس حقی است که خداوند برای ائمه علیهم السلام و سادات قرار داده است. و آنان نیز حق دارند، حق خود را مطالبه کنند و افراد را ملزم کنند که حق آنان را بپردازند. یعنی بر آنها واجب کنند که خمس مال خود را بپردازند. همچنان که با تعیین و کلاء در بلاد، برای گرفتن اخماس - عملاً - حق خود را مطالبه می کردند. و همچنین حق دارند از حق خود صرف نظر کنند و مردم را از پرداخت آن معاف دارند. و به اصطلاح، خمس را تحلیل نمایند. چنانچه در روایات عدیده‌ای که در صفحات آینده ملاحظه خواهید نمود، ائمه علیهم السلام در بعضی از سالها، شیعه را به خاطر وجود شرایط خاصی، معاف یا در بعضی موارد مثل (متاجر و مناکح و مساکن) با توجه به شرایط خاصی خمس را برای شیعه تحلیل کرده اند. و تحلیل، چنانچه بعداً گفته خواهد شد، یک امر کلی نیست بلکه در هر زمان بستگی به حکم امام آن عصر دارد که از طرف خود إصالة و از طرف سادات ولایه، - در بعضی سالها - یا در پاره‌ای از موارد تحلیل نماید. پس اگر در روایت علی بن مهزیار، امام علیه السلام می فرماید « أوجبت فی سنتی هذه »، این وجوب جعل یک قانون نیست تا گفته شود هیچ کس را حق وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست. و هرگز امام علیه السلام چنین کاری نمی کند تا گفته شود امام چه حقی دارد که واجب کند و حرام کند یا مباح. بلکه مطالبه یک حق است که چون سال آخر عمر آن بزرگوار بوده، فقط نسبت به همان سال،

تصمیم‌گیری کرده‌اند. اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند د - ه - و - ز - ح -

از بیانات گذشته معلوم شد که در غیر نقدینه (طلا و نقره)، در موارد دیگر نیز خمس واجب است. و حضرت علیه السلام تحت عنوان «غنائم و فوائد»، حکم وجوب خمس در آن موارد را ذکر فرموده‌اند. و معلوم شد که حضرت علیه السلام - تخفیفاً - خمس لوازم زندگی و مایحتاج مردم که در دست آنها بود و با پول غیر مخمس خریداری کرده بودند را تحلیل نموده‌اند. زیرا در خود روایت فرمودند: «و إن موالی... قصیروا فیما یجب علیهم». و معلوم شد این تحلیل، تنها مربوط به همان سال بوده و جمله «لم اوجب» تنها مربوط به همان سال است. و نیز معلوم شد که منت بر شیعه، بدین جهت است که آنها را از گرفتار شدن به تصرفات غیر مشروع، نجات دادند. و اما جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ط -

در این مورد از امام هادی علیه السلام، فرزند حضرت جواد علیه السلام، سؤال شد نسبت به ۱۱۲ (نصف سدس) که پدرشان در آخرین سال عمر خود تعیین فرموده بودند: «علی بن مهزیار قال: کتب الیه [أی الی الهادی علیه السلام] إِبْرَاهِیمَ بن مُحَمَّد الهمدانی: أقرأنی علی، کتاب أبیک فیما أوجب علی أصحاب الضیاع. أنه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤنة. و أنه لیس علی من لم تقم ضیعتہ بمؤنة نصف السدس، و لا- غیر ذلك. فأختلف - من قبلنا - فی ذلك. فقالوا: یجب علی الضیاع، الخمس بعد المؤنة، مؤنة الضیعة و خراجها، لامؤنة الرجل و عیاله؟ فکتب - و قرأه علی بن مهزیار - : علیہ الخمس بعد مؤنته و مؤنة عیاله و بعد خراج السلطان» (۱۷۲). و صاحب «وسائل» در ذیل حدیث می‌فرماید: «أقول: وجه إيجابه نصف السدس إباحته الباقی للشیعة، لإحصار الحقّ فیہ كما یأتی» (۱۷۳). ترجمه حدیث: ابراهیم بن محمد الهمدانی به امام هادی علیه السلام نوشت: که از روی نامه پدر شما برای من خواندند در مورد آنچه آن حضرت واجب کرده بود بر صاحبان سرمایه. که آن حضرت ۱۱۲ (نصف سدس) را بر آنها بعد از مؤنه واجب کرده و فرموده بود که: کسانی که سرمایه آنها کفاف هزینه‌های زندگی آنها را نمی‌دهد، چیزی بر آنها نیست، نه نصف سدس و نه غیر آن. و کسانی اختلاف کرده و گفته‌اند که: مراد از مؤنه - که پس از کسر آن خمس واجب می‌شود - مؤنه خود سرمایه است نه مؤنه زندگی شخص و زن و بچه‌اش. حضرت هادی علیه السلام نوشتند - و علی بن مهزیار بر وی خواند - که: خمس پس از کسر مؤنه سرمایه و مؤنه خود و زن و بچه صاحب مال و مالیات سلطان است. این حدیث نشانگر آن است که این قسمت مربوط به خمس است و ۱۱۲ (نصف السدس) را حضرت جواد علیه السلام بابت خمس تعیین کرده بودند و بقیه را اباحه نموده بودند. و این مختص به زمان خود آن حضرت بوده و الا باید بعد از کسر هزینه‌ها به مقدار خمس پرداخت شود. ادامه احادیث وجوب خمس در ارباب مکاسب

حدیث پنجم

حدیثی است که شیخ طوسی در «تهذیب» نقل کرده است: «محمد بن الحسن یاسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الحسن، عن عبدالله بن القاسم الحضرمی، عن عبدالله بن سنان قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: علی کلّ امریء غنم أو اکتسب، الخمس ممّا أصاب لفاطمه علیها السلام، و لمن یلی أمرها من بعدها من ذرّيتها الحجج علی الناس، فذاک لهم خاصه»

يضعونه حيث شاؤوا، و حرّم عليهم الصدقة، حتّى الخياط يخيّط قميصاً بخمسةً دوانيق فلنا منه دائق إلّا من أحلناه من شيعتنا لتطيب لهم به الولادة. إنّهُ ليس من شىء عند الله يوم القيامة أعظم من الزنا. إنّهُ ليقوم صاحب الخمس فيقول: يا ربّ، سل هؤلاء بما أبيعوا؟» (۱۷۴). ترجمه: عبدالله بن سنان از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: خمس بر عهده هر کسی است که غنیمتی به دست آورد یا کسبی انجام دهد از نوع اموالی که به فاطمه علیها السلام می‌رسد، و به کسانی که متصدی امر فاطمه علیها السلام باشند از فرزندان ایشان که حجتهای خدایند بر مردم. این خمس خاصّ ایشان است، هر کجا خواستند می‌توانند مصرف کنند، زیرا صدقه بر آنها حرام شده است، حتّی اگر نخى باشد که بخواهند پیراهن (لباسی) را با آن بدوزند که معادل پنج دانگ باشد، یک دانگ از آن از ما است جز کسانی که از بین شیعیانمان بر آنها حلال کرده باشیم تا حلال زاده باشند. البته هیچ چیز در قیامت نزد خداوند بزرگتر از زنا نیست. روز قیامت صاحب خمس برخاسته و می‌گوید: پروردگارا، از ایشان پیرس به چه علت و جهت آن را مباح کردند؟ این حدیث گرچه از نظر سند به اتفاق همه فقهاء ضعیف و غیر قابل استناد است به خاطر عبدالله بن القاسم الحضرمی، ولی سند آن قابل جبران است. و از نظر دلالت، نقطه ضعیفی ندارد. و مطالب ذیل از آن به دست می‌آید: ۱- در هر غنیمت و فائده و درآمدی، خمس بر هر کس لازم است؛ اعمّ از غنائم جنگی و غیره (علی کلّ امری... الخمس). ۲- از همه اموال لازم نیست، بلکه از اموالی که خمس آن به فاطمه و ائمه می‌رسد (۱۷۵) (مما أصاب لفاطمة علیها السلام). ۳- فاطمه علیها السلام مصداق واقعی ذی القربی است که در آیه خمس مطرح شده و پس از فاطمه ورثه فاطمه هستند (مما أصاب لفاطمة). و لذا وقتی در این حدیث امام صادق علیه السلام می‌خواهند نوع اموالی را که متعلّق خمس است، مشخص کنند، با ذکر یک مورد از موارد مصرف خمس (ذی القربی)، آن اموال را معین می‌نمایند، چون دیگر موارد مصرف، مانند ابن سبیل و یتامی و مساکین، که هم مورد مصرف زکات هستند (غیر ساداتشان)، هم مورد مصرف خمس (سادات آنها). لذا فقط ذوی القربی را ذکر کرده است. چون ذوی القربی از زکات سهمی ندارند. ۴- اختیار تقسیم آن با ائمه علیهم السلام است (یضعونه حيث شاؤوا)؛ و نسبت این حقّ به آنها نه بدین جهت است که آنها فقط مورد مصرف خمس می‌باشند، و دیگران حقّ ندارند. و ما در «فصل نهم» از همین کتاب (۱۷۶)، ضمن توضیح اینکه چرا خمس را به «خمس الله» تعبیر کرده، ذکر کردیم. ۵- چون اهل بیت علیهم السلام از صدقه محرومند، به جای آن خمس به آنها داده می‌شود (إذ حرّم عليهم الصدقة). ۶- به کمترین چیزها هم خمس تعلّق می‌گیرد (حتّى الخياط يخيّط قميصاً بخمسةً دوانيق فلنا منه دائق). ۷- خمس بعضی از چیزها را برای شیعیانشان حلال کرده‌اند. از جمله: خمس کنیزانی را که جزء غنائم جنگی می‌باشند. که غنائم جنگی یکی از اموری است که به آنها خمس تعلّق می‌گیرد. که اگر خمس آن را حلال نمی‌کردند، سبب می‌شد افرادی که می‌خواستند از آنها استفاده کنند، غاصبانه در آنها تصرف کنند و مبتلا به زنا بشوند (و مبعوض ترین اعمال نزد خدا در قیامت زنا است). در نتیجه اگر از آن کنیزان فرزندی به وجود می‌آمد، زنا زاده بود. برای پیشگیری از زنا و حرام زادگی، خمس کنیزان را بر شیعیان خودشان حلال کردند تا از زنا و زنا زادگی پیشگیری شود. که ما بعداً به تفصیل در اخبار تحلیل از آن سخن خواهیم گفت. ۸- خمس حقّی است که صاحبان آن در قیامت در محضر عدل پروردگار از کسانی که آن را برای خود حلال کردند، باز خواست می‌کنند: (إنّهُ ليقوم صاحب الخمس). نتیجه‌گیری پس از تحقیق کافی در روایات پنجگانه معلوم شد روایات اکثرأ از نظر سند و دلالت بی اشکال و مطابق با آیه کریمه خمس است. و ائمه علیهم السلام در زمان حضور عهده دار دریافت و تقسیم آن هستند. و آنچه در زمان ما معمول و جاری است، مستند به کتاب و روایات معتبره است. و تحلیل - چنانچه بعداً خواهیم گفت - محدود به موارد خاصّه است. و کسانی که فقهاء بزرگ شیعه را متهم می‌کنند و معتقدند آنها بدون هیچ سند و مدرک اقدام به دریافت خمس می‌کنند، کأنّهُ مصداق اتمّ و اکمل این آیه شریفه‌اند: «وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» (۱۷۷). نگاهی عمیق به وضع موجود دشمنان روحانیت شیعه، مصادیق این آیه شریفه را به روشن‌ترین صورت در جامعه می‌توانیم شناسائی کنیم.

حدیث ششم

« محمد بن الحسن یاسناده عن سعد بن عبدالله، عن أبي جعفر، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن الحسن الأشعري قال: كتب بعض أصحابنا إلى أبي جعفر الثاني عليه السلام أخبرني عن الخمس، أعلى جميع ما يستفيد الرجل من قليل و كثير من جميع الضروب و على الصناعات؟ و كيف ذلك؟ فكتب عليه السلام بخطه: الخمس بعد المؤونة » (۱۷۸). ترجمه: مرحوم شیخ طوسی در « تهذیب » (۱۷۹) و نیز در « استبصار » (۱۸۰)، از سعد بن عبدالله، از ابی جعفر، از علی بن مهزیار از محمد بن الحسن الأشعری روایت می کند که او گفت: بعضی از یاران ما به حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت که مرا خبر ده از خمس، که آیا بر جمیع آنچه شخص استفاده می کند از کم و زیاد و از هر نوع که باشد و بر صنعت گران (بر هر متاعی) لازم است؟ و کیفیت آن چگونه است؟ و امام علیه السلام - به خط خود - نوشت که: خمس پس از مؤنه است. در مورد سعد بن عبدالله، مرحوم آیه الله خوئی قدس سره می نویسد: « فَإِنَّ سَعْدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ مِمَّنْ لَا كَلَامَ وَلَا إِشْكَالَ فِي وَثَاقَتِهِ » (۱۸۱). ترجمه: سعد بن عبدالله از کسانی است که هیچ حرفی و اشکالی در وثاقت او نیست. و مراد از ابی جعفر، که سعد بن عبدالله بسیار از او نقل می کند، احمد بن محمد بن عیسی است، که ثقة است (۱۸۲). و علی بن مهزیار نیز مستغنی از توثیق است. و اما محمد بن الحسن الأشعری همان محمد بن الحسن بن ابی خالد الأشعری القمی است (۱۸۳). ولی وثاقت و یا حسن او ثابت نشده (۱۸۴)، پس او مجهول الحال است نه مجهول الشخص. به هر جهت، حدیث از نظر سند اعتبار ندارد. توضیحاً: محمد بن الحسن از « بعض أصحابنا » روایت نکرده تا گفته شود روایت مرسله است، او حکایت کرده است. اما از نظر دلالت، مرحوم علامه مجلسی قدس سره می فرماید: « وَالسَّيْكَوتُ عَنْ أَصْلِ السُّؤَالِ كَأَنَّهُ لِلتَّقْيَةِ » (۱۸۵). ترجمه: در روایت جواب مسائل گفته نشده و شاید به جهت تقیه بوده است.

حدیث هفتم

« محمد بن یعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن الحسين بن عثمان، عن سماعة قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن الخمس؟ فقال: في كل ما أفاد الناس من قليل أو كثير » (۱۸۶). ترجمه: مرحوم کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش (ابراهیم بن هاشم)، از ابن ابی عمیر، از حسین بن عثمان از سماعه نقل می کند که گفت: از موسی بن جعفر علیهما السلام (ابی الحسن) پرسیدم از خمس؟ فرمود: خمس در هر فائده ای است که مردم به دست می آورند، کم باشد یا زیاد. در مورد وثاقت علی بن ابراهیم و ابن ابی عمیر و حسین بن عثمان، که در سند این حدیث ذکر شده اند، جای هیچ بحث و تردیدی نیست. و اما در مورد ابراهیم بن هاشم و سماعه لازم است اجمالاً توضیح داده شود. اما ابراهیم بن هاشم؛ مرحوم آیه الله خوئی قدس سره می فرماید: « أقول: لا ينبغي الشك في وثاقه ابراهيم بن هاشم. و يدل على ذلك عدة أمور: ... » (۱۸۷). ترجمه: شایسته نیست شک کردن در وثاقت ابراهیم بن هاشم. و اموری بر این مطلب دلالت دارد ... سپس چهار دلیل برای اثبات وثاقت وی ذکر می کند. طالبین مراجعه نمایند. و اما سماعه؛ نجاشی در مورد سماعه می فرماید: « سَمَاعَةُ بْنُ مَهْرَانَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْحَضْرَمِيِّ، مَوْلَى عَبْدِ بْنِ وَائِلِ بْنِ حَجْرٍ الْحَضْرَمِيِّ، يَكْنَى: أَبُو نَاشِرَةَ. وَ قِيلَ: أَبُو مُحَمَّدٍ. كَانَ يَتَّجِرُ فِي الْقَزِّ وَيُخْرَجُ بِهِ إِلَى حِرَانَ. وَ نَزَلَ [مِنْ] الْكُوفَةِ فِي كِنْدَةَ، رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. وَ مَاتَ بِالْمَدِينَةِ، ثَقَّةٌ ثَقَّةٌ » (۱۸۸). ترجمه: سماعه بن مهرا ن بن عبدالرحمن الحضرمی، آزاد شده عبد بن وائل بن حجر الحضرمی بود، و کنیه اش ابا ناشره بود، و گفته شده که کنیه اش ابا محمد بوده؛ و شغلش تجارت ابریشم بود و آن را به حزان می برد، و در کوفه در قبیله کنده وارد شد، و از امام صادق و امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کرده، و در مدینه از دنیا رفت، کاملاً ثقة و مورد اعتماد بود؛ (و دو بار او را توثیق می کند). خلاصه آنکه اگر در واقفی بودن او تردید باشد، در وثاقت او تردیدی نیست. مرحوم مامقانی در « تنقیح المقال » (۱۸۹) اثبات می کند که او

واقفی نبوده؛ ولی به فرض که واقفی باشد، قطعاً موثق است. و لذا دأب فقهاء بر این است که هر کجا روایتی مستند به سماعه باشد و نقطه ضعفی در دیگر رجال سند نباشد، آن روایت را موثق می‌خوانند و به آن استناد می‌کنند؛ همچنان که همگان این روایت را به عنوان موثق ذکر می‌کنند. قابل ذکر است که بعضی بهانه جوین ضمن اینکه او را واقفی می‌دانند، وفات او را قبل از وفات امام صادق علیه السلام ذکر کرده‌اند. وقائلند که بدین جهت او نمی‌تواند از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل حدیث کرده باشد. در صورتی که واقفیه اصطلاحاً به کسانی گفته می‌شود که پس از امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام را درک کرده باشند و امامت ایشان را نپذیرفته باشند. و اما از جهت متن: از جواب امام علیه السلام استفاده می‌شود که مقصود او سؤال از این بوده که خمس به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد و آیا حدّ نصابی دارد یا نه؟ حضرت به هر دو سؤال پاسخ داده، فرموده‌اند: ۱- به هر فائده‌ای که مردم به دست می‌آورند، خمس تعلق می‌گیرد. ۲- حدّ نصاب هم ندارد، کم باشد یا زیاد خمس دارد. به هر حال هیچ ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد

حدیث هشتم

«و عن عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن یزید قال: کتبت: - جعلت لک الفداء - تعلّمتنی ما الفائدة و ما حدّها؟ رأیک - أبقاک الله - أن تمنّ علی بیان ذلک لکی لا-أکون مقيماً علی حرام لا صلاة لی و لا صوم. فکتب: الفائدة ممّا یفید إلیک فی تجارة من ربحها، و حرث بعد الغرام، أو جائزة» (۱۹۰). ترجمه: مرحوم کلینی از عدّه‌ای از اصحاب، از احمد بن محمد بن عیسی از یزید نقل کرده که وی گفت: نوشتم: فدایت شوم، به من بیاموز که فائده چیست و حدّ آن چقدر است؟ - خدا تو را باقی بدارد - رأی خود را برای من بگو و به بیان آن بر من منت بگذار تا من بر امر حرام ایستادگی نکنم و نه برای من نماز و نه روزه‌ای باشد. نوشتند: فائده سودی است که از تجارت به تو می‌رسد و زراعت پس از پرداخت هزینه‌ها یا جایزه. سند حدیث؛ هر کجا مرحوم کلینی می‌فرماید: «عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عیسی»، منظور او از آن عدّه: «محمد بن یحیی العطار، و علی بن موسی الکمیدانی، و داود بن کوره و أحمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن هاشم»؛ می‌باشد (۱۹۱). و اما احمد بن محمد بن عیسی بن یزید؛ در کتاب «معجم رجال الحدیث» آمده: «أقول: فی بعض النسخ «أحمد بن محمد بن عیسی عن یزید» و لا یبعد صحه تلك النسخة. و أحمد بن محمد بن عیسی هو الأشعری المتقدّم» (۱۹۲). ترجمه: در بعضی از نسخه‌ها به جای «... بن یزید»، «... عن یزید» آمده، و بعید نیست همین نسخه صحیح باشد (۱۹۳). و مراد از «احمد بن محمد بن عیسی» همان احمد بن محمد بن عیسی الأشعری است. که محمد علی اردبیلی درباره او می‌نویسد: «شیخ القمّین و وجههم و فقیههم» (۱۹۴). و مراد از یزید، یزید بن اسحاق است. زیرا در شرح حال یزید بن اسحاق می‌فرماید: «روی عنه أحمد بن محمد بن عیسی» (۱۹۵). و در شرح حال احمد بن محمد بن عیسی الأشعری، ضمن افرادی که احمد بن محمد بن عیسی از آنها نقل حدیث می‌کند، یزید بن اسحاق را نیز نام می‌برد (۱۹۶). و مکتوب الیه که از او سؤال شده، قطعاً یکی از ائمه علیهم السلام می‌باشد. زیرا معمولاً کلمه «جعلت فداک» به آنها خطاب بوده، منتهی به خاطر تقیّه، از امام علیه السلام نامی برده نشده. ضمناً کلمه «فائده» چون در فقه در موردی به جز خمس استعمال ندارد، مشخص است از سؤال، که مربوط به خمس است. و در زمان حضور ائمه علیهم السلام قیومت خمس با آنها بوده و باید مقدار و متعلق خمس را آنها تعیین کنند. سائل از فائده و حدّ آن سؤال کرده، چون در بعضی از سالها در مقدار و در بعضی موارد تخفیف می‌داده‌اند، همچنان که در ضمن روایت چهارم گفته شد، و بعداً نیز در بیان اخبار تحلیل خواهیم گفت - إن شاء الله -.

حدیث نهم

« و بإسناده عن الريان بن الصلت قال : كتبت إلى أبي محمّد عليه السلام : ما الذي يجب عليّ - يا مولاي - في غلّة رحي أرض في قطعة لي، و في ثمن سمك و بردى و قصب أبيعه من أجمه هذه القطيعة ؟ فكتب : يجب عليك فيه الخمس - إن شاء الله تعالى » (۱۹۷). حدیثی است که شیخ طوسی رحمه الله از ریّان بن صلت نقل کرده که او گفته : من به حضرت ابی محمّد علیه السلام (امام حسن عسکری) نامه نوشتم : ای مولای من، چه چیز بر من واجب است در غلّه آسیایی که در زمین تیولی (۱۹۸) من است، و در قیمت ماهی و بردی (که به ضمّ باء خرمای بسیار خوب را می گویند و به فتح باء نام گیاهی است که در فارسی آن را پیژر یا لوخ می گویند)، و در نی هائی که من از نیستانهای آن زمین به فروش می رسانم ؟ حضرت در جواب نوشت : در آنچه ذکر کرده ای، خمس بر تو واجب می شود . سند این حدیث از طریق شیخ طوسی به ریّان بن الصّیلت می رسد . و شیخ در کتاب « فهرست » می فرماید : « الريان بن الصّیلت، له کتاب، أخبرنا به الشيخ المفيد [أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان]، و الحسين بن عبيدالله، عن محمّد بن عليّ بن الحسين عن أبيه، و حمزة بن محمّد، و محمّد بن عليّ، عن عليّ بن إبراهيم عن أبيه، عن الريان بن الصّیلت » (۱۹۹). سند خود را به ریّان به دو طریق ذکر نموده است . بنابراین، حدیث مسند است نه مرسل . و طریق او به ریّان، از طرق معتبره است . و اما ریّان بن الصّیلت ؛ در مورد او گفته اند : « أبو عليّ الريان الصّلت، البغدادي، الأشعري، القمي خراساني الأصل . كان ثقة، صدوقاً أدرك الرضا و الجواد و الهادي عليهم السلام » (۲۰۰). و مکاتبه ای که شده، نشان می دهد او حضوراً حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را درک نکرده و آنگاه نیاز به مکاتبه نبود . و اما دلالت این روایت ؛ سؤال از غلّه و قیمت اجناسی است که به فروش رسانده، از قبیل ماهی و بردی و نی . و حضرت علیه السلام در جواب نوشته اند : در همه آنها خمس واجب است . و هیچ نوع ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد .

دهمین و آخرین حدیث

« محمّد بن إدريس في آخر « السرائر » (۲۰۱) نقلاً من كتاب محمّد ابن علي بن محبوب : عن أحمد بن هلال، عن ابن أبي عمير، عن أبان بن عثمان، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كتبت إليه في الرجل يهدى إليه مولاه و المنقطع إليه هدية تبلغ ألفي درهم أو أقلّ أو أكثر، هل عليه فيها الخمس ؟ فكتب عليه السلام : الخمس في ذلك . و عن الرجل يكون في داره البستان فيه الفاكهة يأكله العيال . إنّما يبيع منه الشيء بمائتة درهم أو خمسين درهماً ، هل عليه الخمس ؟ فكتب : أمّا ما أكل فلا ، و أمّا البيع فنعم ، هو كسائر الضياع . أقول : و يأتي ما يدلّ على ذلك » (۲۰۲). حدیثی است که محمّد بن ادريس حلی در « مستطرفات السرائر » از کتاب محمّد بن علی بن محبوب، از احمد بن هلال، از ابان بن عثمان، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که ابو بصیر گفت : من به حضرت صادق علیه السلام نامه نوشتم درباره مردی که مولایش و تنها کسی که با او در ارتباط بوده، هدیه ای به او پرداخته، به دو هزار درهم یا کمتر یا بیشتر می رسد، آیا در آن خمس می باشد ؟ امام علیه السلام نوشت : در اینها خمس هست . (و سؤال کردم) از مردی که در خانه او باغچه ای است که در آن میوه هست و زن و بچه از آن می خورند و مقداری از آن در حدود صد یا پنجاه درهم به فروش می رسد، آیا خمس برای آن واجب می شود ؟ امام علیه السلام نوشت : آنچه خورده شده نه، ولی آنچه فروخته شده، آری، آن مقدار هم مانند دیگر مزارع و کارهای سودمند است. بررسی سند : اولاً : مرحوم محمّد بن احمد بن ادريس حلی همچون محقق و سید مرتضی به اخبار و آحاد عمل نمی کرده اند، مگر اخبار محفوظ به قرائن قطعیه. و ابن ادريس خود، از بیست و یک کتاب از کتب معتبره، کتاب مستطرفات را جمع آوری کرده و در مقدمه مستطرفات می فرماید : « باب الزیادات » ممّا انتزعت و استطرفته من کتب المشیخة المصنّفین، و الرواة المحصّلین » (۲۰۳). و از جمله آن کتابها نوادر محمّد بن علی بن محبوب اشعری جوهری قمی است، که روایت مورد بحث هم از آن کتاب نقل شده است . و درباره محمّد بن علی بن محبوب

گفته شده: « شیخ القمیین فی زمانه، ثقۀ، عین، فقیه، صحیح المذهب » (۲۰۴). و کتاب نوادر مذکور، مورد نظر ابن ادریس بوده که به روایات آن استناد کرده است. و اما احمد بن هلال عبرتائی که در سند این حدیث قرار دارد. مرحوم آیه الله خوئی قدس سره پس از بحث مفصّلی در مورد احمد بن هلال می‌فرماید: « فالتحصّل: أن الظاهر أن أحمد بن هلال ثقۀ، غایۀ الأمر، أنه كان فاسد العقیده. و فساد العقیده، لا یضّر بصحّة روایاته » (۲۰۵). ترجمه: نتیجه آنکه: ظاهر این است که احمد بن هلال مورد وثوق است. در نهایت، امر این است که او فاسد العقیده بوده، و فساد عقیده او ضرر به وثاقت او نمی‌زند. و شاهد این مطلب آن است که بزرگانی از ثقات اصحاب نظیر ابن ابی عمیر و حسن ابن محبوب و یونس ابن عبدالرحمن و احمد ابن محمد بن ابی نصر و غیرهم از او نقل حدیث کرده‌اند. و ابی بصیر در این نامه، در دو مورد سؤال کرده، که هر دو مورد جای سؤال بوده: ۱ - آیا هدیه خمس دارد یا ندارد؟ ۲ - آیا درآمد زمینهایی که جزء سرمایه کسی نیست، مانند باغچه خانه، آنها هم متعلق خمس است یا نه؟ این مسائلی است که هنوز هم پس از هزار سال برای مردم جای سؤال دارد. نتیجه بحث روایی خمس پس از این بحث تفصیلی و مبسوط در روایات دهگانه، معلوم شد که اخبار مربوط به خمس در ارباح مکاسب، اگر همه آنها قابل استناد نباشد، اکثر از روایاتش معتبره است به ضمیمه روایاتی که در مورد تحلیل وارد شده است. و - إن شاء الله - بعداً آن را ذکر خواهیم کرد (از قبیل روایت حکیم مؤذن بنی عیسی). که اگر خمس واجب نبود، تحلیل نمی‌توانست معنا و مفهومی داشته باشد. ولی مزدوران تفرقه انداز، با استفاده از علم رجال گاهی در سند حدیث خدشه می‌کنند و یا احیاناً با برداشتهای غلط دلالت حدیث را انکار می‌کنند، گویا قبل از این آقایان نه کسی به علم رجال مراجعه کرده و نه کسی از علم عریّت اطلاعاتی داشته تا دلالت روایات را بفهمد، و در بعضی موارد بزرگواری و جلالت مقام و آگاهی محدّثین قریب العهد به زمان معصوم را نادیده گرفته و آنجا که در مقام اثبات مدّعی خود هستند، چشم بسته حتّی به اخبار عامّه هم استناد می‌کنند. و آنجا است که ضعیف‌ترین سند، همچون گزری پُر قدرت، بر سر شیعه مظلوم فرود می‌آید.

فصل چهاردهم

بخش خمس توسط اهل بیت به شیعیان

اخبار تحلیل

بررسی احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام خمس را به شیعیان بخشیده‌اند. قبل از رسیدگی به این اخبار، لازم است به این مسأله که مرحوم سیّد محمد کاظم یزدی در « عروۀ الوثقی »، در فصل: « فی قسمه الخمس و مستحقّه » ذکر کرده‌اند، توجه شود. « مسأله ۱۹: إذا انتقل إلى الشخص مال فيه الخمس ممن لا يعتقد وجوبه كالکافر ونحوه لم يجب علیه إخراجة. فإنهم علیهم السلام أباحوا لشیعتهم ذلك، سواء كان من ریح تجارة أو غیرها، و سواء كان من المناکح و المساکن و المتاجر أو غیرها » (۲۰۶). ترجمه: اگر مالی که در آن خمس هست، از شخصی که معتقد به وجوب خمس نیست، مثل کافر و مانند آن، به شخصی منتقل شد، بر آن شخص (گیرنده) خارج کردن خمس آن مال لازم نیست؛ زیرا ائمه علیهم السلام آن را برای شیعیان خود مباح کرده‌اند. چه آن مال از سود تجارتي به دست آمده باشد، چه از راههای دیگر و چه از مناکح باشد یا مساکن یا متاجر یا غیر اینها. مرحوم آیه الله حکیم در « مستمسک » (۲۰۷)، مناکح و مساکن و متاجر را توضیح داده‌اند: مناکح: بعضی همچون صاحب مسالک گفته‌اند: مراد از مناکح کنیزانی هستند که از دارالحرب به اسارت گرفته می‌شوند که اگر بدون اذن امام گرفته شده باشند، همه آنها مال امامند و اگر با اذن امام گرفته شده باشند، مقداری از هر کنیز مال امام است. و بعضی گفته‌اند: مراد از مناکح، مهریه‌های زنانی است که مهریه آنها از مالی پرداخت شده که در آنها خمس بوده و خمس آن را نداده‌اند. اما مساکن: بعضی

قائلند که: مراد زمینهایی است که از کفار به غنیمت گرفته شده؛ و بعضی بر این عقیده‌اند که: مراد زمینهایی است که مختص به امام است، مانند سر کوهها و زمینهای انفال. وعده‌ای دیگر گفته‌اند: مراد زمینهایی است که از ارباح مکاسب خریداری شده، که خمس آن را نداده‌اند. و قول چهارم آن است که: مراد زمینهایی است که از مالی خریداری شده که خمس آن داده نشده، اعم از ارباح یا غیر ارباح. و اما متاجر: بعضی گفته‌اند: مراد آن غنائمی است که از دارالحرب در زمان غیبت گرفته شده و شخصی آن غنائم را خریداری می‌کند، آن اموال خریداری شده را متاجر گویند. و گروهی، متاجر را به اموالی تفسیر می‌کنند که خمس به آنها تعلق گرفته شده و خمس آن را نپرداخته‌اند. و گروه سومی متاجر را اموالی می‌دانند که از افرادی خریداری می‌شود که معتقد به خمس نیستند. و چهارمین تفسیر آن است که متاجر خریداری اموالی است که متعلق به شخص امام است، مانند چوبهایی که از جنگلها قطع می‌شود و دیگر اموالی که جزء انفال است. مشهور از فقهاء قائلند که: پرداخت خمس این سه چیز لازم نیست. و تنها حدیثی که متضمن هر سه عنوان است، حدیثی است که مرحوم نوری قدس سره نقل فرموده: «سئل الصادق علیه السلام، فقيل له: يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله، ما حال شيعتكم فيما خصكم الله به، إذا غاب غائبكم و استتر قائمكم؟ فقال عليه السلام: ما أنصفناهم إن و اخذناهم و لا أحببناهم إن عاقبناهم. بل نبيح لهم المساكن لتصح عبادتهم. و نبيح لهم المناكح لتطيب ولادتهم. و نبيح لهم المتاجر ليزكوا أموالهم» (۲۰۸). ترجمه: سؤال شد از امام صادق علیه السلام که: ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله، برنامه شیعیان شما چگونه است نسبت به اموالی که خداوند آنها را به شما اختصاص داده است، آنگاه که آن امامی که از شما باید غائب باشد، در حال غیبت باشد و قائم از شما پنهان باشد؟ آن حضرت فرمودند: اگر از آنها بگیریم، در حق آنها انصاف را رعایت نکرده‌ایم و اگر آنان را کیفر دهیم، که آنها را دوست نداشته‌ایم. پس ما برای آنها مساکن را مباح می‌کنیم که عبادات آنها صحیح باشد. و مناكح را مباح می‌کنیم تا ولادت آنها طیب و پاک باشد. و متاجر را برای آنها مباح می‌کنیم تا اموالشان پاکیزه باشد. پس از ذکر این مقدمه، می‌پردازیم به اخبار تحلیل، که می‌توان آنها را به پنج دسته تقسیم کرد: دسته اول - مناكح: (اخباری که صرفاً مربوط به آن است) الف: «عن أبي بصير و زرارۀ و محمد بن مسلم [كلهم] عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام: هلكت الناس في بطونهم و فروجهم لأنهم لم يؤدوا إلينا حقنا. ألا و إن شيعتنا من ذلك و آبائهم في حل» (۲۰۹). ترجمه: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: مردم، در امر شکمهایشان و فرجهایشان به هلاکت رسیدند، برای اینکه حق ما را ادا نکردند. آگاه باشید که شیعیان ما و پدرانشان از این جهت در حلّیتند. ملاحظه کنید، اینکه در این حدیث شریف کلمه «آبائهم» اضافه شده، نشانگر این است که این حدیث مربوط به مناكح است. زیرا اگر این حدیث، مربوط به مطلق خمس بود، «آبائهم» معنی نداشت. زیرا یا پدرانشان هم شیعه بودند که آنها جزء کلمه «شيعتنا» بودند و احتیاج به ذکر نداشت. و اگر شیعه نبودند باید خمس را بر هر مسلمانی حلال کرده باشند. و قطعاً خمس را بر همه مسلمانان حلال نکرده‌اند. و بر فرض که بر همه حلال کرده بودند، ذکر کلمه «شيعتنا» و «آبائهم» چه خصوصیت داشت؟ این تعبیر کاشف از این است که اگر پدران شیعیان ما از زنانی استفاده کرده‌اند و بچه دار شده‌اند که حق ما به آن زنان تعلق گرفته باشد، ما آن حق را مباح کرده‌ایم که شیعیان ما طیب ولادت داشته باشند. ب: «عن محمد بن الحسن، عن الصفار، عن العباس بن معروف، عن حماد بن عيسى، عن حريز، عن زرارۀ، عن أبي جعفر عليه السلام، أنه قال: إن أمير المؤمنين عليه السلام حللهم من الخمس. يعني: الشيعة - ليطيب مولدهم -» (۲۱۰). ترجمه: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خمس را برای شیعیان حلال کرد تا طیب مولد داشته باشند (حلال زاده باشند). ج: «عن علي بن إبراهيم في تفسيره: في قوله تعالى: «إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ...». أي: طاب مواليدكم، لأنه لا يدخل الجنة إلا طيب المولد. «... فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (۲۱۱). قال أمير المؤمنين عليه السلام: إن فلاناً و فلاناً غصبونا حقنا، و اشترؤا به الاماء و تزوجوا به النساء. ألا و أنا قد جعلنا شيعتنا من ذلك في حل، لتطيب مواليدهم» (۲۱۲). ترجمه: علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذیل آیه: «إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ...». وقتی به بهشت

می‌رسند و درهای بهشت باز می‌شود، خزینه داران بهشت به آنها می‌گویند: درود بر شما ... « طبتم » یعنی: علت و ورود شما به بهشت آن است که شما حلال زاده بودید. زیرا وارد بهشت نمی‌شوند مگر حلال زادگان، پس برای همیشه وارد بهشت می‌شوند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فلانی (ابوبکر) و فلانی (عمر) حق ما را غصب کردند و با آن، کنیزها را خریداری کردند و با آن، زنان را به ازدواج خود درآوردند (مهریه زنان خود قرار دادند). آگاه باشید که ما شیعیان خود را در این امر در حلیت قرار دادیم تا طیب مولد داشته باشند (و حلال زاده باشند). د: [نقلاً عن کتاب تهذیب الأحکام (۲۱۳)] « و یاسناده عن محمد بن الحسن الصفار، عن یعقوب بن یزید، عن الحسن بن علی الوشاء، عن القاسم بن برید، عن الفضیل، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: من وجد بَؤَدَ حَبْنًا فی کبدہ فلیحمد الله علی أول النعم، قال: قلت: جعلت فداک، ما أول النعم؟ قال: طیب الولادۃ. ثم قال أبو عبد الله علیه السلام: قال أمير المؤمنين عليه السلام لفاطمة عليها السلام: أحلی نصیبک من الفیء لآباء شیعتنا، لیطیبوا. ثم قال أبو عبدالله علیه السلام: إنا أحللنا أمهات شیعتنا لآبائهم، لیطیبوا » (۲۱۴). ترجمه: فضیل از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: کسی که خنکی محبت ما را در جگرش احساس نماید، باید خدا را برای اولین نعمتی که به او عطا فرموده، حمد کند. فضیل گوید: پرسیدم اولین نعمت چیست؟ فرمود: پاکی ولادت است (حلال زاده بودن). حضرت صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام فرمودند: نصیب و سهم خودت را از فیء برای پدران شیعیان حلال کن تا شیعیان ما (از نظر ولادت) پاک باشند. سپس فرمود: ما مادران شیعیان خود را برای پدرانشان حلال کردیم تا پاک باشند. ه: « و عنه [محمد بن الحسن الطوسی]، عن أبی جعفر، عن محمد بن سنان، عن صباح الأزرق، عن محمد بن مسلم، عن أحدهما علیهما السلام قال: إن أشد ما فیہ الناس یوم القیامۃ أن یقوم صاحب الخمس. فیقول: - یا رب - خمسی؟! و قد طیبنا ذلک لشیعتنا، لتطیب ولادتهم و لتزکوا أولادهم. و رواه الکلینی عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن سنان (۲۱۵). و رواه المفید فی «المقنعة» (۲۱۶) عن محمد بن مسلم، و الذی قبله عن سالم بن مکرم، و الذی قبلهما عن ضریس، و الأول عن محمد بن مسلم » (۲۱۷). ترجمه: محمد بن مسلم از امام باقر یا از حضرت صادق علیهما السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: سخت‌ترین حال برای مردم در روز قیامت آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید: پروردگارا خمس من؟! و ما بر شیعیان خود حلال کردیم تا ولادتشان پاک و اولادهاشان (از نظر ولادت) پاکیزه باشند. و: « عن ضریس الکناسی قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: أتدری من این دخل علی الناس الزنا؟ فقلت: لا- أدری. فقال: من قبیل خمسناء أهل البیت، إلاً لشیعتنا الأُطیبین. فإنه محلل لهم و لمیلادهم » (۲۱۸). ترجمه: ضریس روایت می‌کند از امام صادق علیه السلام که حضرت فرمود: می‌دانی از چه راهی زنا بر مردم وارد شده؟ گفتم: نمی‌دانم. فرمود: از ناحیه خمس ما اهل بیت، مگر برای شیعیان پاکیزه ما که خمس برای آنان و به خاطر (پاکی) ولادت آنان حلال شده است. این حدیث، در مقام بیان خبث ولادت مخالفین و طیب ولادت شیعیان می‌باشد از ناحیه خمس. ز: « و عنه، عن أحمد بن محمد، عن أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن أبی عماره، عن الحارث بن المغیره النصری عن أبی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: إن لنا أموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلک. و قد علمت أن لک فیها حقاً. قال: فلیم أحللنا (۲۱۹) إذا لشیعتنا إلاً لتطیب ولادتهم. و کل من والی آبائی فهو فی حلّ ممّا فی أیدیهم من حقنا، فلیبلغ الشاهد الغائب » (۲۲۰). ترجمه: حارث بن مغیره می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که برای ما اموالی است از قبیل غلات و تجارتها و مانند اینها. و من می‌دانم که برای شما در آنها حقی هست؟ فرمود: برای چه بود که ما برای شیعیانمان حلال کردیم، (نبود) مگر برای اینکه ولادتشان پاک باشد (و طیب مولد داشته باشند)، و کسانی که ولایت پدران ما داشته باشند، آنها نسبت به اموالی که در دست دارند، در مورد حق ما، در حلیتند، پس حاضرین به غائبین (این موضوع را) ابلاغ نمایند. ح: « الحسن بن سعید عن محمد بن أبی عمیر عن الحکم بن علباء الأسدی قال: ولیت البحرین. فأصببت بها مالاً کثیراً. فأنفقت و اشتریت ضیاعاً کثیراً و اشتریت رقیقاً و أمهات أولاد. و ولد لی. ثم خرجت إلی مکة. فحملت عیالی و أمهات أولادی و نسائی. و حملت خمس ذلک المال. فدخلت علی أبی جعفر علیه السلام

فقلت له: إني وليت البحرين، فأصبت بها مالا كثيرا واشترت متاعا واشترت رقيقا واشترت أمهات أولاد و ولد لي و انفتت . و هذا خمس ذلك المال . و هؤلاء أمهات أولادي و نسائي قد اتيتك به ؟ فقال : أما إنه - كله - لنا . و قد قبلت ما جئت به . و قد حللتك من أمهات أولادك و نسائك و ما أنفتت . و ضمننت لك - علي و علي أبي - الجنة « (۲۲۱) . ترجمه : حکم گوید : والی بحرین شدم و در آنجا به اموال بسیاری دست یافتم، آنها را خرج کردم و مزارع بسیار خریدم و نیز غلامان و کنیزانی که از آنها صاحب فرزند شدم، خریداری کردم . آنگاه به جانب مکه آمدم و عیال و کنیزان صاحب فرزندم و دیگر همسرانم را سوار کردم . و خمس آن اموال را نیز بار کردم و آوردم . و وارد شدم بر امام باقر علیه السلام و به آن جناب عرض کردم : من والی بحرین بودم و مال فراوانی بدست آوردم و سرمایه‌ها و بردگان و کنیزانی که از آنها فرزند آورده‌ام، خریداری کرده‌ام و آنها را خرج کرده‌ام . و اینها هم خمس آن اموال است و اینها هم آن کنیزانی هستند که از آنان فرزند آورده‌ام و همسرانم همه را نزد شما آورده‌ام . فرمود : همه این اموال مال ما است، و من آنچه را که آورده‌ای، قبول کردم . و برای تو کنیزانی را که از آنها فرزند آورده‌ای و همسران را و آنچه خرج کرده‌ای بر تو حلال کردم . و به عهده خودم و پدرم بهشت را برای تو ضمانت کردم . توضیح آنکه: حکم بن علباء، به عقیده خود می‌خواست خمس اموال را بپردازد؛ ولی امام مدعی بودند که چون بدون اذن امام و با سلطه، از قبل حکومت جائره، این اموال گرفته شده، همه آنها مال شخصی امام است . لذا امام آن اموال را پذیرفتند و کنیزان و زنان را حلال کردند . در نتیجه، با توجه به سه نکته مهم : ۱ - اموال مال شخصی امام بود . ۲ - از سهم شخصی خود برای شخص خاصی تحلیل کردند . ۳ - فقط کنیزان و همسران را تحلیل کردند ؛ این روایت نمی‌تواند دلیل بر تحلیل خمس بر مطلق شیعیان باشد . ط : « و عنه، عن أبي جعفر، عن الحسن بن علي الوشاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبي سلمة سالم بن مكرم و هو أبو خديجة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : قال رجل - وأنا حاضر: - حلل لي الفروج . ففزع أبو عبد الله عليه السلام . الطريق، إنما يسألک خادماً يشتريها، أو امرأة يتزوجها، أو ميراثاً يصيبه، أو تجارة أو شيئاً أعطيه . فقال : هذا لشيعتنا حلال، الشاهد منهم و الغائب، والميت منهم و الحي، و ما يولد منهم إلى يوم القيامة فهو لهم حلال . أما والله لا يحل إلا لمن أحلنا له . و لا والله ما أعطينا أحداً ذمّة، و ما عندنا لأحد عهد هوادة و لا لأحد عندنا ميثاق » (۲۲۲) . ترجمه : سالم گوید : مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت : - و من حاضر بودم - که برای من فرجها را حلال کن . حضرت از این سخن به شدت ناراحت شدند . مردی به حضرت عرض کرد : او نمی‌خواهد سر راه را بر مردم به بندد، او فقط از تو می‌خواهد که احیاناً کنیزی بخرد یا زنی را تزویج کند یا ارثی به او برسد یا خرید و فروشی انجام دهد (بر او حلال باشد) . حضرت فرمودند : این گونه چیزها بر شیعیان ما حلال است، خواه حاضر باشد خواه غائب، زنده باشد یا مرده . و همچنین بر هر فردی از آنها که تا روز قیامت متولد شود . همه اینها برای آنها هم حلال است . این روایت، گرچه از نظر متن، هم از نظر سؤال و هم جواب ، گویا و روشن نیست و ذکری هم از خمس در آن به میان نیامده، ولی احتمال می‌رود مربوط به انفال و اسیرانی باشد که مال شخصی امام بوده یا دیگر اموال مختص به امام . ضمناً راوی حدیث (سالم بن مكرم) مختلف فیه است . نجاشی او را توثیق کرده (۲۲۳)، و برقی او را تضعیف کرده . و شیخ در « فهرست » (۲۲۴)، در یک جا می‌فرماید : « إنه ضعيف جداً » . و در مورد دیگر می‌گوید : « إنه ثقة » . ی : « محمد بن الحسن بإسناده عن محمد بن علي بن محبوب، عن محمد بن الحسين، عن عبد الله بن القاسم الحضرمي، عن عبد الله بن سنان قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : علي كل امرئ غنم أو اكتسب الخمس مما أصاب لفاطمة عليها السلام، و لمن يلي أمرها من بعدها من ذريتها الحجج على الناس . فذاك لهم خاصة يضعونه حيث شأوا . و حرم عليهم الصدقة . حتى الخياط ليخيط قميصاً بخمس دوانيق فلنا منه دائق إلا من أحلناه من شيعتنا لتطيب لهم به الولادة . إنه ليس من شيء عند الله يوم القيامة أعظم من الزنا . إنه ليقوم صاحب الخمس فيقول : - يا رب - سل هؤلاء بما أبيحوا » (۲۲۵) . ترجمه : عبدالله بن سنان روایت می‌کند از امام صادق علیه السلام که فرمود : بر هر مردی که استفاده‌ای ببرد یا کسی کند، خمس آنچه را به او رسیده لازم است که آن خمس مال فاطمه علیها السلام و کسانی است که بعد از فاطمه علیها السلام عهده دار کارهای آن حضرت هستند از فرزندان

آن حضرت که آنها حجتهای خدا بر مردمند . پس این خمس اختصاص به آنان دارد، هر کجا بخواهند، می توانند مصرف کنند؛ و خداوند صدقه را بر آنان حرام کرده است . حتی یک نخ را که بخواهند پیراهنی با او بدوزند که آن نخ، پنج دانق ارزش داشته باشد، یک دانق از آن، اختصاص به ما دارد . مگر کسانی از شیعیانمان که برای آنها خمس را حلال کرده ایم به خاطر اینکه طیب مولد داشته باشند . در قیامت چیزی نزد خداوند از زنا مهم تر نیست . و صاحب خمس می ایستد و می گوید : خداوندا ، از اینها پرس که برای چه (حق ما را) مباح دانستند؟! و یا این روایت : « و فی کتاب (إكمال الدین) (۲۲۶) عن محمد بن محمد بن عصام الکلبینی ، عن محمد بن یعقوب الکلبینی، عن إسحاق بن یعقوب، فیما ورد علیه من التوقعات بخط صاحب الزمان علیه السلام : أما ما سألت عنه من أمر المنکرین لی - إلى أن قال : - و أمّا المتلبسون بأموالنا فمن استحلّ منها شيئاً، فأكله فإنما يأكل النيران . و أمّا الخمس فقد أبيع لشیعتنا . و جعلوا منه فی حلّ إلى أن یظهر أمرنا لتطیب ولادتهم و لا تخبث . و رواه الطبرسی فی (الاحتجاج) (۲۲۷) عن إسحاق بن یعقوب مثله » (۲۲۸) . ترجمه : در توقیعات حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - در جواب سؤالات اسحاق بن یعقوب آمده : اما اینکه از آنچه سؤال کرده بودی نسبت به امر منکرین من (۲۲۹) - تا اینکه فرمود : - و اما کسانی که اموال ما را پنهان داشته اند، پس کسی که چیزی از آن اموال را حلال شمارد و بخورد همانا که آتش خورده است . و اما خمس را ما برای شیعیان خود مباح کردیم . و آنها را نسبت به خمس در حلیت قرار دادیم تا هنگام ظهور برای آنکه ولادتشان پاک باشد و پلید نشود .

نتیجه گیری

خلاصه آنکه، آنچه از این اخبار استفاده می شود عبارت از آن است که در زمان خلفاء جور، جنگهایی بدون اذن ائمه علیهم السلام اتفاق می افتاد و غنائمی به دست می آمد که آن غنائم، متعلق به امام علیه السلام بود . و در ضمن این غنائم کنیزانی هم وجود داشتند که مردم آنها را خریداری می کردند و از آنها فرزند می آوردند . و چون این کنیزان به ائمه علیهم السلام داده نمی شدند، بنابراین خریداری آنان مشروع نبود، در نتیجه، فرزندان که از آنها به وجود می آمدند، حلال زاده نبودند . ائمه علیهم السلام این کنیزان را برای شیعیان خود تحلیل می کردند که اگر احیاناً کنیزی را خریدند یا تصرف کردند و از او فرزند آوردند، بچه های آنها حلال زاده باشند . و اگر خریداران، شیعه نبودند و از کنیزان خریداری شده، فرزند می آوردند و آن فرزند شیعه می شد، ائمه علیهم السلام بر پدرانشان آن کنیزان را تحلیل می کردند که فرزندان شیعه آنها طیب مولد داشته باشند . و اگر جنگ با توافقی ائمه علیهم السلام انجام می گرفت و غنائمی به دست لشکریان می افتاد، ائمه علیهم السلام و سادات خمس آن غنائم را مالک بودند ، ولی دولتهای جائر به آنها نمی پرداختند . ائمه علیهم السلام از طرف خود، إصالةً ، و از طرف ذوی القربی، و لایةً ، خمس خود را تحلیل می کردند، که اگر در میان غنائم کنیزانی هستند که مورد معامله قرار می گیرند، برای شیعیان از این جهت مشکلی به وجود نیاید . یا اگر چیزی از این غنائم را مهریه زنان خود قرار دادند، برای آنها خمس را تحلیل کردند که خدشه ای در طیب مولد فرزندانشان وارد نشود . دسته دوم - مساکن : الف - « و یاسناده عن سعد بن عبدالله ، عن أبي جعفر ، عن الحسن بن محبوب ، عن عمر بن یزید، عن أبي سیار مسمع بن عبدالملک - فی حدیث - قال : قلت لأبي عبدالله علیه السلام : إني كنت ولّيت الغوص، فأصبت أربعمئة ألف درهم . و قد جئت بخمسها ثمانين ألف درهم، و کرهت أن أحبسها عنك . و أعرض لها و هي حَقَّكَ الَّذِي جعل الله تعالى لك في أموالنا . فقال : و ما لنا من الأرض و ما أخرج الله منها إلّا الخمس؟! - یا أبا سیار - الأرض كلها لنا، فما أخرج الله منها من شيء فهو لنا . قال : قلت له : أنا أحمل إليك المال كله . فقال لي : - یا أبا سیار - قد طيناه لك و حللناك منه . فضمّ إليك مالک . و كلّ ما كان في أیدی شیعتنا من الأرض فهم فيه محللون ، و محلل لهم ذلك إلى أن یقوم قائمنا فیجیبهم طسق ما كان في أیدی سواهم . فإنّ کسبهم من الأرض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا، فیأخذ الأرض من أیدیهم و یخرجهم منها صغرة . و رواه الکلبینی، عن محمد بن یحیی، عن

أحمد بن محمد، عن ابن محبوب إلا أنه قال: إني كنت وليت البحرين الغوص. ثم قال في آخره: فيجيبهم طسق ما كان في أيديهم و يترك الأرض في أيديهم. و أما ما كان في أيدي غيرهم فإن كسبهم من الأرض حرام (۲۳۰). ثم ذكر مثله « (۲۳۱). ترجمه: ابو سیار می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: من متولی و متصدی غوص (فرو رفتن در دریا) شدم و به چهار هزار درهم دست یافتم و اینک یک پنجم آن را خدمت شما آوردم از آن جهت که خوش نداشتم آن را از تو حبس کنم، در حالی که آن حقی است که خدا برای تو در اموال ما قرار داده. حضرت فرمود: ای ابا سیار (خیال می کنی) برای ما از زمین و آنچه خدا از زمین خارج می کند، جز خمس نیست؟! ای ابا سیار (این طور نیست) همه زمینها از ما است و آنچه خداوند از زمین خارج می کند، از ما است. عرض کردم: (حال که چنین است) همه آن مالی را که به دست آوردم، به سوی شما حمل می کنم. حضرت فرمودند: ابا سیار، ما آنها را برای تو طیب و حلال کردیم، پس مال خود را بردار. و هر آنچه از زمینها در دست شیعیان ما است، آنها در حلیتند و بر آنها حلال است تا قیام قائم ما - عجل الله تعالی فرجه - . پس (بعد از ظهور) زمینهایی که در دست شیعیان است، مالیات آنها را از آنها خواهد گرفت. و اما زمینهایی که در دست غیر شیعیان است، کسب کردن آنها از زمینها برای آنان حرام است تا قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - . (و در زمان ظهور) زمینها را از آنان خواهد گرفت و با خواری آنها را بیرون خواهد راند. ب - « و یاسناده عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الحسین، عن الحسن بن محبوب، عن عمر بن یزید قال: سمعت رجلاً من أهل الجبل يسأل أبا عبد الله عليه السلام عن رجل أخذ أرضاً مواتاً تركها أهلها فعمرها و كرى (۲۳۲) أنهارها و بنى فيها بيوتاً و غرس فيها نخلاً و شجراً؟ قال: فقال أبو عبد الله عليه السلام: كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: من أحيى أرضاً من المؤمنين فهي له و عليه طسقتها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة. فإذا ظهر القائم، فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه « (۲۳۳). ترجمه: عمر بن یزید گوید: شنیدم مردی از اهل کوهستان را که از امام صادق علیه السلام سؤال کرد از مردی که زمین مواتی را که اهل آن زمین آنجا را رها کرده اند، گرفته و آباد کرده و نه‌های آنجا را کرایه داده و در آنجا خانه‌هایی ساخته و درخت خرما و دیگر درختان را کشت کرده؟ امام علیه السلام فرمودند: حضرت علی علیه السلام پیوسته می فرمود: هر شخصی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، آن زمین از اوست و مالیات آن در زمان صلح بر ذمه اوست که باید به امام بپردازد. و اگر قائم علیه السلام ظهور کرد، خود را برای اینکه امام زمین را از او بگیرد، آماده کند. دسته سوم - متاجر: « و عنه، عن أبي جعفر، عن محمد بن سنان [سالم]، عن يونس بن يعقوب قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فدخل عليه رجل من القمطين، فقال: - جعلت فداك - تقع في أيدينا الأموال و الأرباح و تجارات، نعلم أن حَقَّك فيها ثابت. و أنا عن ذلك مقصرون. فقال أبو عبد الله عليه السلام: ما أنصفناكم إن كلفناكم ذلك اليوم. و رواه الصدوق يأسناده عن يونس بن يعقوب (۲۳۴). و كذا المفيد في (المقنعة) (۲۳۵) « (۲۳۶). ترجمه: یونس گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم، مردی از کسبه به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، از ارباح و اموال و تجارتها چیزهایی در دست ما هست که می دانیم حقی در آنها برای تو ثابت است و ما در این باره مقصیریم. حضرت علیه السلام فرمود: اگر ما شما را بر پرداخت آن حقوق تکلیف کنیم، با شما با انصاف رفتار نکرده ایم. از این روایت، به قرینه اینکه می فرماید: « ذلك اليوم »، استفاده می شود که حلیت مقطعی بوده نه حلیت مطلقه. زیرا آن روز شیعه، مشکلاتی داشته اند که امام سزاوار نمی دانسته از آنان خمس بگیرد. دسته چهارم - مناکح و متاجر: « الحسن بن علی العسکری علیه السلام فی (تفسیره) (۲۳۷) عن آبائه عن أمير المؤمنين، إنه قال لرسول الله صلى الله عليه وآله: قد علمت يا رسول الله، إنه سيكون بعدك ملك عضوض و جبرية فيستولي على خمسي من السبي و الغنائم، و يبيعونه فلا يحل لمشتريه، لأن نصيبى فيه، فقد وهبت نصيبى منه لكل من ملك شيئاً من ذلك من شيعتى. لتحل لهم منافعهم من مأكول و مشرب، و لتطيب مواليدهم. و لا يكون أولادهم أولاد حرام. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما تصدق أحد أفضل من صدقتك. و قد تبعك رسول الله في فعلك. أحل لشيعته كل ما كان فيه من غنيمه و بيع من نصيبه على واحد من شيعته. و لا - أحله أنا و لا أنت لغيرهم « (۲۳۸). ترجمه: از حضرت علی علیه السلام نقل شده که او

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که: یا رسول الله، می دانی که بعد از تو، به زودی حکومتی ستمگرانه و جابرانه خواهد بود که بر خمس من از اسیران و غنائم استیلا پیدا خواهند کرد. و آنها را به فروش می رسانند که برای خریدارانش حلال نخواهد بود. زیرا نصیب من در آن است ولی من نصیب خود را از آن بخشیدم به هریک از شیعیانم که چیزی از آنها را مالک شود تا منافع آنها اعم از خوراکیها و آشامیدنیها برای آنها حلال باشد و طیب مولد داشته باشند و فرزندانشان، فرزندان حرام نباشند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ شخصی صدقه ای افضل از صدقه تو نپرداخته است. و رسول خدا نیز در این کار از تو تبعیت خواهد کرد. و حلال خواهد کرد، شیعه را نسبت به هر چه در آن غنیمت و بیعی هست نسبت به سهم خودش. و نه من و نه تو بر غیر آنها حلال، نخواهیم کرد. دسته پنجم - اخبار مطلقه: الف - «و عنه، عن الهیثم بن ابی مسروق، عن السندي بن أحمد [محمّد]، عن یحیی بن عمر الزیّات، عن داود بن کثیر الرقی، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: سمعته یقول: الناس کلهم یعیشون فی فضل مظلمتنا. إلیّ أنا أحللتنا شیعتنا من ذلک. و رواه الصدوق بإسناده عن داود بن کثیر الرقی (۲۳۹)» (۲۴۰). ترجمه: داود بن کثیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: همه مردم پیوسته در فزونی مظلّمه ما زندگی می کنند، جز اینکه ما آنها را برای شیعیانمان حلال کردیم. توجّه فرمائید، مورد بحث، حلیت خمس ارباح است. و در این حدیث نامی از خمس برده نشده، شاید منظور، مظالم دیگری بوده است. ب - «العیاشی فی (تفسیره) (۲۴۱) عن فیض بن ابی شیبّه، عن رجل، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إن أشدّ ما فیہ الناس یوم القیامة إذا قام صاحب الخمس. فقال: - یا ربّ - خمسی؟! و إن شیعتنا من ذلک فی حلّ» (۲۴۲). ترجمه: سخت ترین حال برای مردم، روز قیامت، آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید: پروردگارا خمس من؟! و همانا شیعیان ما از این جهت در حلیتند. ج - «و یسناده عن علی بن الحسن بن فضال، عن الحسن بن علی بن یوسف، عن محمّد بن سنان، عن عبد الصّمد بن بشیر، عن حکیم مؤدّن بنی عیس (ابن عیسی)، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: «و اعلموا أنّما غنمتم من شیءٍ فإنّ لله خمسُهُ ولِلرّسولِ» (۲۴۳) قال: هی - والله - الإفادَةُ یوماً، بیوم. إلیّ أنّ ابی جعل شیعتنا من ذلک، فی حلّ، لیزکوا» (۲۴۴). ترجمه: حکیم گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه خمس «واعلموا أنّما غنمتم ...» سؤال کردم. حضرت فرمود: به خدا قسم این آیه مربوط به درآمد روزانه است. جز اینکه پدرم از این جهت شیعیان را در حلیت قرار داد تا پاک باشند. و این روایت، علاوه بر ضعف سند، احتمال دارد حلیت مربوط به پرداخت اصل خمس نباشد. بلکه کلمه «ذلک» اشاره به «إفادَةُ یوم بیوم» باشد. یعنی ممکن است معنی روایت این باشد که اگر به شیعیان تحمیل شود که هر روزه از درآمد روزانه خمس بردارند، در عسر و حرج و تنگنا قرار گیرند. امام علیه السلام آنها را از این جهت، در حلیت قرار داده و اجازه داده است که خمس را بعد از کسر مخارج و گذشتن یک سال بردارند. و این احتمال، مستند به روایات دیگری است که در محل خود گفته خواهد شد «و إذا جاء الإحتمال بطل الإستدلال». د - «و عنه عن ابی جعفر، عن علی بن مهزیار قال: قرأت فی کتاب لأبّی جعفر علیه السلام من رجل یسألُه أن یجعلهُ فی حلّ من مأكله ومشربه من الخمس؟ فکتب بخطّه: من أعوزه شیء من حقّی فهو فی حلّ. و رواه الصّیدوق یسناده عن علی بن مهزیار مثله (۲۴۵)» (۲۴۶). ترجمه: علی بن مهزیار گوید: من در نامه ای از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام خواندم از مردی که از آن حضرت خواسته بود که: او را از هر چه از خمس، اعم از خوردنی و نوشیدنی است، حلال کند. حضرت به خطّ خود نوشته بودند: هر کس از حقّ من چیزی را نداشته باشد که بردارد، در حلیت است. این حدیث، حلیت خمس را تنها در مواردی اثبات می کند که آن شخصی که خمس بر ذمه او است، از پرداخت خمس عاجز باشد. ضمناً تنها در مورد خوردنیها و نوشیدنیها تحلیل حاصل شده نه به طور مطلق. تذکّر: ملاحظه نمودید که اخبار تحلیل اکثراً از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده و آنان خود در زمان خودشان و کلائی برای دریافت این اموال تعیین کرده اند، که در صفحات آینده مطالعه خواهید نمود.

نظریات و فتاوی فقهاء در مورد تحلیل

۱ - أبوعلی حسن بن علی بن ابی عقیل العَمّانی الحذاء (متوفای حدود ۳۵۰) (۲۴۷) عبارت ایشان همان عبارتی است که از شهید در کتاب « بیان » از ابن جنید نیز نقل می کند، که ذیلًا خواهیم خواند . ۲ - أبو علی محمّد بن أحمد بن الجنید البغدادی، الملقّب بالکاتب « الإسکافی » (متوفای ۳۸۱ هـ) (۲۴۸) مرحوم علّامه در کتاب « مختلف » می نویسد : « مسألة : المشهور بین علمائنا ایجاب الخمس فی أرباح التّجارات و الصّیّاعات و الزّراعات . و قال ابن الجنید : فإما ما استفيد من ميراث أو کدّ بدن أو صلّة أخ أو ربح تجارة أو نحو ذلك فالأحوط إخراجہ لإختلاف الروایة فی ذلك ... ؛ احتجّ ابن الجنید باصالة برائة الذّمّة و بما رواه عبدالله بن سنان ، قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ليس الخمس إلّا فی الغنائم خاصّیة . والجواب عن الأوّل : إنّه معارض بالاحتیاط مع أنّ الأصل لا- يعمل به مع قیام الموجب » (۲۴۹) . ترجمه : مشهور بین علمای ما آن است که خمس در سود تجارتها و شغلها و کشاورزیها واجب شده است . و ابن جنید گوید : اما آنچه از ارث یا دسترنج یا بخشش دوستان یا سود تجارت و امثال آن به دست می آید، احتیاط آن است که خمس آن اخراج شود . زیرا روایات، در این مورد اختلاف دارد ... و ابن جنید به « إصالة البرائة » استدلال کرده و به روایت عبدالله بن سنان که گوید : از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود : خمس واجب نیست الا در غنائم و بس . (که ما در جلد اول این کتاب در مورد این روایت به طور مبسوط سخن گفته ایم، مراجعه شود) . و جواب از استدلال اول آن است که : این اصل معارضه دارد با « إصالة الإحتیاط » با اینکه در صورتی به اصل عمل می شود که دلیل دالّ بر وجوب نباشد . و در این مورد، ادله ای که بر وجوب دلالت داشته باشد، اقامه شده است . مرحوم محقق سبزواری در « ذخیره المعاد » بعد از نقل عبارت فوق از ابن جنید می فرماید : « و فی البیان (۲۵۰) و ظاهر ابن الجنید و ابن ابی عقیل العفو عن هذا النوع . و إنّه لا خمس فیہ و الأكثر علی وجوبه و هو المعتمد لإنعقاد الإجماع علیہ فی الأزمنة السابقة لزمانهما و اشتها الروایات فیہ انتهى » (۲۵۱) . ترجمه : در کتاب « البیان » آمده که ظاهر ابن جنید و ابن ابی عقیل عفو از این نوع است و ظاهر از کلام آنها آن است که خمس در این نوع واجب نیست . ولی اکثر قائل به وجوب آن هستند . و آنچه مورد اعتماد است همان نظر اکثر است . زیرا در زمانهایی که قبل از زمان این دو (ابن ابی عقیل و ابن جنید) بوده ، اجماع بوده که در این امور خمس واجب است و روایات نیز در این زمینه بسیار فراوان است . ۳ - شیخ مفید (محمّد بن محمّد بن النعمان ؛ متوفای ۴۱۳) مرحوم شیخ در کتاب شریف « المقنعة » (۲۵۲) ، به نقل صاحب حدائق، می فرماید : « قد اختلف أصحابنا فی حدیث الخمس عند الغیبة و ذهب کلّ فریق منهم فیہ إلى مقال : ... ، و بعضهم یری عزله لصاحب الأمر . فإنّ خشی إدراک الموت قبل ظهوره وصی به إلى من یثق به فی عقله و دیانته حتّی یسلم إلى الإمام علیہ السلام ثم ان ادرك قیامه و إلیا وصی به إلى من یقوم مقامه فی الثقة و الدیانة، ثم علی هذا الشرط إلى أن یظهر إمام الزّمان علیہ السلام . قال : و هذا القول عندی أوضح من جمیع ما تقدّمه » (۲۵۳) . ترجمه : اصحاب ما در جریان خمس در زمان غیبت اختلاف کرده اند و هر گروه از آنان در این مورد عقیده و گفتاری دارند ... و بعضی از آنان رأیشان این است که خمس برای حضرت صاحب الأمر علیه السلام باید جدا شود و کنار گزارده شود . و اگر گیرنده از این می ترسد که اجل او را مهلت ندهد و قبل از ظهور آن حضرت مرگ او را دریابد، به کسی که به عقل و دیانت او اعتماد دارد، وصیت کند . و او اگر قیام حضرت را درک کرد که هیچ، و إلیا او نیز به قائم مقام خود در وثاقت و امانت وصیت کند . و به همین ترتیب تا ظهور امام زمان علیه السلام . و این قول از همه اقوال گذشته نزد من واضح تر است . پس شیخ مفید قائل به تحلیل نیست و نسبت تحلیل به شیخ بی مورد است . ۴ - سلّار، حمزة بن عبد العزیز، أبوعلی الدیلمی (متوفای ۴۶۳ هـ) سلّار در کتاب « المراسم » تحلیل را فقط در مورد انفال آورده است . و بعد از اینکه می گوید : « الأنفال له ایضاً » و انفال را معنی می کند . می گوید : « و فی هذا الزمان، قد اهلونا فیما تنصّر فیہ من ذلك کرماً و فضلًا لنا خاصّة » (۲۵۴) . ترجمه : در این زمان (که زمان غیبت است) از تصرّفاتی که ما شیعه به خصوص در انفال می کنیم، ما را

از روی فضل و کرامت حلال کرده‌اند. پس این جمله ارتباطی با مسأله خمس ندارد. ۵ - جمال‌الدین حسن بن زین‌الدین الشهید الثانی صاحب‌المعالم (متوفای ۱۰۱۱) با مراجعه دقیق به کلمات این فقیه بزرگوار معلوم می‌شود که ایشان تنها در موردی که ما قبلاً آن را تحت عنوان «متاجر» ذکر کردیم، قائل به تحلیل است، و تفسیر متاجر را هم در آنجا بیان داشتیم. و در این مورد اکثر قریب به اتفاق علما قائل به تحلیلند، به طوری که گذشت. ایشان در ذیل روایت حارث بن مغیره نصری، که ما قبلاً آن را نقل و شرح کردیم، می‌فرماید: «قلت: لا یخفی قوۃ دلاله هذا الحدیث علی تحلیل حقّ الإمام علیہ السلام فی خصوص النوع المعروف فی کلام الأصحاب بالأرباح. فإذا أضفته إلى الأخبار السالفة الدالة بمعونه ما حققناه علی اختصاصه علیہ السلام بخمسها عرفت وجه مصیر بعض قدمائنا إلى عدم وجوب إخراجہ بخصوصه فی حال الغیبه و تحققت أنّ استضعاف المتأخرین له ناش من قلّة التفحص عن الأخبار و معانیها والقناعه بمیسور النظر فیها» (۲۵۵). ترجمه: مخفی نماند قوت دلالت این حدیث بر حلال بودن حقّ امام علیہ السلام در خصوص آن نوعی که معروف است در کلام اصحاب به ارباح (متاجر)، پس اگر این خبر را به اخبار گذشته، که دلالت داشت (به کمک تحقیقاتی که ما کردیم) بر اینکه این نوع به امام علیہ السلام اختصاص دارد، اضافه کنی، می‌فهمی وجه اینکه بعضی از قدماء چرا قائلند به عدم اخراج این نوع به خصوص از خمس را در حال غیبت، و برای تو محقق می‌شود ضعیف دانستن متأخرین این قول را که ناشی از قلت تفحص در اخبار و معانی آنها است و قناعت کردن به نظر سطحی است در اخبار. توجه به چهار نکته حقیقت امر را روشن می‌سازد: اول - اینکه می‌فرماید: «تحلیل در خصوص نوعی که در کلام اصحاب به ارباح معروف است» کاشف از این است که نظر ایشان به تحلیل خمس نیست. زیرا کسانی که قائل به تحلیلند، فرق نمی‌گذارند بین ارباح و غیر ارباح. دوم - ایشان فرموده‌اند: «مضافاً به اخباری که دلالت دارد بر اختصاص این نوع به امام»، این جمله دلالت دارد که دیگر موارد خمس مال امام و غیر امام از سادات است، و تحلیل در موردی است که خمس به امام اختصاص دارد و آن در مورد متاجر است که ایشان از آن، تعبیر به ارباح کرده‌اند و آما در سایر موارد امام و غیر امام از سادات سهیمند. سوم - مراد ایشان از «بعض قدمائنا»، ابن جنید است، که مرحوم علامه در «مختلف» کلام ابن جنید را در مسأله مناكح و متاجر و مساكن نقل و ردّ کرده است؛ او می‌گوید: «مسأله قال الشيخ فی النهایه و المبسوط: فأما حال الغیبه فقد رخصوا لشیعتهم التصرف فی حقوقهم ممّا یتعلق بالأخماس و غیرها ممّا لا بدّ لهم منه من المناكح و المتاجر و المساكن. فأما [ما] عدا ذلك فلا يجوز التصرف فیہ علی حال ... و قال ابن الجنید: و تحلیل ما لا یملک جمیعہ عندی غیر مبرّیء لمن وجب علیہ حقّ منه لغیر المحلل لأنّ التحلیل إنّما هو ممّا یملک المحلل لا ممّا لا ملک له و إنّما إلیه ولایه قبضه و توقیته و تفرقة فی أهله الذین سمّاه الله تعالی لهم» (۲۵۶). ترجمه: شیخ در نهایه و مبسوط فرموده: در حال غیبت به شیعیان اجازه داده‌اند که در حقوقشان، که مربوط به اخماس و غیر آنها است که ناچارند از آنها استفاده کنند از قبیل مناكح و متاجر و مساكن، تصرف کنند. اما در غیر این چیزها تصرف در حق آنها به هیچ وجه جایز نیست ... (سپس قول ابن جنید را نقل می‌کند که ائمه علیهم السلام فقط حق داشتند سهم خود را به شیعیان واگذار نمایند، ولی سهم سادات را که مالک نبودند، نمی‌توانستند اجازه دهند). او می‌گوید: حلال کردن چیزی که همه آن را مالک نیستند، نزد من ذمه کسی را که واجب است خمس بدهد نسبت به حق غیر محلل بری نمی‌کند. زیرا تحلیل فقط در مورد چیزهایی که محلل مالک آن است صحیح دارد نه در چیزهایی که مالک نیست. و تنها امام در گرفتن و وقت معین کردن و تقسیم آن به کسانی که خداوند سهم برای آنها قرار داده، ولایت دارد. مرحوم صاحب «منتقى» از ابن جنید در این عقیده حمایت می‌کند (۲۵۷). و مرحوم فیض در «مفاتیح» بعد از نقل کلام ابن جنید می‌فرماید: «ورده المحقق بأن الإمام لا یحلّ إلّا ما یعلم ان له الولایه فی تحلیله» (۲۵۸). ترجمه: محقق حرف ابن جنید را ردّ کرده به اینکه امام (معصوم) حلال نمی‌کند مگر چیزهایی را که می‌داند بر تحلیل آنها ولایت دارد. چهارم - اخباری که مؤید مطالب فوق آورده، همان اخباری است که ما در مورد مناكح و متاجر ذکر کردیم. از قبیل: خبر حکم بن مسکین از یونس بن یعقوب و خبر محمد بن سنان از یونس بن یعقوب و غیره. پس از این شواهد معلوم می‌شود نگرانی که

گروهی از بعض متأخرین دارند، ما نیز از این گروه داریم که دقت در کلمات این مرد بزرگ نکرده‌اند. و ایشان را از قائلین به تحلیل در مطلق اخماس می‌دانند. و سنگی را به چاه می‌افکند که استخراج آن، دیگران را به زحمت می‌اندازد. ۶ - السيد الاجل محمّد بن علی بن الحسین بن ابي الحسن الموسوی العاملي، صاحب المدارک (متوفای ۱۰۰۹) او در ذیل عبارت متن شرایع که فرموده: «الخامس: ما يفضل عن مؤنة السنة له ولعياله من أرباح التّجارات و الصناعات و الزراعات» (۲۵۹)؛ می‌نویسد: «البحث في هذه المسألة يقع في مواضع: الأول: في وجوب الخمس في هذا النوع، و هو مقطوع به في كلام أكثر الأصحاب. بل ادعى عليه العلّامة في التذكرة و المنتهى الإجماع و تواتر الأخبار» (۲۶۰). و بعد از نقل روایات و تحقیق در آنها در آخر بحث می‌فرماید: «و بالجمله، فالأخبار الواردة بثبوت الخمس في هذا النوع مستفيضة جداً. بل الظاهر أنها متواترة كما ادّعاها في المنتهى. و إنّما الإشكال في مستحقّه، و في العفو عنه في زمن الغيبة و عدمه. فإنّ في بعض الروایات دلالة على أنّ مستحقّه مستحقّ خمس الغنائم. و في بعض آخر إشعاراً باختصاص الإمام عليه السلام بذلك. و روايه على بن مهزيار مفصلة كما بيناه. و مقتضى صحیحه الحارث بن المغيرة النضري، و صحیحه الفضلاء و ما في معناهما إباحتهم عليهم السلام لشيعةهم حقوقهم من هذا النوع. فإن ثبت إختصاصهم بخمس ذلك وجب القول بالعفو عنه مطلقاً كما أطلقه ابن الجنيد، و إلّا سقط استحقاقهم من ذلك خاصية و بقي نصيب الباقيين. و المسألة قوية الإشكال، و الإحتياط فيها مما لا ينبغي تركه بحال، و الله تعالى أعلم بحقائق أحكامه» (۲۶۱). ترجمه: خلاصه آنکه اخبار وارده در ثبوت خمس در این نوع (ارباح) جداً فراوان است. بلکه ظاهر آن است که این اخبار به حدّ تواتر رسیده، همچنان که علامه در منتهی ادعا کرده است. و فقط، اشکال در (دو چیز است: اول در) مستحقّ این خمس. و (دوم در) عفو از آن است در زمان غیبت و عدم عفو از آن، (در مورد اول) بعضی از روایات دلالت دارد که مستحقّ آن همان مستحقّ خمس غنائم است. و در بعض اخبار اشعار به این دارد که این خمس اختصاص به امام عليه السلام دارد، و روایات علی بن مهزيار به طور کامل تفصیل داده بود. ولی در همه این اخبار (از هر دو دسته) اشکالاتی بود که دانستی. و مقتضى صحیحه حارث بن مغیره نضری، و صحیحه فضلاء و دیگر روایاتی که از نظر معنا مشابه آنها است. این است که ائمه عليهم السلام حقوق خود را از این نوع برای شیعیانشان مباح کرده‌اند. نتیجه، آنکه اگر ثابت شد که خمس، اختصاص به ائمه عليهم السلام دارد، واجب است قول به اینکه ائمه عليهم السلام آن را بخشیده‌اند. همچنان که ابن جنید به طور مطلق گفته، و الاً فقط سهمی که خود ائمه عليهم السلام استحقاق دارند، بخشوده شده و نصف دیگر باقی می‌ماند. و اشکال در مسأله بسیار قوی است و ترک احتیاط سزاوار نیست ... ۷ - المولى محمّد باقر بن محمّد مؤمن المعروف ب «المحقّق السبزواری» (متوفای ۱۰۹۰) ایشان در آخر بحث خمس می‌فرماید: «و بالجمله القول بإباحة الخمس مطلقاً في زمان الغيبة لا يخلو عن قوّة. و لكن الأحوط، عندی، صرف الجميع في الأصناف الموجودين بتولية الفقيه العدل الجامع لشرايط الافتاء ... و الإعتبارات العقلية و الشواهد النقلية مطابقان على حسن هذا القول و رجحانه ... ؛ و بالجمله، ظنّي إنّ هذا الوجه، أولى و أحوط» (۲۶۲). ترجمه: کوتاه سخن آنکه، قول به مباح بودن خمس در زمان غیبت خالی از قوت نیست. لکن نزد من احوط، صرف کردن همه خمس است زیر نظر فقیه عادل جامع شرايط افتاء به اصناف موجودین (یتامی - مساکین - ابن السبیل از سادات) ... ؛ و ملاحظات عقلی و شواهد نقلی با هم توافق دارند در خوبی و رجحان این قول ... ؛ و خلاصه آنکه گمان من این است که این قول اولی و احوط است. ۸ - المولى محمّد محسن بن الشاه مرتضى بن الشاه محمود، المدعوّ ب «فيض الكاشاني» (متوفای ۱۰۹۱) او در «مفاتيح» ذیل مفتاح ۲۵۴ می‌فرماید: «و أمّا في مثل هذا الزمان، فتسقط حصّتهم خاصّة، دون السهام الباقية. و المسألة من المتشابهات، و العلم عند الله» (۲۶۳). ترجمه: در مثل این زمان (زمان غیبت) فقط حصّه و سهم ائمه عليهم السلام به خصوص ساقط می‌شود نه دیگر سهام. و مسأله از متشابهات است و خدا بهتر می‌داند. و در مفتاح ۲۶۰، تحت عنوان «سقوط ما يختصّ بالإمام عليه السلام حال الغيبة» می‌فرماید: «و الأصح عندی سقوط ما يختصّ به عليه السلام، لتحليلهم ذلك لشيعةهم. و وجوب صرف حصص الباقيين إلى أهلها لعدم مانع عنه، و لو صرف الكل إليهم لكان أحوط و أحسن. و لكن يتولى ذلك، الفقيه

المأمون بحقّ النبایة، كما يتولى عن الغائب» (۲۶۴). ترجمه: صحیح‌تر نزد من آن است که حقّ مختصّ به امام علیه السلام ساقط می‌شود به جهت اینکه ائمه آن را بر شیعیان خود حلال کرده‌اند. و واجب است سهم دیگران را به اهلش برسانند زیرا مانعی ندارد. و اگر همه خمس را به دیگران (سادات) برسانند، احوط و احسن است. لکن به سرپرستی فقیهی که مورد اعتماد در مسأله نیابت از امام باشد، همان طور که فقیه از غائب تولیت می‌کند. ۹- العلامه المحقق السید علی الطباطبائی، صاحب الریاض (متوفای ۱۲۳۱) او در ذیل عبارت متن که فرموده: «و مع غیبه یصرف إلى الأصناف الثلاثة مستحقّهم، علی الأظهر»؛ می‌نویسد: «الأشهر بین الطائفة، بل لا خلاف فيه أجده إلاً من نادر من القدماء. حکى الشيخان وغيرهما عنه القول بإباحة الخمس مطلقاً. و تبعه صاحب الذخيرة. و هو ضعيف في الغاية، لإطلاق الكتاب و السنة مما مضى في بحث القسمة» (۲۶۵). و در ذیل عبارت «كتاب الخمس...»؛ آنه يجب في غنائم دارالحرب...»؛ می‌نویسد: «أرباح التجارات و الزراعات و الصنایع و جميع أنواع الإكتسابات و فواضل الأقوات من الغلات و الزراعات عن مؤنة السنة على الإقتصاد. و في الإنتصار و الغیة و الخلاف و ظاهر المنتهی و عن التذكرة و الشهيد علیه الإجماع. و لعله كذلك لعدم وجود مخالف فيه ظاهر و لا محكى إلاً العماني و الإسكافي حيث حکى عنهما القول بالعفو عن هذا النوع. و في استفادته من كلاميهما المحكى، إشكال. نعم، ربما يستفاد منهما التوقف فيه. و لا وجه له لاستفاضة الروایات بل تواترها. كما عن التذكرة و المنتهی بالوجوب. و لذا لم يتأمل في أصل الوجوب أحد من المتأخرين و لا متأخريهم. و إنما تأمل جملة من متأخري متأخريهم فيما هو ظاهر الأصحاب و جملة من الروایات بل كلها - كما يأتي بيانه إن شاء الله تعالى - من ان مصرف خمس هذا النوع مصرف ساير الأحماس. بل احتملوا قريباً اختصاصه بالإمام علیه السلام بدعوى دلالة جملة من الروایات علیه لدلالة بعضها على تحليلهم عليهم السلام هذا النوع من الخمس. ولو لا اختصاصه بهم عليهم السلام لما ساغ لهم ذلك لعدم جواز التصرف في مال الغير» (۲۶۶). ترجمه: خمس در ربح تجارتها و زراعتها و صنایع و همه انواع کسبها و آنچه از قوت مردم از قبیل غلات و زراعتها از مخارج سال به طور متوسط زیاد آمده، واجب است. و در انتصار و غنیه و خلاف و آنچه از ظاهر منتهی به دست می‌آید و به‌طوری که از علامه در تذکره و شهید نقل شده، این مسأله اجماعی است. و شاید هم که چنین باشد، زیرا مخالفی در این مسأله نیست و از کسی هم قول به خلاف نقل نشده مگر عمانی (ابن أبی عقیل) و اسکافی (ابن الجنید) که از آنها حکایت شده که قائل به عفو از این نوع خمس می‌باشند. و در استفاده این قول از عبارتی که از آنان نقل شده، اشکال هست. ولی شاید از کلامشان قول به توقّف استفاده شود. و قول به توقّف هم بی‌جا است، به جهت وجود روایات فراوان بلکه اخبار متواتره‌ای که دلالت بر وجوب دارد. همان طور که از منتهی و تذکره نقل شده. بدین جهت هیچ‌کس از متأخرین و متأخرین از متأخرین، در اصل وجوب تأمّل ندارد. و اگر تأمّلی هست تنها عده‌ای از متأخرین متأخرین، در آنچه از ظاهر اصحاب و پاره‌ای از روایات بلکه همه روایات، همان طور که بیان آن - إن شاء الله - خواهد آمد، استفاده می‌شود، تأمّل کرده‌اند، در اینکه آیا مصرف این نوع خمس، مصرف ساير خمسها است یا نه؟ بلکه آنها احتمال نزدیک داده‌اند که این خمس به امام اختصاص دارد، بنا بر دعوی دلالت پاره‌ای از روایات بر این مطلب. چون بعضی از روایات دلالت دارد که ائمه عليهم السلام این نوع از خمس را تحلیل کرده‌اند. و اگر این خمس، اختصاص به آنها نداشت، برای آنها تحلیل جایز نبود. زیرا تصرف در مال غیر، جایز نیست. پس صاحب ریاض، قائل به تحلیل نیستند. بلکه ضمن نقل قول از بعضی از فقهاء به اختصاص خمس به امام علیه السلام، استدلال آنها را به اخبار تحلیل نقل کرده‌اند. ۱۰- المولى محمد باقر المجلسى شيخ الإسلام (متوفای ۱۱۱۱) در کتاب «مرآة العقول» ذیل حدیث دهم می‌فرماید: «و ذهب جماعة من المتأخرين إلى أنّ هذا النوع من الخمس حصّة الإمام منه أو جميعه ساقط في زمان الغیبة، للأخبار الدالّة علی أنّهم عليهم السلام أباحوا ذلك لشيعتهم مع أنّ بعض المتأخرين قالوا: بأنّ جميع هذا الخمس للإمام. و المسألة في غاية الإشكال، إذ إباحة بعض الأئمة عليهم السلام في بعض الأزمنة لبعض المصالح لا يدلّ على السقوط في جميع الأزمان، مع أنّه قد دلّت أخبار كثيرة علی أنّهم لم يبيحوا ذلك. و في بعض أخبار الإباحة إشعار بتخصيصها بالمناكح. و ما دلّ على الإباحة في خصوص زمان الغیبة،

أخبار شاذة، لا تعارض الأخبار الكثيرة» (۲۶۷). ترجمه: جماعتی از متأخرین معتقدند که این نوع از خمس، آن قسمت که سهم امام است و یا همه آن در زمان غیبت ساقط است، به جهت اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام آن را بر شیعیان نشان حلال کرده‌اند. با اینکه بعضی متأخرین گفته‌اند همه این خمس اختصاص به امام دارد. و مسأله، در نهایت اشکال است. زیرا ائمه علیهم السلام که در بعضی زمانها به خاطر بعضی مصالح خمس را مباح کرده‌اند، دلالت ندارد بر اینکه در همه زمانها ساقط شده است. با اینکه اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه آنها خمس را مباح نکرده‌اند. و بعضی اخبارِ اباحه اشعار به این دارد که اباحه اختصاص دارد به مناكح. و اخباری که دلالت دارد که فقط در زمان غیبت اباحه شده، اخبار ناچیزی است که با اخبار کثیره معارضه ندارد. ۱۱ - شیخ الفقهاء و امام المحققین الشیخ محمد حسن النجفی، صاحب الجواهر (متوفای ۱۲۶۶) ایشان پس از نقل اخبار دالّه بر تحلیل، می‌فرماید: «نعم هی بأسرها قاصرة عن مقاومة ما دلّ علی وجوب إخراج الخمس سهمهم و سهم قبیلهم و عدم إباحة شیء منه» (۲۶۸). ترجمه: بلی همه این اخبار نمی‌تواند در مقابل اخباری که دلالت دارد بر وجوب اخراج خمس، چه نسبت به سهم ائمه علیهم السلام چه نسبت به سهم سادات. و عدم اباحه چیزی از خمس، مقاومت نماید. سپس اخبار دالّه بر عدم اباحه را به تفصیل نقل می‌کند و تواتر آنها را تأیید می‌نماید. و سپس، مؤیداتی برای مضمون این اخبار ذکر می‌فرماید و آنگاه می‌گوید: «مضافاً إلى الإعتقاد بفتاوی الأوصیاء، إذ القائل بتحلیل تمام الخمس فی غایة الندره، بل لعلّه لا یقدح فی تحصیل الإجماع علی خلافه» (۲۶۹). ترجمه: علاوه بر اینکه به فتوای اصحاب قول به وجوب تقویت می‌شود، زیرا قائل به تحلیل تمام خمس در نهایت ندرت است. بلکه آن قدر نادر است که مضرّ به دعوی اجماع بر خلافش نیست. سپس می‌فرماید: «و بالجمله لا ریب فی مرجوحیه أخبار التحلیل بالنسبة إلى ما دلّ علی عدمه من وجوه کثیره» (۲۷۰). ترجمه: خلاصه آنکه شکی نیست در اینکه اخبار تحلیل نسبت به اخبار دالّه بر عدم تحلیل از جهات عدیده‌ای مرجوحیت دارد. و در نهایت می‌فرماید: «لکن علی کلّ حال ضعف هذا القول فی غایة الوضوح» (۲۷۱). ترجمه: به هر حال ضعف این قول کاملاً واضح است. و آن بزرگوار ولو اینکه پافشاری دارد که همه خمس مال امام است، تا جایی که می‌فرماید: «بل لو لا وحشه الانفراد عن ظاهر اتفاق الأوصیاء لأمكن دعوی ظهور الأخبار فی ان الخمس جمیعہ للإمام علیه السلام» (۲۷۲). یعنی: اگر از جدا شدن از اتفاق اصحاب نمی‌ترسیدم، دعوی ظهور اخبار در اینکه همه خمس اختصاص به امام دارد، ممکن می‌شد. ولی بعد از این عبارت می‌گوید: «منتهی چیزی که اخبار تحلیل بر آن دلالت دارد، این است که ائمه علیهم السلام بعضی از خمس یا همه آن را در بعضی موارد بخشیده‌اند... پس هیچ کدام از اخبار دلالت ندارد که در همه چیز و هر زمان به طور کلی خمس را تحلیل کرده باشند» (۲۷۳). ۱۲ - شیخ عبدالله بن صالح بن جمعه السیماهیجی البحرانی (متوفای ۱۱۳۵) (۲۷۴) مرحوم شیخ یوسف بحرانی در «حدائق» (۲۷۵) از او نقل می‌کند که او در کتاب «منیة الممارسین» قائل به سقوط است. نتیجه آنکه: در میان دوازده نفر فقهاء ذکر شده، که به آنها نسبت تحلیل داده شده، پنج نفر آنها که اصلاً قائل به تحلیل نیستند (شیخ مفید، سلار، صاحب ریاض، مرحوم علامه مجلسی و صاحب جواهر). دو نفر آنها (یعنی ابن ابی عقیل «عمانی» و ابن جنید «اسکافی») به طوری که در عبارت صاحب ریاض نقل کردیم، استفاده تحلیل از کلام آنها معلوم نیست. مرحوم فیض و محقق سبزواری و صاحب مدارک نیز که فتوا به تحلیل داده‌اند، مسأله را با تردید و احتیاط ذکر کرده‌اند. همان طور که ملاحظه نمودید مرحوم فیض فرموده بود: «والمسألة من المتشابهات». و مرحوم صاحب مدارک فرموده بود: «و المسألة فیہ الإشکال». و مرحوم سبزواری، صاحب ذخیره، بالاخره عدم تحلیل را اولی و احوط دانسته بود. و مرحوم شیخ عبدالله بحرانی نیز که از اخباریین صرف بوده، و مرحوم صاحب «منتقی» نیز قائل به تحلیل مطلق نبوده است.

خاتمه

یکی از مطالب مهمی که هم وجوب خمس در ارباح مکاسب را اثبات می‌کند و هم قول به تحلیل را بی‌اعتبار می‌سازد، تعیین

و کلائی است که ائمه علیهم السلام آنها را برای جمع آوری خمس به مردم معزفی می کردند. اگر خمس واجب نبود و اگر ائمه علیهم السلام به کلی تحلیل کرده بودند، تعیین و کلاء امری لغو و بیهوده بود؟! ما به طور فشرده، جهت اطلاع خوانندگان عده‌ای از آنها را نام می‌بریم.

وکلاء ائمه علیهم السلام

«وکلاء امام جعفر صادق علیه السلام»

۱ - حمران بن أعین الشیبانی «در «تهذیب المقال» (۲۷۶) آمده: از وکلاء مورد ستایش امام صادق علیه السلام حمران بن أعین الشیبانی برادر زراره بود، و او مردی با ارزش و بزرگوار بود. کشی (۲۷۷) روایت کرده که در مدح او روایات زیادی بدون اینکه مذمتی از او شده باشد، نقل شده. و از امام باقر علیه السلام روایت شده که به او فرمود: تو از شیعیان ما هستی در دنیا و آخرت.»

۲ - مفضل بن عمر الجعفی الف: «از هشام بن أحمَر روایت شده که: اموالی را به مدینه خدمت امام علیه السلام بردم، فرمود: آنها را به مفضل بن عمر پرداز، من آنها را به جعفی، پدر مفضل، برگرداندم و آنها را در خانه مفضل نهادم» (۲۷۸). ب: «محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی نقل می‌کند، از احمد بن محمد از ابن سنان از مفضل روایت می‌کند که: امام صادق علیه السلام فرمود: اگر دیدی بین دو نفر از شیعیان ما کشمکشی هست، از مال من خسارت آن را پرداز» (۲۷۹). ج: «از ابن سنان از ابی حنیفه که رئیس کاروان حج بود، نقل شده که گفت: مفضل بر ما گذر کرد در حالی که من و دامادم در مورد ارثی با هم نزاع داشتیم، او لختی ایستاد سپس به ما گفت: به منزل بیایید. پس نزد او رفتیم، بین ما به چهارصد درهم صلح داد و آن مبلغ را از خود به ما پرداخت کرد و از هر یک از ما نسبت به یکدیگر پیمان گرفت. و گفت: این مبلغ از اموال من نبود، ولی امام صادق علیه السلام به من دستور داده بود که اگر دو نفر از پیروان ما در موردی با هم نزاع پیدا کردند، بین آنها صلح بدهم و خسارت آن را از مال آن بزرگوار پرداخت نمایم. و این مبلغ، مال امام صادق علیه السلام است» (۲۸۰). د: «از محمد بن سنان نقل شده که او از عده‌ای از اهل کوفه نقل کرد که نوشتند به امام صادق علیه السلام که مفضل با بدان و کبوتر بازان و شراب خواران همنشینی دارد، سزاوار است به او نامه‌ای بنویسید و به او دستور دهید با آنان نشست و برخاست نکنند. حضرت به مفضل نامه نوشتند و آن را مهر کردند و به آنها دادند. و فرمودند: این نامه را خودتان با دست خودتان به دست مفضل برسانید. آنها نامه را به مفضل رساندند. زراره و عبدالله بن بکیر و محمد بن مسلم و أبو بصیر و حجر بن زائده، از جمله آن گروهی بودند که نامه را به مفضل رساندند. سپس مفضل، نامه را باز کرده و خواند. در آن نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن) . و اصلاً از مطلبی که به عرض حضرت رسانده بودند، هیچ چیز مطرح نشده بود، نه کم و نه زیاد. مفضل، نامه را خواند و به زراره داد. زراره به محمد بن مسلم داد و نامه دست به دست گشت تا جایی که همه نامه را خواندند. مفضل گفت: (در مورد درخواست حضرت) چه می‌گوئید؟ گفتند: حضرت مال عظیمی را مطالبه کرده، باید بررسی و جمع آوری کنیم و بپردازیم. خواستند برگردند، مفضل گفت: صبحانه را نزد من باشید، و آنها را برای صرف صبحانه نشانده. مفضل، یاران خود را که برای آنها نزد امام صادق علیه السلام سعایت شده بود، احضار کرد، آنان آمدند و نامه حضرت را برای آنها خواند. آنها از خانه مفضل برگشتند ولی زراره و همراهانش برای صبحانه نشستند، (طولی نکشید) جوانان باز گشتند و هر یک به اندازه توانایشان، یک هزار و دو هزار، کمتر و بیشتر، همراه خود آوردند. پس همه آنها آمدند و قبل از اینکه دیگران از صرف صبحانه فارغ شوند، دو هزار دینار و ده هزار درهم آماده کردند. مفضل گفت: شما به من دستور می‌دهید که اینها را از خود دور کنم، تصور می‌کنید خداوند به نماز و روزه‌های شما نیازمند است!« (۲۸۱). ۳ - معلی بن خنیس «مسمعی روایت کرده که: چون داود بن علی، معلی بن خنیس

را دستگیر کرد، او را به زندان فرستاد، و خواست او را به قتل برساند. معلی بن خنیس به او گفت: مرا نزد مردم ببر، من طلب زیاد و مقداری سرمایه دارم، تا آنها را حاضر کنم. پس او را به بازار فرستاد، هنگامی که مردم جمع شدند، گفت: ای مردم، من معلی بن خنیس هستم، هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، شاهد باشید که هر چه من از خود به جای گذاشتم، اعم از اجناس و طلب و کنیز و غلام و خانه، کم یا زیاد، همه مال جعفر بن محمد علیه السلام است. رئیس پلیس داود بر او حمله کرد و او را به قتل رساند. وقتی این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، از خانه بیرون آمد در حالی که دامن جامه‌اش به خاک می‌کشید و وارد شد بر داود بن علی، و اسماعیل فرزند آن حضرت پشت سر آن حضرت بود. حضرت امام صادق علیه السلام به داود فرمود: ای داود، یار و یاور ما را کشتی و مال مرا گرفتی. در جواب گفت: نه من او را کشتم، نه من مال شما را گرفتم. حضرت فرمود: به خدا قسم نفرین می‌کنم به کسی که یاور مرا کشت و مال مرا گرفت. گفت: من او را نکشتم بلکه رئیس پلیس من او را به قتل رسانده است. فرمود: با اجازه تو یا بدون اجازه تو؟ سپس رو به اسماعیل کرد و فرمود: کار او را بساز. اسماعیل شمشیر خود را برداشت و داود را در مجلس خودش به قتل رسانید «(۲۸۲). ۴ - نصر بن قابوس اللخمی « شیخ او را از نمایندگان خوب شمرده، می‌گوید: و از نمایندگان (امام صادق علیه السلام) است نصر بن قابوس لخمی، و روایت شده که او بیست سال و کیل امام صادق علیه السلام بوده، ولی معلوم نبوده که او وکیل است. و او مردی خیرخواه و فاضل بود. در کتاب «الغیبه»، در زمره نمایندگان که در دوران غیبت بوده‌اند، ذکر شده که نصر از نمایندگان خوب بوده است. من می‌گویم: منظور از این گفتار که او معلوم نبوده که از نمایندگان است، آن است که وکالت او به طوری معلوم و ظاهر نبوده که مردم به آن آگاهی پیدا کنند «(۲۸۳). ۵ - عبد الرحمن بن الحجاج البجلی مامقانی در «تنقیح المقال» می‌گوید: «در شرح حال علی بن یقظین خواهد آمد که علی بن یقظین نامه‌ای را به وسیله حجاج برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد...؛ و در همانجا در ضمن خبری آمده: حجاج گفت: در سالی از سالها با مال فراوانی شرفیاب محضر موسی بن جعفر علیه السلام شدم. و این خبر دلالت دارد بر اینکه او وکیل موسی بن جعفر علیه السلام بوده، همانطور که از علامه رحمه الله شنیدی. زیرا معنا ندارد مال فراوانی از موسی بن جعفر علیه السلام نزد او باشد، مگر اینکه او وکیل حضرت بوده باشد و این اموال را به عنوان وکالت جمع‌آوری کرده باشد. زیرا اگر مال از خود او بود یا از دیگری بود و به وسیله حجاج به امام می‌رسید، این چنین می‌گفت که: نزد من مال فراوانی بود که می‌بایست به حضرت برسانم. یا مشابه این عبارت. و نمی‌گفت از موسی بن جعفر علیه السلام مال فراوانی نزد من بود. و اینکه علامه رحمه الله می‌فرماید: او وکیل امام صادق علیه السلام بوده، این مطلب را از شیخ رحمه الله گرفته، که شیخ در کتاب «الغیبه» حجاج را از وکلاء خوب امام صادق علیه السلام شمرده است «(۲۸۴).

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (الممدوحین) »

۱ - عبدالله بن جنذب البجلی او از بزرگان راویان از طبقه ششم بوده و در رجال شیخ طوسی آمده: «وکیل امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بوده و نزد آن دو بزرگوار مردی عابد و بلند مرتبه و مورد وثوق بوده است «(۲۸۵). ۲ - مفضل بن عمر نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت. ۳ - عبدالرحمن بن حجاج نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت.

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (غیر الممدوحین) »

۱ - علی بن ابی حمزه بطائنی ۲ - حبان بن السراج ۳ - زیاد بن مروان القندی «امام موسی بن جعفر علیه السلام چون در تاریکی‌های زندانها بسر می‌برد، نمایندگان را برای گرفتن حقوق شرعی که از بعضی مؤمنین به او می‌رسید، تعیین کرده بود، و

اموال زیادی نزد بعضی از آنها جمع آوری شده بود. نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار. و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار. و همچنین نزد دیگران. وقتی امام علیه السلام از دنیا رفت، آنان مرگ امام را انکار کردند، و با اموالی که نزد آنان جمع شده بود، سرمایه و خانه خریدند و آنها را به خود اختصاص دادند. حضرت رضا علیه السلام اموال را از آنان مطالبه کرد. ولی آنها حاضر نشدند اموال را به او بپردازند. و مرگ پدر حضرت را انکار نمودند (۲۸۶). و حسین بن محمد گوید که: سی هزار دینار نزد اشعثی ها از زکات اموالشان و دیگر حقوق جمع آوری شده بود. و این اموال را برای دو وکیل موسی بن جعفر علیه السلام در کوفه فرستادند. که یکی از آنها حبان بن سراج بود. و امام علیه السلام در آن وقت در زندان بود. چون آن دو، اموال را گرفتند، با آنها خانه ها و غلات خریدند. و چون امام از دنیا رفت، مرگ او را انکار کردند. و منتشر کردند که او نمرده، و او امام قائم منتظر است « (۲۸۷). ۴ - عثمان بن عیسی الرُّؤاسی نجاشی می گوید: « او یکی از کسانی است که مال موسی بن جعفر علیه السلام را به خود اختصاص داد » (۲۸۸). و کشی در رجال گوید: « علی بن محمد گفت: محمد بن احمد بن یحیی از احمد بن حسین از محمد بن جمهور از احمد بن محمد برای من روایت کرد که: یکی از گروه وکلاء، عثمان بن عیسی بود و در مصر سکونت داشت. و نزد او مال فراوان و شش کنیز بود. حضرت رضا علیه السلام در مورد کنیزها و اموال، شخصی را نزد او فرستاد و به او نوشت: پدر من از دنیا رفته و ما میراث او را تقسیم کردیم. و دلائلی بر اینکه مرگ او واقعیت داشته است، اقامه کرد. عثمان بن عیسی نوشت: اگر پدرت نمرده، که تو حقی به این اموال نداری. و اگر مرده همانطور که تو می گوئی، او به من دستور نداده که چیزی به تو پرداخت نمایم و کنیزان را هم من آزاد کردم » (۲۸۹).

« وکلاء امام رضا علیه السلام »

۱ - صفوان بن یحیی ۲ - محمد بن سنان ۳ - زکریا بن آدم ۴ - عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی شرح حال آنها را در وکلاء امام جواد علیه السلام خواهید خواند.

« وکلاء امام جواد علیه السلام »

۱ - صفوان بن یحیی « او از بزرگان راویان حدیث از طبقه ششم بود. و نجاشی (۲۹۰) گوید: صفوان بن یحیی ابو محمد بَجَلِی کفش فروش، کوفی، ثقه ثقه و شخصی بزرگ است. و از چهل مرد از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت می کرد. و کشی گفته او دارای سی کتاب بوده، و روایات او به یک هزار و یک صد و هشتاد و یک روایت می رسد، و وکیل حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام بوده « (۲۹۱). ۲ - محمد بن سنان در « تهذیب المقال » (۲۹۲) او را از وکلاء حضرت رضا علیه السلام شمرده. ۳ - زکریا بن آدم « از محمد بن اسحاق و حسن بن محمد نقل شده که گفتند: ما سه ماه پس از مرگ زکریا بن آدم به حج رفتیم، در بین راه نامه امام علیه السلام به ما رسید. در نامه آمده بود: قضاء و قدر خداوند را در مورد آن مرد متوفی (زکریا) یادآور شده بودی، خداوند او را رحمت کند، روزی که به دنیا آمد و روزی که از دنیا رفت و روزی که زنده می شود. او در دوران زندگی حق را شناخته و معتقد به آن نیز بود. و خالصانه در خدمت حق بود و به کارهایی که خداوند و پیامبرش آن را دوست می داشتند، اقدام می کرد. تا هنگام مرگ، پیمان شکنی نکرد و موضع خود را تغییر نداد. خداوند پاداش نیتش را به او بدهد و آرزوهای خویش را برآورده فرماید. و در نامه از شخصی که به او وصیت شده یاد کرده بودی و اظهار کرده بودی که نظر ما را نسبت به او نمی دانی. و ما بیش از آنچه تو گفته ای نسبت به او شناخت داریم - یعنی حسن بن محمد بن عمران - . محمد بن مسعود گوید: علی بن محمد قمی برای من نقل کرد. و گفت که: احمد بن محمد بن عیسی قمی برای من نقل کرد. و گفت: ابوجعفر علیه

السلام غلام خود را پیش من فرستاد که نامه آن حضرت با او بود، دستور داده بود که خدمتش برسم. من شرفیاب محضر او شدم و او در مدینه در خانه بزبیر وارد شده بود. وارد شدم و به او سلام کردم. در مورد صفوان و محمد بن سنان و دیگران سخن گفت، از سخنانی که عده‌ای از آن حضرت شنیده بودند پیش خود گفتم: عواطف آن حضرت را نسبت به زکریا بن آدم جلب کنم، شاید از آنچه حضرت درباره دیگران گفته بود، سالم بماند. بعد پیش خود گفتم: من چه کسی هستم که در این مورد و امثال این مورد سخنی بگویم، مولای من بهتر از من می‌داند چه کند. به من فرمود: - ای ابا علی - نباید در مورد مثل اُبی یحیی در قضاوت عجله کرد، او به من و پدرم خدمت کرد و پیش پدرم و بعد از او پیش من مقامی دارد. ولی من به مالی که پیش او است نیاز دارم و او نمی‌فرستد. گفتم: فدای تو گردم، او بالاخره اموال را خواهد فرستاد. و او به من گفته: اگر خدمت امام رسیدی به او بگو که آنچه مانع من شده از فرستادن اموال، اختلافی بود که بین میمون و مسافر رخ داده بود. حضرت فرمود: نامه مرا به دست او ده و به او دستور بده که مال را بفرستد. من نامه آن حضرت را برای زکریا بن آدم بردم و او مال را خدمت حضرت فرستاد « (۲۹۳). ۴ - سعد بن سعد الأشعری القمی » او از طبقه ششم از روات است و در سند هفتاد و چهار روایت واقع شده است و سه نفر از ائمه، امام کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام، را درک نموده و از آنها روایت کرده است. و نجاشی در فهرستش و علامه در خلاصه‌اش و شیخ در رجالش او را توثیق و شیخ تصریح کرده که او وکیل امام جواد علیه السلام بوده است « (۲۹۴) ». ۵ - عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی کَشی گوید: « جعفر بن معروف گفت: فضل بن شاذان حدیث عبدالعزیز بن المهتدی را برای من نقل کرد و سپس گفت: کسی را در زمان او شبیه به او ندیدم. علی بن محمد قتیبی گفت: فضل برای من نقل کرد که: عبدالعزیز برای من نقل حدیث کرد. و او بهترین قمی بود در بین کسانی که من دیده‌ام و وکیل حضرت رضا علیه السلام بود. محمد بن مسعود گفت: علی بن محمد نقل کرد که: أحمد بن محمد برای من از عبدالعزیز نقل حدیث کرد - و او از کسی که برای او نقل کرده بود - از امام جواد علیه السلام نقل کرد که: به حضرت نامه نوشتم که از شما نزد من چیزی هست، در این مورد دستور دهید به چه کسی بدهم؟ حضرت به من نوشت: آنچه در این نامه نوشته بودید به دستم رسید، والحمد لله. خدا گناهان تو را بیامرزد و ما و تو را رحمت کند. و خدا به خاطر اینکه ما از تو راضی هستیم از تو راضی باشد « (۲۹۶). ۶ - ابراهیم بن محمد الهمدانی « او از طبقه ششم از راویان حدیث است و بیست و دو روایت نقل کرده، و کَشی وکیل بودن او را یادآور شده و او را توثیق نموده و همچنین شیخ در رجالش. و او چهل حجج به جا آورده. و از حضرت جواد علیه السلام نامه‌ای صادر شده که دلالت بر این دارد که او خمس‌ها را برای آن حضرت می‌فرستاده، و در آن نامه به وکیل بودن او تصریح شده است « (۲۹۷). ۷ - علی بن مهزیار نجاشی گوید: « علی بن مهزیار اهوازی کنیه‌اش ابوالحسن، دَوْرَقِيُّ الْأَصْل بود، غلام آزاد شده بود. پدر او نصرانی بود و اسلام آورد. و گفته شده که علی هم در کودکی اسلام آورد، و خدا بر او منت گذاشت به واسطه معرفت امر امامت، و به فقاهت پرداخت. و از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام روایت کرد و از وابستگان به حضرت جواد علیه السلام و وکیل آن حضرت بود. و مقام بلندی نزد حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السلام داشت و برای آنها در بعضی از نواحی وکالت می‌کرد « (۲۹۸).

« وکلاء امام هادی علیه السلام »

۱ - ایوب بن نوح بن درّاج نجاشی گوید: « او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و نزد آنها جایگاه عظیمی داشت « (۲۹۹). و أبو عمر کَشی گوید: « او از صالحین بود. وقتی از دنیا رفت فقط یک صد و پنجاه دینار از خود به جای گذاشت، در حالی که مردم فکر می‌کردند نزد او مال زیادی می‌باشد، زیرا وکیل ائمه علیهم السلام بود « (۳۰۰). ۲ - علی بن جعفر الهمدانی « نجاشی گوید: علی بن جعفر همانی برمکی درباره او مطالب خوب و بدی نقل شده، او از امام حسن عسکری علیه السلام سؤالاتی

کرده است. ابن جندی برای ما روایتی از ابن همام نقل کرده از ابن مابند. زیرا او از ابن معافی ثعلبی (تغلیبی) شنیده که او از اهالی رأس العین بود، او از احمد بن محمد طبری نقل می‌کند که او از علی بن جعفر آن مسائل را نقل کرده. شیخ در رجالش گاهی او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده، و گفته است که: علی بن جعفر و کیل و مورد و ثوق بوده، و گاهی او را از اصحاب امام عسکری علیه السلام شمرده است. و گفته است که: علی بن جعفر کارگردان امام هادی علیه السلام و مورد و ثوق بوده است. و در «غیبت»، او را جزء سفراء و نمایندگان خوب دانسته و گفته است: یکی از نمایندگان، علی بن جعفر الهمانی است. و او فاضل و مورد پسند بوده، و از وکلاء امام هادی و امام عسکری علیهما السلام است. أحمد بن علی الرازی از علی بن مخلمد ایادی نقل کرده که گفت: أبو جعفر العمری برای من نقل کرد که: أبو طاهر بن بلال به حج رفت و چشمش به علی بن جعفر افتاد، و او نفقه‌های سنگینی را می‌پرداخت. أبو طاهر وقتی از حج برگشت جریان را برای امام هادی علیه السلام نوشت. حضرت در ذیل نامه او نوشت: دستور داده بودیم که صد هزار دینار به او بدهند. سپس دستور دادیم که صد هزار دینار دیگر به او بدهند، قبول نکرد به خاطر حفظ ما، مردم چه حقی دارند در کار ما دخالت کنند، کارهایی که ما به آنها اذن مداخله در آنها را نداده‌ایم. و او بر امام أبو الحسن العسکری علیه السلام وارد شد، حضرت دستور دادند سی هزار دینار به او پرداخت نمایند (۳۰۱). برقی نیز او را در زمره اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام شمرده (۳۰۲). ابن شهر آشوب او را از روایان نصّ بر امامت امام هادی علیه السلام از پدرش شمرده، و از افراد مورد اعتماد امام هادی علیه السلام بوده است (۳۰۳). و محمد بن یعقوب از محمد بن علی از موسی بن جعفر بن وهب از علی بن جعفر نقل کرده، که گفت: من خدمت حضرت اَبی الحسن العسکری علیه السلام حاضر بودم هنگامی که فرزندش محمد از دنیا رفته بود. او به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: ای پسر، شکر خدای را به جا آور، که خداوند درباره تو امر (امامت) را قرار داده (۳۰۴). علی بن جعفر الهمانی روایت کرده از علی بن محمد العسکری علیه السلام، و از او روایت کرده أحمد بن المعافی الثعلبی (۳۰۵). کَشّی گوید: محمد بن مسعود گفت که: یوسف بن السخت گفت که: علی بن جعفر و کیل امام هادی علیه السلام بود (۳۰۶). ۳ - علی بن الحسین بن عبد ربه «او و کیل امام حسن عسکری علیه السلام بود. و کَشّی گوید: او قبل از أبو علی بن راشد و کیل امام عسکری علیه السلام بود (۳۰۷). ۴ - أبو علی بن راشد الف: «و نام او حسن بود و او از روایان مورد وثوق و از طبقه ششم بود. نام او به عنوان حسن بن راشد در صد و بیست و سه روایت آمده است. و به نام اَبی علی بن راشد در سی و سه مورد (۳۰۸). ب: و در «جامع الرواة» از احمد بن محمد بن عیسی، نسخه نامه‌ای را که امام هادی علیه السلام به وسیله اَبی علی بن راشد به گروهی از شیعیانی که در بغداد و مداین و عراق و اطراف آن سکونت داشتند نوشته‌اند، نقل کرده است. و آن نامه این است: «من اَبی علی بن راشد را جایگزین حسین بن عبد ربه و کسانی که قبل از او از وکلاء من بودند، نمودم. و او به منزله حسین بن عبد ربه است نزد من، و او عهده‌دار اموری است که وکلاء قبل عهده‌دار آن امور بودند جهت دریافت پاره‌ای از حقوق من، و برای شما او را انتخاب کردم (۳۰۹). ۵ - عیسی بن جعفر العاصمی «صدوق از محمد بن محمد الخزاعی رضی الله عنه نقل کرده که او عده‌ای از کسانی که به آنها دسترسی پیدا کرده، از کسانی که به معجزات حضرت صاحب الزمان علیه السلام آگاهی داشته‌اند، از وکلاء و غیر وکلاء، ذکر کرده، و از وکلاء، و کیل کوفه عاصمی را شمرده است (۳۱۰). ۶ - عثمان بن سعید العمری در آینده نام او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام ذکر خواهیم کرد.

«وکلاء امام عسکری علیه السلام»

۱ - عثمان بن سعید العمری آن بزرگوار در بغداد، عثمان بن سعید العمری السّمان (الزیات) را به عنوان وکیل خود انتخاب نمودند و به مردم و دیگر وکلاء دستور دادند که به او مراجعه نمایند و حقوق واجبه را به ایشان پرداخت نمایند. و در کتاب «الغیبه» چنین آمده که: «محمد بن اسماعیل الحسنی و علی بن عبد الله الحسنی روایت کرده‌اند، که ما وارد شدیم بر اَبی محمد امام حسن

عسکری علیه السلام در سامرا، و عده‌ای از دوستان و شیعیان آن حضرت در حضور آن بزرگوار بودند تا آنکه مردی به نام « بدر » که خادم آن حضرت بود، وارد شد. عرض کرد: مولای من، در پشت منزل گروهی ژولیده و خاک آلوده آمده‌اند، حضرت فرمودند: اینها گروهی از شیعیان ما هستند در یمن ... برو عثمان بن سعید العمری را بیاور. طولی نکشید که عثمان وارد شد، حضرت به او فرمودند: « إِمض - یا عثمان - فَإِنَّكَ الْوَكِيلُ وَالثَّقَةُ الْمَأْمُونُ عَلَى مَالِ اللَّهِ . وَاقْبُضْ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفَرَسِ الْيَمِينِيِّينَ مَا حَمَلُوهُ مِنْ الْمَالِ ». یعنی: برو ای عثمان، تو وکیل و مورد اعتماد و امین بر مال خدا هستی و از این گروه از یمنی‌ها اموالی را که با خود آورده‌اند بگیر. آن دو راوی گفتند: ما همه گفتیم: ای آقای ما، به خدا قسم عثمان از بهترین شیعیان شما است و ما امروز مقام او را نسبت به خدمتگزاری به شما بهتر فهمیدیم، آیا او وکیل و نماینده شما است در مال خدای تعالی؟ فرمود: آری، شما هم شهادت بدهید که عثمان بن سعید العمری وکیل من است و فرزندش محمد، وکیل فرزندم، که مهدی شما است، خواهد بود. و او بود که اموال را در مشک روغن می‌ریخت و بدین وسیله آنها را به امام عسکری علیه السلام می‌رساند « (۳۱۱). ۲ - محمد بن عثمان بن سعید العمری بنا بر قول شیخ طوسی رحمه الله او از مهمترین نواب و وکلاء حضرت عسکری علیه السلام بود و حدود پنجاه سال سمت وکالت از امام عسکری علیه السلام و فرزندان آن بزرگوار را دارا بود. ولی دلیل قاطعی بر وکالت او از طرف امام عسکری علیه السلام در دست نیست. ۳ - ابراهیم بن عبده النیشابوری او از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود. و امام عسکری علیه السلام ضمن نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل النیشابوری و عبدالله بن حمدویه البیهقی و شیعیان آن حضرت در نیشابور نوشته‌اند، او را به وکالت از طرف خود معرفی نموده‌اند: « وَعَلَيْكَ - یا إسحاق - وَ عَلَى جَمِيعِ مَوَالِي السَّلَامِ كَثِيرًا - سَدَّدَ كُمْ اللَّهُ جَمِيعًا بِتَوْفِيقِهِ - وَ كَلَّ مِنْ قَرَأَ كِتَابَنَا هَذَا مِنْ مَوَالِيٍّ مِنْ أَهْلِ بَلَدِكَ وَ مِنْ هُوَ بِنَاحِيَتِكُمْ وَ نَزَعَ عَمَّا هُوَ إِلَيْهِ مِنَ الْإِنْحِرَافِ عَنِ الْحَقِّ، فَلْيُؤَدِّ حَقَّنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ». ترجمه: ای اسحاق، سلام فراوان بر تو و بر همه دوستان من باد، خداوند با توفیقات خود همه شما را پا بر جا بدارد. هر کس نامه مرا می‌خواند از دوستان از همشهریان تو و یا کسانی که دست از انحراف از حق برداشته‌اند، باید حق ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند. و در نامه دیگری که آن حضرت به عبدالله بن حمدویه نوشته‌اند، به وکالت ابراهیم بن عبده به این صورت تصریح نموده‌اند: « وَ بَعْدَ، فَقَدْ بَعَثَ لَكُمْ إِبْرَاهِيمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لِيُدْفَعَ النَّوَاحِيَّ وَ أَهْلَ نَاحِيَتِكَ حَقُّوقِي الْوَاجِبَةَ عَلَيْكُمْ إِلَيْهِ . وَ جَعَلْتَهُ ثِقَّتِي وَ أَمِينِي عِنْدَ مَوَالِيِّ هُنَاكَ » (۳۱۳). ترجمه: من ابراهیم بن عبده را برای شما فرستادم تا مردم نواحی شما و مردم شهر خود، حقوق من که بر شما واجب است را، به او بپردازند. و او را مورد اعتماد و امین خود قرار دادم برای شیعیانم در آن بلاد. ۴ - ایوب بن نوح بن دراج النحقی شیخ طوسی در کتاب « الغيبة » (۳۱۴) او را از وکلاء حضرت ذکر کرده است. و نجاشی در مورد او می‌فرماید: « كَانَ وَ كِيلاً لِأَبِي الْحَسَنِ وَ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ، عَظِيمَ الْمَنْزَلَةِ عِنْدَهُمَا، مَأْمُونًا . وَ كَانَ شَدِيدَ الْوَرَعِ، كَثِيرَ الْعِبَادَةِ، ثَقَّةً فِي رِوَايَاتِهِ . وَ أَبُوهُ نُوْحٌ بْنُ دَرَّاجٍ كَانَ قَاضِيًا بِالْكُوفَةِ، وَ كَانَ صَاحِحَ الْإِعْتِقَادِ » (۳۱۵). ترجمه: او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و مقام بلندی نزد آن دو بزرگوار داشت و بسیار پرهیزکار بود و بسیار عبادت می‌کرد، در روایات مورد اعتماد بود. و پدرش نوح بن دراج در کوفه قاضی بود و از نظر اعتقاد هم اعتقادش درست بود. ۵ - ایوب بن الباب در رجال کشی آمده است که: « از احمد بن یعقوب نقل کرده ...، که مولای ما (امام عسکری علیه السلام) از عراق و کیلی به نام ایوب بن الباب برای نیشابور فرستاده که حقوق او را دریافت کند » (۳۱۶). ۶ - احمد بن اسحاق الرازی در نامه‌ای که امام عسکری علیه السلام به اسحاق بن اسماعیل نوشته‌اند - که قبلاً قسمتی از آن را نقل کردیم - آمده است: « فَلْيُؤَدِّ حَقَّنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ لِيَحْمَلَ ذَلِكَ إِبْرَاهِيمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى الرَّازِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَوْ إِلَى مَنْ يَسْمِي لَهُ الرَّازِي . فَإِنَّ ذَلِكَ عَنْ أَمْرِي وَ رَأْيِي - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - » (۳۱۷). ترجمه: حقوق ما را باید به ابراهیم بن عبده بپردازند و ابراهیم بن عبده به رازی رضی الله عنه بپردازد یا به هر کسی که رازی او را نام ببرد. و این دستور و رأی من است. ۷ - احمد بن اسحاق الأشعری در کتاب « دلائل الإمامة » آمده: « وَ كَانَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْقَمِي الْأَشْعَرِيُّ شَيْخَ الصَّدُوقِ وَ كِيلَ أَبِي مُحَمَّدٍ » (۳۱۸). و در « اصول کافی » آمده است: «

حسن بن النضر و أبا صدام و جماعتی بعد از درگذشت اَبی محمّد (امام عسکری علیه السلام) در مورد اموالی که نزد وکلاء آن حضرت بود، صحبت می‌کردند و حسن بن النضر گفت: احمد بن اسحاق همه آنچه را که نزد او بود، به من داد (که من به امام زمان علیه السلام برسانم) « (۳۱۹). علامه مجلسی رحمه الله به نقل از تاریخ قم می‌فرماید: « رویت عن مشایخ قم أن الحسين بن الحسن بن جعفر بن محمّد بن إسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام كان بقم يشرب الخمر علانيةً . فقصد يوماً لحاجة باب أحمد بن إسحاق الأشعري و كان وكيلاً في الأوقاف بقم . فلم يأذن له و رجع » (۳۲۰). و در کتاب « مدینه المعاجز » آمده: « قال ما رواه الصدوق بسنده المتصل إلى سعد بن عبدالله القمي في حديث له مع أبي محمّد الحسن بن علي العسکری و أحمد بن إسحاق الوكيل » (۳۲۱). که در این جمله، احمد بن اسحاق را به عنوان وکیل توصیف نموده است . ۸ - جعفر بن سهیل الصیقل در کتاب « جامع الرواة » آمده: « أنه وکیل أبي الحسن و أبي محمّد و صاحب الدار عليهم السلام » (۳۲۲). ترجمه: او وکیل امام هادی و امام عسکری و حضرت صاحب الامر عليهم السلام بود . ۹ - حفص بن عمرو العمری المعروف بجَمّال کَشی او را از وکلاء آن حضرت می‌شمارد (۳۲۳). و مرحوم آیه الله العظمی خوئی قدس سره در وجود او تردید می‌کنند (۳۲۴). ۱۰ - علی بن جعفر الهمانی شیخ طوسی در کتاب « الغیبه » در مورد علی بن جعفر می‌فرماید: « و كان فاضلاً مرضياً من وکلاء أبي الحسن و أبي محمّد عليهما السلام » (۳۲۵). و شیخ طوسی در همین کتاب از علی بن مخلم الايادی نقل کرده که او از ابوجعفر العمری رضی الله عنه نقل کرده که: أبو طاهر بن بلال به سفر حج رفت و علی بن جعفر را ملاقات کرد و دید در آنجا مخرج سنگینی می‌کند . پس از مراجعت از سفر حج نامه‌ای در این باره به امام عسکری علیه السلام نوشت، حضرت در جواب او نوشتند: « قد کنا أمرنا له بمائة ألف دينار . ثم أمرنا له بمثلها، فأبى قبوله إبقاءً علينا . ما للناس و الدخول في أمرنا، فيما لم ندخلهم فيه ؟ » (۳۲۶). ما دستور دادیم دوپست هزار دینار بدهند، سپس دستور دادیم همان مقدار به او بدهند، او برای بقاء امر ما آن را قبول نکرد . مردم چه حقی دارند در مواردی که ما دستور دخالت به آنها نداده‌ایم، دخالت کنند؟ ۱۱ - القاسم بن العلاء او از اهالی آذربایجان و از وکلاء امام عسکری علیه السلام است و علامه مجلسی از شیخ در « مصباح »، نقل فرموده: « أنه خرج إلى القاسم بن علاء الهمداني وکیل أبي محمّد عليه السلام: أن مولانا الحسين عليه السلام ولد يوم الخميس لثلاث خلون من شعبان » (۳۲۷). ترجمه: نامه‌ای از امام علیه السلام به قاسم بن علاء همدانی، وکیل امام عسکری علیه السلام، رسید که: امام حسین علیه السلام روز پنجشنبه سوّم شعبان متولّد شدند . ۱۲ - أبو جعفر محمّد بن أحمد بن جعفر القمي العطار شیخ طوسی در « رجال »، او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام معرفی نموده است (۳۲۸). ۱۳ - محمّد بن صالح بن محمّد الهمدانی بنا بر گفته مرحوم شیخ طوسی، او از وکلاء آن بزرگوار می‌باشد (۳۲۹). ۱۴ - عروّه بن یحیی النخاس الدهقان او در بغداد از وکلاء آن حضرت بود و او همان کسی است که امام عسکری علیه السلام در نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل نوشتند . او را به عنوان نماینده خود یاد کردند . در آن نامه آمده: « فإذا وردت بغداد، فاقراه علي الدهقان وکیلنا و ثقتنا، والّذي يقبض من موالينا » (۳۳۰). ترجمه: هنگامی که وارد بغداد شدی، نامه مرا برای دهقان بخوان که او وکیل و مورد اعتماد ما است . و او کسی است که از جانب ما از دوستان ما و جوهات شرعیّه را دریافت می‌کند . ولی او در نهایت امر به انحراف کشیده شد و امام عسکری علیه السلام او را طرد کردند و مردم را از پرداخت وجوهات به او منع نمودند .

پاورقی ها

- ۱) معجم رجال الحديث: ج ۱، ص ۲۰. ۲) مشرق الشمسين: ص ۳۱. ۳) مشرق الشمسين: ص ۲۴ - ۲۶. ۴) وافى: ج ۱، ص ۲۲، المقدمه الثانية. ۵) فرائد الأصول: ج ۱، ص ۱۲۵ و ۱۲۶، المقصد الثاني، الظن. ۶) وافى: ج ۱، ص ۲۳. ۷) مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۵۳۲، الفائدة الرابعة من الخاتمة، چاپ قدیم قم. ۸) فرائد الأصول: ج ۱، ص ۲۲۱، المقصد الثاني في الظن. ۹) وافى: ج ۱، ص ۲۴. ۱۰) البدر الزاهر في صلاة الجمعة و المسافر: ص ۲۳۰. ۱۱) منتقى الجمان: ج ۱، ص ۲. ۱۲) الفهرست: ص ۲.

- ۱۳) معالم الدین فی الاصول، ابن الشَّهید الثانی (ص ۱۹۲ . ۱۴) منتقى الجُمان : ج ۱ ، ص ۱۵ . ۱۵) منتقى الجُمان : ج ۱ ، ص ۲ .
- ۱۶) روضة المتقين : ج ۱ ، ص ۸۶ . ۱۷) مرآة العقول : ج ۱ ، ص ۲۲ . ۱۸) ملاذ الأخيار فی فهم تهذیب الأخبار : ج ۱ ، ص ۲۷ .
- ۱۹) أربعین : ص ۵۱۰ ، حدیث ۳۵ . ۲۰) حدائق الناظرة : ج ۱ ، ص ۲۳ . ۲۱) درة نجفیة : ص ۱۶۸ . ۲۲) الرعاية : ص ۷۲ و ۷۳ .
- ۲۳) الوجيزة : ص ۶ . ۲۴) وسائل الشیعة : ج ۲۰ ، ص ۹۶ . ۲۵) هداية الأبرار : ص ۱۷ . ۲۶) الفوائد المدتیة : ص ۵۲ . ۲۷) وافی : ج ۱ ، ص ۲۲ . ۲۸) وافی : ج ۱ ، ص ۲۵ . ۲۹) ذخيرة المعاد : ص ۳ . ۳۰) ذخيرة المعاد : ص ۳ . ۳۱) مشارق الشمس : ص ۱۳ . ۳۲) نقد الرجال : ص ۴۲۶ . ۳۳) عوائد الأیام : ص ۱۶۷ . ۳۴) الوافية : ص ۱۶۶ . ۳۵) الوافية : ص ۲۷۷ . ۳۶) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۸ ، حدیث ۲ ، کتاب الخمس ، باب ۸ . ۳۷) تهذیب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۶ ، حدیث ۶ . ۳۸) استبصار : ج ۲ ، ص ۱۷ ، حدیث ۹ ، باب ۷ . ۳۹) ملاذ الأخيار فی فهم تهذیب الأخبار : ج ۶ ، ص ۳۲ . ۴۰) فی نسخة : « و ضیاعهم » . ۴۱) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۸ ، حدیث ۳ . ۴۲) تهذیب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، حدیث ۱۰ . ۴۳) استبصار : ج ۲ ، ص ۵۵ ، حدیث ۴ ، باب ۳۰ . ۴۴) معجم رجال الحديث : ج ۵ ، ص ۳۱۴ . ۴۵) الغيبة : ص ۳۵۰ . ۴۶) مجمع الفائدة و البرهان : ج ۴ ، ص ۳۱۳ . ۴۷) مدارك الأحكام : ج ۵ ، ص ۳۸۲ . ۴۸) مدارك الأحكام : ج ۵ ، ص ۳۸۲ . ۴۹) ذخيرة المعاد : ص ۴۸۰ . ۵۰) رجال ابن داود : ص ۲۳۸ ، شماره ۱۲۰ . ۵۱) رجال ابن داود : ص ۷۳ ، شماره ۴۱۲ . ۵۲) معجم رجال الحديث : ج ۴ ، ص ۳۲۴ ، شماره ۲۸۱۳ . ۵۳) مجمع الرجال : ج ۷ ، ص ۱۶۰ . ۵۴) حدائق الناظرة : ج ۱۲ ، ص ۳۴۸ . ۵۵) مستند العروة الوثقی : ص ۲۰۸ ، کتاب الخمس . ۵۶) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۹ ، حدیث ۴ . ۵۷) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۴۷ ، حدیث ۲۴ . ۵۸) مرحوم علامه مجلسی در کتاب « مرآة العقول : ج ۶ ، ص ۲۸۲ ، حدیث ۲۴ ، باب الفیء و الأنفال و الخمس » تصریح می کند که : « این همان نامه ای است که علی بن مهزیار در راه مکه بر دیگران خواند » ؛ و ما إن شاء الله ، در ضمن بررسی حدیث چهارم ، آن نامه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد و به صحت سند و وضوح دلالتشان خواهیم پرداخت . ۵۹) این جمله را فقط در نسخه تهذیب اضافه کرده است . ۶۰) تهذیب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، حدیث ۱۱ . ۶۱) من لا یحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱۶۶۰ . ۶۲) مستدرک الوسائل : ج ۳ ، ص ۷۳۹ ، الفائدة السادسة من الخاتمة ، طبع قدیم قم . ۶۳) وسائل الشیعة : ج ۱۹ ، ص ۳۹۲ . ۶۴) منتقى الجُمان : ج ۲ ، ص ۱۴۳ . ۶۵) به کتاب مجمع الرجال : ج ۱ ، ص ۷۰ ، مراجعه نمائید . ۶۶) توبه / آیات ۱۰۳ - ۱۰۵ . ۶۷) أنفال / آیه ۴۱ . ۶۸) وسائل الشیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۹ ، حدیث ۵ ؛ تهذیب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۴۱ ، حدیث ۲۰ ؛ و استبصار : ج ۲ ، ص ۶۰ ، حدیث ۱۲ . ۶۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۴۹۵ . ۷۰) مروج الذهب : ج ۴ ، ص ۶۰ ، چاپ بیروت . ۷۱) وفيات الاعیان : ج ۲ ، ص ۲۳ ، چاپ تهران . ۷۲) مروج الذهب : ج ۴ ، ص ۶۳ . ۷۳) مدارك الأحكام : ج ۵ ، ص ۳۸۳ . ۷۴) رجال نجاشی : ص ۲۵۱ . ۷۵) استبصار : ج ۱ ، ص ۶۷ ، حدیث ۲۰۳ ، باب فی التسمیة علی حال الوضوء ؛ و ج ۱ ، ص ۸۰ ، حدیث ۲۵۰ ؛ و ج ۱ ، ص ۹۱ ، حدیث ۲۹۲ ؛ و ج ۱ ، ص ۹۱ ، حدیث ۲۹۳ ؛ و ج ۱ ، ص ۹۳ ، حدیث ۳۰۰ ، أبواب ما ینقض الوضوء و ما لا ینقضه ؛ و ج ۱ ، ص ۹۹ ، حدیث ۳۲۳ ، باب وجوب غسل المیت و غسل من مس میتا ؛ و ج ۱ ، ص ۲۲۷ ، حدیث ۸۰۸ ، باب المسافر یخرج فرسخا أو فرسخین . ۷۶) فهرست : ص ۲۵ . ۷۷) تنقیح المقال : ج ۱ ، ص ۹۱ . ۷۸) وافی : ج ۱ ، ص ۲۰ ، المقدمة الثانية . ۷۹) استبصار : ج ۳ ، ص ۵۲ ، حدیث ۱۷۰ ، باب فیمن له علی غیره مال فیجحد . ۸۰) استبصار : ج ۴ ، ص ۷۱ ، حدیث ۲۶۱ ، باب أنه لا یؤکل من صید الفهد . ۸۱) رجال نجاشی : ص ۲۵۳ ؛ خلاصة الأقوال : ص ۹۲ . ۸۲) رجال کشی : ص ۴۵۹ . ۸۳) فهرست : ص ۸۸ . ۸۴) وسائل الشیعة : ج ۶ ، کتاب الخمس ، باب ۸ . ۸۵) تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۳۱۱ . ۸۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۲ . ۸۷) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۷ . ۸۸) إرشاد : ص ۳۳۹ ، باب ۲۳ . ۸۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۴۸۶ و ۴۸۷ . ۹۰) روضة الواعظین : ص ۲۶۷ . ۹۱) به زودی به نادرستی قول مسعودی اشاره خواهیم کرد . ۹۲) منتهی الآمال : ج ۲ ، ص ۶۱۷ . ۹۳) تممة المنتهی : ص ۳۰۰ . ۹۴) إثبات الوصیة : ص ۱۸۱ . ۹۵) إثبات الوصیة : ص ۱۹۰ . ۹۶) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۴۶۴ . ۹۷) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۴۴۱ . ۹۸) كشف الغمّة : ج ۳ ، ص

۱۵۴ . ۹۹) روضه الواعظین : (ص ۲۶۷ . ۱۰۰) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۲ . ۱۰۱) سنباد مجوسی، از سرداران و نزدیکان و پیروان ابومسلم بود که پس از مرگ ابومسلم، سال ۱۳۷، به عنوان خونخواهی ابومسلم بر منصور، خلیفه عباسی، خروج کرد و در همان سال به دست یکی از امرای طبرستان به قتل رسید . ۱۰۲) مقتع، نیز یکی از سرداران ابومسلم بود، وی از جمله کسانی است که تحت تأثیر افکار مزدک قرار گرفت و همین که نیرویی به دست آورد، به تبلیغ آراء مزدک پرداخت و در سال ۱۶۰ خروج کرد و در سال ۱۶۷ طرفدارانش که سپید جامگان (میضه) خوانده می شدند، شکست خوردند و وی پس از این حادثه، خودکشی کرد . ۱۰۳) استادسیس، سردار شورشگر مجوسی مذهب ایرانی، در اواخر عهد منصور سنه ۱۵۰ در سیستان و هرات خروج کرد و جمعیت زیادی به او گرویدند و وی تا مرو پیشروی کرد و چند بار لشکر خلیفه را شکست داد و عاقبت محاصره گشت و خود او فرار کرد، امیا به زودی دستگیر و در سال ۱۵۱ به قتل رسید . ۱۰۴) یوسف البرم، همان یوسف بن ابراهیم است که سنه ۱۶۰ در خراسان بر مهدی عباسی خروج کرد و خلق بسیاری به وی گرویدند و به دستور مهدی او را اسیر کرده و به قتل رساندند ؛ (تاریخ طبری : ج ۶ ، ص ۳۵۸ . ۱۰۵) اسحاق ترک، شهرت سردار ترک یا ایرانی که در ماوراء النهر به خونخواهی ابومسلم خراسانی بر خلیفه (۱۳۶ - ۱۵۸) منصور عباسی خروج کرد ... ؛ و بعد چنان فرا نمود، که وی جانشین زرتشت است و زرتشت هم زنده است . و به زودی، دین خویش پدید خواهد کرد ؛ (دائرة المعارف فارسی : ج ۱ ، ص ۱۳۳ . ۱۰۶) دائرة المعارف فارسی : ج ۱ ، ص ۳۳۱ . ۱) بهافرید، رئیس فرقه ای معروف به بهافریدیّه و مدعی نبوت ، که در اواخر عهد بنی امیه ، در «خواف» نیشابور پدید آمد، و به امر ابومسلم خراسانی کشته شد، و چون نبوت زرتشت را تصدیق داشت ، عده ای از مجوس خراسان بدو گرویدند . ۱۰۷) بابک خرم دین ؛ وی مردی است که پدرش ذاتاً اهل مدائن بود و در روستای میمنده ، ده بلال آذربایجان سکونت کرد و پس از ازدواج با زنی از اهل همان ده ، پسری به نام «بابک» پیدا کرد ، سپس در نزاع با فردی کشته شد و بابک و مادرش با کمال فقر در خانه به سر می بردند . از قضا، بین جاویدان بن سهل که رئیس خرم دینان آذربایجان بود، با مردی به نام ابوعمران بر سر ریاست خرم دینان جدال و مشاجره ای سخت پیش آمد و سالیانی میان آنها جنگ ادامه پیدا کرد . به این صورت که در فصل تابستان با یکدیگر می جنگیدند و در زمستان به واسطه برف و سرمای زیاد جنگ تعطیل می شد . در یکی از سالها جاوید بن سهل برای فروش گوسفندان خویش به زنجان آمد و اتفاقاً راهها به واسطه برف مسدود شد . ناچار جاوید به ده بلال آباد پناهنده شده، از اهالی ده، منزل خواست، او را به منزل مادر بابک راهنمایی کردند . مادر بابک برای وی غذای ساده ای طبخ کرد و بابک از جاوید پذیرائی نمود . جاوید که بابک را زیرک یافت، از مادر وی درخواست کرد که اجازه بدهد بابک را با خود به «بذ»، که محل سکونت جاوید بود، ببرد و ماهیانه پنجاه درهم به وی بدهد، مادر موافقت نشان داد و در نتیجه جاوید، بابک را به بذ برد . چندی نگذشت که از نو بین جاویدان و ابوعمران جنگ در گرفت و در آن جنگ ابوعمران کشته شد و جاویدان نیز مجروح گردید و پس از چند روزی جاویدان درگذشت . پس از وفات وی زنش به ازدواج بابک در آمد و او را به ریاست خرم دینان معرفی کرد و وی همچنان بر خرم دینان ریاست می کرد و در سال ۲۰۱ در رأس گروهی که سرخ جامگان (محمّره) خوانده می شدند، خروج کرد . وی بیست و دو سال با خلیفه عباسی جنگید تا بالاخره معتصم عباسی، افشین حیدر را به جنگ وی فرستاد و پس از سه سال جنگ با بابک، وی را به فریفت و او را دستگیر کرد و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را با وضع فجیعی در سال ۲۲۳ کشت . ۱۰۸) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۵ ، در ضمن حرف «ب» ، در شرح بابک خرم دین . ۱۰۹) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۵ . ۱۱۰) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۶ . ۱۱۱) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۸ . ۱۱۲) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۲۹۳ و ۲۹۴ . ۱۱۳) تاریخ طبری : ج ۷ ، ص ۲۲۴ . ۱۱۴) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۶ ، ذیل کلمه بابک خرم دین . ۱۱۵) أعیان الشیعة : ج ۲ ، ص ۳۶ . ۱۱۶) فی بعض النسخ : «محمد بن حمدان .» ۱۱۷) إكمال الدین و إتمام النعمة : ج ۲ ، ص ۳۷۱ ، حدیث ۴ ، باب ۳۵ . ۱۱۸) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۱۱ ، حدیث ۱ . ۱۱۹) الجامع لرواه و أصحاب الإمام الرضا علیه السلام : ص ۸۵ ، الجزء الأول . ۱۲۰) معجم البلدان : ج ۱ ، ص

۳۶۱، باب الباء و الغین . ۱۲۱) معجم البلدان : ج ۴ ، ص ۱۲۷ ، باب الکاف و الراء . ۱۲۲) مراصد الاطلاع : ج ۳ ، ص ۱۱۵۶ . ۱۲۳) معجم البلدان : ج ۴ ، ص ۱۲۸ . ۱۲۴) فتوح البلدان : ص ۳۰۳ . ۱۲۵) تاریخ طبری : ج ۶ ، صفحه ۲۶۴ به بعد . ۱۲۶) البدايه و النهايه : ج ۱۰ ، ص ۹۶ . ۱۲۷) تاریخ الشيعه : ص ۷۸ . ۱۲۸) تاریخ الشيعه : ص ۵۷ . ۱۲۹) تاریخ الشيعه : ص ۴۷ و ۴۸ . ۱۳۰) معجم البلدان : ج ۱ ، ص ۲۸۷ ، باب الباء و الراء . ۱۳۱) دائره المعارف بزرگ اسلامي : ج ۲ ، ص ۱۸۴ . ۱۳۲) بنا به نقل خطيب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱ ، ص ۶۶) : منصور در سال ۱۳۶ هـ به خلافت رسید و در ۱۴۵ به پی‌ریزی و ساختمان بغداد آغاز کرد و در ۱۴۶ ساختمانهای شهر پایان یافت و دستگاه خلافت به آنجا منتقل گردید، دیوار خارجی شهر و کلیه عملیات ساختمانی در اواسط سال ۱۴۹ تمام شد ؛ در این مورد اقوال دیگری با تفاوت، اندک نقل گردیده است . ۱۳۳) صحاح ست، شش کتاب معتبر حدیث اهل سنت و به منزله کتب اربعه شيعه است و مؤلفان آن کتب عبارتند از : ۱ - أبو عبدالله محمد بن اسمعيل بخاری (۱۹۴ - ۲۵۶) صاحب صحیح بخاری ؛ ۲ - مسلم بن حجاج النیشابوری (م ۲۶۱) صاحب صحیح مسلم ؛ ۳ - أبو داود سلیمان بن اشعث سجستانی (متوفی ۲۷۵ در بصره) صاحب سنن أبي داود ؛ ۴ - أبو عيسى محمد بن عيسى ترمذی (م ۲۷۹) صاحب صحیح ترمذی ؛ ۵ - أبو عبد الرحمن أحمد بن علی بن شعیب نسائی (م ۳۰۳) صاحب سنن نسائی ؛ ۶ - أبو عبدالله محمد بن یزید قزوینی (م ۲۷۳) صاحب سنن ابن ماجه . ۱۳۴) شرح زندگی دانشمندان نام برده در این سطور، به تفصیل در تاریخ بغداد آمده است . ۱۳۵) در ماهیت این محل که آیا مدرسه یا کتابخانه و یا مرکز تحقیق و تألیف و ترجمه کتب بوده، اختلاف است ؛ به کتاب تاریخ علوم عقلی در اسلام، نوشته آقای دکتر صفا صفحه ۴۸، مراجعه شود . بنا به نقل کتاب « خریطه بغداد : ص ۲۵۴ » بیت الحکمه و همچنین کتابخانه شاپور و دارالعلم شریف رضی ، همه در جانب غربی بغداد واقع بوده است . تاریخ تأسیس بیت الحکمه معلوم نیست و حتی احتمال وجود آن، پیش از هارون هم می‌رود و مسلماً تا عصر ابن ندیم، اواخر قرن چهارم، باقی بوده است ؛ جهت تفصیل بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنید . ۱۳۶) خطیب بغدادی در پایان عمر در محله درب السلسله، جنب نظامیه، سکنی داشته و در ۴۶۳ (سه سال بعد از شیخ طوسی) همانجا فوت نموده و شیخ ابواسحاق شیرازی (اولین مدرس نظامیه) جنازه او را تشیع کرده و به جامع منصور طرف غربی بغداد، حمل کرده است (دلیل خارطه بغداد : ص ۳۱۹) . ۱۳۷) ایشان عبارتند از : ۱ - عثمان بن سعید عمری، که اول وکالت امام هادی و امام عسکری و سپس وکالت از ناحیه مقدسه امام دوازدهم داشته است ۲ - فرزند وی أبو جعفر محمد ابن عثمان عمری، که در حدود پنجاه سال پس از پدر خود، وکیل ناحیه بوده و در ۳۰۴ یا ۳۰۵ هجری در گذشته است ۳ - أبو القاسم حسین بن روح نوبختی، قائم مقام أبو جعفر عمری، متوفی به سال ۳۲۶ ، ۴ - أبو الحسن علی بن محمد السمری که پس از نوبختی عهده‌دار نیابت گردید و در ۳۲۹ در گذشت و پیش از وفات تویق امام به دست وی صادر شد مبنی بر اینکه دوران نیابت خاصه پایان یافت . ۱۳۸) وی از موالی بنی شیبان یا کنده است، زادگاهش کوفه، محل نشو و نمایش واسط و تجارتش در بغداد بوده و در اواخر عمر به آنجا انتقال یافته و از ملازمان یحیی بن خالد برمکی و سرپرست مجالس کلام و مناظره وی گردیده است . او بحث در امامت را آغاز کرد و به قول شیخ طوسی : « و کان ممن فتق الکلام فی الامامه ، و هذب المذهب فی النظر » [فهرست : ص ۱۷۵] در مناظره و حاضر جوابی مهارت داشته و از نام کتب وی پیداست که مخالف سرسخت فلاسفه و معتزله بوده و ظاهراً از اولین کسانی است که در رد فلسفه یونانی و ایرانی و نیز در اثبات امامت، کتاب نوشته‌اند . هشام ابن الحکم مورد توجه امام صادق و کاظم علیهما السلام بوده و احادیثی از آن دو امام روایت می‌کرده . در بغداد در قصر وضاح مقیم بود و پس از زوال برامکه به مدتی اندک در ۱۷۹ و یا در دوران خلافت مأمون در سال ۱۹۹ از دنیا رفته است و از خود شاگردانی مانند ابن ابي عمير، یونس ابن عبدالرحمن و دیگران به جای گذارده و رشته علم کلام شيعه به وسیله نامبردگان به این دانشمندان منتهی می‌گردد (خلاصه از رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی و رجال کشی) . ۱۳۹) نظر به این که اکثر یا تمام مشایخ کلینی اهل قم یا ری بوده‌اند و خود وی تا دوران اواخر عمر در ری مرجعیت داشته، از طرفی به نقل نجاشی در رجال صفحه ۲۹۲، بیست سال تمام به تألیف این کتاب اشتغال داشته ؛ پس به احتمال

قوی تألیف آن، در همان شهر صورت گرفته، اما در اواخر عمر، این کتاب را در بغداد روایت کرده و اکثر ناقلین آن از علمای عراق می‌باشند. (۱۴۰) از جمله در سال ۳۲۸، یک سال قبل از وفات، در بغداد بوده است (رجال نجاشی: ص ۱۸۵)؛ و به گفته شیخ طوسی در رجال صفحه ۴۸۲، در سال تناثر نجوم ۳۲۹ نیز به بغداد وارد شده و تلعبیری از وی حدیث شنیده است. (رجال نجاشی: ص ۳۰۳؛ و بنا به آنچه دوست دانشمند، جناب آقای میرزا عبدالرحیم ربانی، در مقدمه بحار (ج ۱، ص ۳۶) تحقیق کرده‌اند علاوه بر این، در سال ۳۵۲ ه نیز صدوق در بغداد بوده است و در اثناء این دو سال سفرهایی به کوفه، همدان و مکه کرده است. این جانب در مقدمه کتاب «المقنع» شرح حال جامعی از صدوق آورده‌ام؛ و در کتاب «کتب اربعه و مشایخ ثلاثه» آن را تکمیل خواهم کرد. (۱۴۲) علمامه در خلاصه (ص ۱۰۱) در ترجمه وی می‌گوید: «قدم بغداد سنه ست و خمسين و ثلاثاً و معه من کتب العیاشی قطعاً، و هو اول من اوردها بغداد و رواها ...» (۱۴۳) بنا به گفته ابن اثیر (در تاریخ خود: ج ۹، ص ۱۰۱): «وی کاتبی سدید بود و در سال ۳۸۳ کتابخانه را تأسیس نمود و بیش از ده هزار جلد کتاب در آن گرد آورد...»؛ در حاشیه این کتاب نوشته شده: «وی سه بار وزارت بهاء الدوله و هم وزارت مشرف الدوله را عهده دار شد. مردی عقیف، نیکوکار، سلیم النفس و خوش معاشرت بود لیکن عمال خود را زود عزل می‌کرد تا به عیش و نوش و خوش گذرانی نگریند، بر کتابخانه املاک و عایدات بسیار وقف کرد و هنگام مرگ در سال ۴۱۶ نزدیک نود سال عمر داشت.» (۱۴۴) ساختمان اصلی بغداد به نام مدینه السلام در سمت غربی دجله، نزدیک کاظمین فعلی به طور مدور با چهار دروازه بدین کیفیت بنا شده بود: ۱ - خندق دور شهر ۲ - سیل بند مرتفع با آجر و ساروج ۳ - فیصل خارجی به مساحت پنجاه ذرع بدون ساختمان، جهت محافظت شهر از آتش سوزی دشمن ۴ - سور اعظم به ارتفاع سی ذرع و به ضخامت ۵/۲۲ ذرع، در پائین و ۱۲ ذرع در بالا ۵ - فیصل داخلی به عرض ۱۵۰ ذرع محوطه بدون ساختمان جهت دفاع از شهر ۶ - دیوار دوم که محیط بر میدان بزرگ داخلی و ساختمانها و قصر بوده است و فاصله ما بین دو دیوار بین السورین نامیده می‌شده است و بعدها شهر کرخ در جانب جنوبی این شهر ساخته شد و تدریجاً شهر اصلی ویران و به جای آن محلاتی به وجود آمد که ضمیمه کرخ گردید و نام آن محلات به نام اصلی آن نامیده شد؛ مانند محله باب الکوفه، باب البصره، باب الشام، باب خراسان؛ و به نظر بنده محل کتابخانه شاپور فیصل داخلی شهر اصلی بوده که در آن هنگام بین السورین نامیده می‌شده است؛ دلیل خریطه بغداد: صفحه ۴۹ ملاحظه شود. (۱۴۵) ابوالقاسم تنوخی ملازم سید مرتضی گفته است: کتب سید را شماره کردیم، هشتاد هزار مجلد از مصنفات و محفوظات و مقروآت وی بود و به گفته ثعالبی به سی هزار دینار تقویم گردید پس از اینکه قسمت عمده آن را به وزرا و رؤسا اهدا کردند (روضات: ج ۴، ص ۲۹۶ و ۲۹۷). (۱۴۶) دار العلم شریف رضی مدرسه‌ای بوده که طلاب علم در آن سکنی داشته‌اند و کلیه ما یحتاج ایشان (از جمله کتابخانه) در آن آماده شده بوده است (روضات: ج ۶، ص ۱۹۶). (۱۴۷) از جمله، آثار و کتب عیاشی را شیخ طوسی در فهرست (ص ۳۱۷)، از فهرست ابن ندیم نقل می‌کند و گویا مأخذ دیگری جز آن، در دست نداشته است. (۱۴۸) یقطین پدر علی از دعاه بنی العیاس بود و مروان او را تعقیب می‌کرد و او از موطن خود کوفه فرار کرد، مادر علی نیز با وی و برادرش عبید به مدینه فرار کرد تا اینکه پس از روی کار آمدن دولت عباسی، به کوفه برگشتند؛ علی بن یقطین از مقربان دستگاه خلافت بود و نزد سفاح و منصور و مهدی و هارون اعتبار داشته و در سال ۱۸۲ ه در سن ۵۷ در بغداد درگذشت، در حالی که امام موسی بن جعفر علیهما السلام محبوس بود، و ولیعهد محمد بن الرشید بر جنازه او نماز گذارد و پدر او بعد از وی در سال ۱۸۵ وفات یافته است. علی و اخلافش از مؤلفان و رواه شیعه بوده‌اند (فهرست شیخ: ص ۱۱۷؛ و رجال نجاشی: ص ۱۹۴ و جز آن). (۱۴۹) وی ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی است که مدعی نیابت خاصه امام غایب و بلکه الوهیت و حلول بود و هنگامی که حسین بن روح، نایب سوم ناحیه مقدسه، فساد عقیده او را اعلان نمود، از طرف خلیفه مورد تعقیب قرار گرفت تا بالاخره بر اثر فتوای قضاة در ذی‌قعدة ۳۲۲ کشته شد (وفیات الاعیان: ج ۲، ص ۱۵۵). (۱۵۰) ابو معتب حسین بن منصور بیضاوی معروف به حلاج، صاحب دواعی و مقالات مشهوره خود را در عداد ابواب ناحیه مقدسه در غیبت صغری به

شمار می‌آورد و از ناحیه مقدسه توقیعی در تکذیب وی صدور یافت و علمای شیعه معاصر و متأخر از وی، غالباً وی را مذموم دانسته‌اند و برخی امثال خواجه نصیر طوسی و شیخ بهائی و قاضی نور الله از او دفاع نموده و تأویلاتی برای کلمات کفرآمیز وی آورده‌اند و به هر حال از آغاز، بین مسلمین درباره وی اختلاف نظر وجود داشته و بر اثر تکفیر قضاة در ۳۰۹ هـ به طرز ناهنجاری کشته و سوزانیده شد. جهت توضیح بیشتر به کتب تراجم از جمله روضات الجنّات (ج ۳، ص ۱۰۷ به بعد)، مراجعه نمائید. (۱۵۱) وفيات الاعیان: ج ۴، ص ۵۰ به بعد. (۱۵۲) صدوق، کتاب عیون اخبار الرضا را برای صاحب بن عباد نوشته و در آغاز فضائل ومحاسن خصال و همچنین شعر وی را راجع به مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام آورده است. ابیات وی معروف و مطلع آن، این است: یا زائراً سائراً إلى طوس مشهد طهر و أرض تقدیس و اما برادر صدوق، حسین بن بابویه، که مردی دانشمند و کثیر الروایة بوده است نیز کتابی برای صاحب نوشته است (رجال نجاشی: ص ۵۰). (۱۵۳) روضات الجنّات: ج ۶، ص ۱۴۱ به بعد؛ موضوع مناظره، وضعیت صحابه بعد از پیغمبر و علت مذمت شیعه نسبت به آنان بوده است. (۱۵۴) هزاره شیخ طوسی، علی دوانی: ج ۱، ص ۳۶ - ۴۶. (۱۵۵) تاریخ کامل، ابن اثیر: ج ۵، ص ۲۷. (۱۵۶) علم الفلک، ابن واضح یعقوبی: ص ۱۴۴. (۱۵۷) آثار الباقیة، أبو ریحان بیرونی: ص ۲۷۰. (۱۵۸) مروج الذهب: ج ۸، ص ۲۹۰. (۱۵۹) تاریخ الحلاج، ماسینیون فرانسوی: ص ۱۴۳. (۱۶۰) باب الکنی من أخبار الحكماء، ابن القفطی: ص ۲۶۶؛ و تاریخ علم الفلک، ابن واضح یعقوبی: ص ۱۴۳. (۱۶۱) معجم الادباء، یاقوت حموی: ج ۵، ص ۱۵۵. (۱۶۲) کتاب البخلاء: ص ۷۷. (۱۶۳) مجالس المؤمنین، قاضی نور الله: ج ۱، ص ۴۲۶. (۱۶۴) منتهی المقال، اَبی علی: ج ۲، ص ۴۷۰. (۱۶۵) نضد الإیضاح: ص ۳۴۲، فهرست نجاشی: ص ۲۹۰، منهج المقال: ص ۳۴۷ (بابی کبریاء). (۱۶۶) تاریخ علم الفلک: ص ۱۴۶؛ و فهرست، ابن ندیم: ص ۲۴۷. (۱۶۷) مقدمه کتاب «فرق الشیعة». (۱۶۸) نام خادم حضرت جواد علیه السلام می‌باشد. (۱۶۹) عوالم: ج ۲۳، ص ۵۴۹، حدیث ۳. (۱۷۰) مسالک الأفهام: ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجمع البیان: ج ۱، ص ۳۸۳؛ تبیان: ج ۲، ص ۳۴۹؛ و در مفردات راغب (کتاب النون) آمده: «نذر: التذّر أن توجب علی نفسک ما لیس بواجب لحدوث أمر»؛ و در کتاب المغنی والشرح الكبير (ج ۱۱ ص ۳۳۱) شرح المغنی ابن قدامه آمده: «(مسئله): و هو أن یلزم نفسه لله تعالی شیئاً فیقول: لله علیّ أن أفعل کذا». (۱۷۱) تحریم / آیه ۱. (۱۷۲) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۳، حدیث ۱۱. (۱۷۳) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۹، حدیث ۴. (۱۷۴) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۸؛ و تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۲، حدیث ۵. (۱۷۵) در مورد اینکه امر فاطمه علیها السلام چیست، در «فصل هفتم» از همین کتاب (ج ۱، ص ۱۴۳)، سخن گفته‌ایم. (۱۷۶) همین کتاب: ج ۱، ص ۱۵۴. (۱۷۷) نساء / آیه ۱۱۲. (۱۷۸) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۴۸، حدیث ۱. (۱۷۹) تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۲۳، حدیث ۹. (۱۸۰) استبصار: ج ۲، ص ۵۵، حدیث ۳. (۱۸۱) معجم رجال الحدیث: ج ۹، ص ۸۰. (۱۸۲) هداية المحدثین: ص ۲۷۵. (۱۸۳) معجم رجال الحدیث: ج ۱۶، ص ۲۱۳. (۱۸۴) معجم رجال الحدیث: ج ۱۶، ص ۲۱۷. (۱۸۵) ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار: ج ۶، ص ۳۴۳. (۱۸۶) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۰، حدیث ۶؛ و اصول کافی: ج ۱، ص ۵۴۵، حدیث ۱۱. (۱۸۷) معجم رجال الحدیث: ج ۱، ص ۲۹۱. (۱۸۸) رجال نجاشی: ص ۱۳۸. (۱۸۹) تنقیح المقال: ج ۲، ص ۶۷. (۱۹۰) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۰، حدیث ۷؛ و اصول کافی: ج ۱، ص ۵۴۵، حدیث ۱۲. (۱۹۱) وافی: ج ۱، ص ۳۳، المقدمة الثالثة. (۱۹۲) معجم رجال الحدیث: ج ۳، ص ۱۱۱. (۱۹۳) و در حدائق الناضرة (ج ۱۲، ص ۳۵۰) همین نسخه را نقل کرده است. (۱۹۴) جامع الرواة: ج ۱، ص ۶۹. (۱۹۵) جامع الرواة: ج ۲، ص ۱۰۶. (۱۹۶) جامع الرواة: ج ۲، ص ۳۰۲. (۱۹۷) وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۹؛ و تهذیب الأحکام: ج ۴، ص ۱۳۹، حدیث ۱۶. (۱۹۸) تیول: ترجمه «قطیعة» است؛ و در قاموس (ص ۶۱۱)، قطیعه را چنین معنا می‌کند: «قطیعه محلّه‌هایی است در بغداد که منصور آنها را به شخصیت‌های دولتی خود داد تا آنها را آباد کنند و در آنجا سکونت کنند». (۱۹۹) فهرست: ص ۷۱، باب الرءاء، شماره ۲۸۵. (۲۰۰) رجال نجاشی: ص ۱۱۸؛ فهرست شیخ طوسی: ص ۷۱؛ رجال الطوسی: ص ۳۷۶ و ۴۱۵؛ رجال البرقی: ص ۵۴ - ۵۹؛ رجال ابن داود: ص ۹۵، باب الرءاء المهملة، شماره ۶۲۳؛ خلاصة

الأقوال علامه حلی : ص ۷۰؛ معالم العلماء : ص ۵۰؛ نقد الرجال : ص ۱۳۵؛ جامع الرواة : ج ۱، ص ۳۲۳؛ تنقیح المقال : ج ۱، ص ۴۳۱؛ معجم رجال الحديث : ج ۸، ص ۲۱۷؛ و معجم الرجال : ج ۳، ص ۲۱ . ۲۰۱ . مستطرفات السرائر : ص ۱۰۰ ، حدیث ۲۸ . ۲۰۲) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۱۰ . ۲۰۳) فی مقدمه المستطرفات : ص ۱؛ من نسخة مكتبة آية الله السيد مصطفى بن الحاج السيد أحمد بن محمد رضا الحسيني الخوانساري . ۲۰۴) رجال نجاشي : ص ۲۴۶ . ۲۰۵) معجم رجال الحديث : ج ۳، ص ۱۵۳ . ۲۰۶) العروة الوثقى و تكملتها : ج ۲، ص ۴۰۷، فصل ۲ . ۲۰۷) مستمسك العروة : ج ۹، ص ۵۹۱ . ۲۰۸) مستدرک الوسائل : ج ۷، ص ۳۰۳، حدیث ۳ . ۲۰۹) تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۳۷، حدیث ۸ (صحیح الفضلا)؛ و رواه فی الوسائل أيضاً (ج ۶، ص ۳۷۹) و قال فيه : « ورواه الصدوق فی العلل [ج ۲، ص ۳۷۷، حدیث ۲، باب ۱۰۶] عن محمد بن الحسن، عن الصفار، عن العباس بن معروف مثله، إلا أنه قال: وأبناؤهم .» . ۲۱۰) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۳، حدیث ۱۵؛ نقلاً عن كتاب علل الشرايع : ج ۲، ص ۳۷۷، حدیث ۱، باب ۱۰۶ . ۲۱۱) الزمر : آیه ۷۳ . ۲۱۲) مستدرک الوسائل : ج ۷، ص ۳۰۳، حدیث ۲ . ۲۱۳) تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۴۳، حدیث ۲۳، كتاب الزکاة، باب الزيادات . ۲۱۴) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۱، حدیث ۱۰ (صحیح) . ۲۱۵) اصول کافی : ج ۱، ص ۵۴۶، حدیث ۲۰ . ۲۱۶) المقنعة : ص ۲۸۰ . ۲۱۷) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۵ (ضعیف) . ۲۱۸) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۷۹، حدیث ۳ (صحیح)؛ تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۳۶، حدیث ۵؛ استبصار : ج ۲، ص ۵۷، حدیث ۲؛ اصول کافی : ج ۱، ص ۵۴۶، حدیث ۱۶ . ۲۱۹) اعلم إنه لا خلاف بين النحاة، ظاهراً في أن « لم » النافية لاتدخل على الماضى . و السرّ في ذلك أن « لم » النفي ناظر إلى بناء المبدأ في العدم و عدم خروجه إلى الوجود و هذا يناسب هيئة المضارع الموضوعه للإشارة إلى ترقب الحصول . و النفي ناظر إلى أن المبدأ المترقب حصوله لم يتحصّل . بل بقي على العدم . و لذا قالوا : بأن « لم » لما دخلت على المضارع قلب مفاد هيئته إلى الماضى و جعل المبدأ منفيّاً في الماضى . و هذا الكلام راجع إلى ما قلنا بأن « لم » أفاد ان ما ترقب حصوله لم يتحصّل . و أما هيئة الماضى فهى موضوعه للحكاية عن الحصول فلا يناسبها النفي الناظر إلى عدم الحصول . و حينئذ نقول بأن قوله : « لم أحلنا » ليس إخباراً عن عدم حصول التحليل منهم عليهم السلام . بل كلمة « لم » فى هذه العبارة ليس بلم النافية . بل هى مركّب عن لام الجارّة و ماء الإستفهاميّة « لم » و مفادها السؤال عن جهة التحليل و سببه . و حيث إنّ كلمة الإستفهام داخل على المستثنى منه و المستثنى يدلّ على السؤال عن مجموعها وإذا كان الإستفهام تقريرياً يكون مفاده الحصر قضاء لمفاد الإستثناء كما فى قولك: هل تلد الحية إلّا الحية؟ الدال على حصر ولد الحية فى الحية . يكون مفاد قوله : « لم أحلنا » أنّ الحلّ حثي . والحاصل : إنّ الرواية ببركة تعليل التحليل بطيب المولد و ببركة الحصر المستفاد منها لا تكون دليلاً على التحليل المطلق . ۲۲۰) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۱، حدیث ۹ (مجهول) . ۲۲۱) تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۳۷، حدیث ۷ (مجهول) . ۲۲۲) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۷۹، حدیث ۴ (ضعیف على المشهور) . ۲۲۳) رجال نجاشي : ص ۱۳۴ . ۲۲۴) فهرست : ص ۷۹ . ۲۲۵) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۸ . ۲۲۶) إكمال الدّين و إتمام النعمة : ج ۲، ص ۴۸۵ . ۲۲۷) الاحتجاج : ج ۲، ص ۲۸۳ . ۲۲۸) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۳، حدیث ۱۶ . ۲۲۹) چون سؤال معلوم نیست، جواب نیز مجهول خواهد بود . ۲۳۰) اصول کافی : ج ۱، ص ۴۰۸، حدیث ۳ . ۲۳۱) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۲، حدیث ۱۲ (صحیح) . ۲۳۲) فى نسخة : و أكرى . ۲۳۳) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۲، حدیث ۱۳ (صحیح) . ۲۳۴) من لا يحضره الفقيه : ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۱۶۵۹ . ۲۳۵) المقنعة : ص ۲۸۳ . ۲۳۶) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۶ (مجهول) . ۲۳۷) تفسير الإمام العسكري عليه السلام : ص ۸۶ و ۸۷ . ۲۳۸) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۵، حدیث ۲۰ . ۲۳۹) من لا يحضره الفقيه : ج ۲، ص ۴۵، حدیث ۱۶۶۲ . ۲۴۰) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۷ (مجهول) . ۲۴۱) تفسير العياشى : ج ۲، ص ۶۲، حدیث ۵۹ . ۲۴۲) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۶، حدیث ۲۲ . ۲۴۳) أنفال / آیه ۴۱ . ۲۴۴) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۸۰، حدیث ۸ (ضعیف) . ۲۴۵) من لا يحضره الفقيه : ج ۲، ص ۴۴، حدیث ۱۶۶۰ . ۲۴۶) وسائل الشیعة : ج ۶، ص ۳۷۹، حدیث ۲ (صحیح) . ۲۴۷) او از فقهای بزرگ امامیه و از متکلمین وارسته‌ای

است که معاصر با ثقة الإسلام کلینی بوده و از اساتید بزرگ به شمار می‌رود. مرحوم مدرّس در ریحانة الأدب (ج ۷، ص ۳۶۰) درباره او می‌نویسد: «شیخ مفید به غایت او را ستوده و او نخستین کسی است که در اول غیبت کبری فقه را مهذب کرده و با قواعد اصولیه تطبیق نموده، طریق اجتهاد و تطبیق احکام با ادله و اصول آنها را باز کرد. بعد از او «ابن جنید اسکافی» هم همان طریق را پیمود؛ بدین جهت است که در اصطلاح فقهاء این دو فقیه جلیل القدر به «قدیمین» تعبیر می‌شود. آراء ابن عقیل محلّ توجه و اعتناء بیشتر محقق حلّی و علّامه و متأخرین قرار گرفته است (و از فتاوی نادره عدم انفعال آب قلیل به مجرد ملاقات با نجس، و وجوب اذان و اقامه در نماز صبح و شام و بطلان نماز در صورت ترک آنها است)». (۲۴۸) صاحب روضات در شرح زندگانی اسکافی (ابن جنید) گوید: «اسکافی از دانشمندان شیعه، نخستین کسی است که پایه اجتهاد در احکام شریعت را استوار کرد و به اصول فقه مخالفان خوش گمان گردیده و مطابق با قوانین اصول، به اجتهاد پرداخت و در این رشته ظاهراً از حسن بن ابی عقیل عمّانی سابق الذکر، که معاصر با کلینی بوده، پیروی کرده؛ ابن جنید کمتر اتفاق افتاد که در مواقع فتوی با ابن عقیل مخالفت کرده باشد، به همین مناسبت در کلمات فقهاء آنها را با یکدیگر متذکر شده و به لفظ «قدیمین» معرّفی کرده‌اند؛ تنها تفاوتی که وی با کلینی داشت آن بود که نام برده به آراء عامّه ترتیب اثر می‌داد و به قیاسات حنفیه عمل می‌کرد و استنباطات ظنیه را قابل اعتماد می‌دانست، این گونه سلیقه‌های ناپسند اهل حق را به او بدین نموده و به مخالفتهای او اعتنایی نکردند. نخستین کسی که مرام ابن جنید را آشکار ساخت و تصریح کرد که وی به قیاس عمل می‌کرده و بدان ترتیب اثر می‌داده، شیخ طوسی است؛ وی در کتاب فهرست (ص ۲۶۷) پس از آنکه به پاره‌ای از احوال ابن جنید اشاره کرده، می‌نویسد: او آثار پسندیده‌ای از خود باقی گذارده، تنها عمل خلاف انتظاری که از وی به ظهور رسیده آن بود که معتقد به قیاس شده و کار خود را بر پایه آن استوار داشته، به همین مناسبت آثار او از درجه اعتبار ساقط گردیده و دانشمندان اسلامی بر آن اعتماد نکرده‌اند»؛ (روضات: ج ۶، ص ۱۴۵ و ۱۴۶). (۲۴۹) مختلف الشیعه: ج ۱، ص ۲۰۲، المقصد السادس فی الخمس. (۲۵۰) بیان، الشهید الأول: ص ۲۱۸. (۲۵۱) ذخیره المعاد: ص ۴۸۰. (۲۵۲) المقنعه: ص ۲۸۵ و ۲۸۶. (۲۵۳) حدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۴۳۷ و ۴۳۸. (۲۵۴) المراسم: ص ۱۴۰. (۲۵۵) منتقى الجمان: ج ۲، ص ۱۴۵، باب الخمس. (۲۵۶) مختلف الشیعه: ج ۱، ص ۲۰۷، الفصل الثالث فی الأنفال و مستحقّه. (۲۵۷) منتقى الجمان: ج ۲، ص ۱۴۵. (۲۵۸) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۵، مفتاح ۲۵۴، وجوب الخمس فی أرباح المكاسب. (۲۵۹) شرائع الإسلام: ج ۱، ص ۱۳۴. (۲۶۰) مدارک الأحکام: ج ۵، ص ۳۷۸. (۲۶۱) مدارک الأحکام: ج ۵، ص ۳۸۳. (۲۶۲) ذخیره المعاد: ص ۴۹۲. (۲۶۳) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۵. (۲۶۴) مفاتیح الشرائع: ج ۱، ص ۲۲۹. (۲۶۵) ریاض المسائل: ج ۱، ص ۲۹۹. (۲۶۶) ریاض المسائل: ج ۱، ص ۲۹۴. (۲۶۷) مرآة العقول: ج ۶، ص ۲۷۲. (۲۶۸) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۶۰. (۲۶۹) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۶۳. (۲۷۰) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۶۴. (۲۷۱) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۶۵. (۲۷۲) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۵۵. (۲۷۳) جواهر الکلام: ج ۱۶، ص ۱۵۹. (۲۷۴) مرحوم محدّث قمی در فوائد الرضویّه (ج ۱، ص ۲۵۱) شرح حال او را نوشته و می‌فرماید: «او اخباری صرف بود و در مقدمه کتاب ریاض الجنان، بعد از فراغ از دیباچه آن، قصیده‌ای در مدح حدیث و اهل آن و ذمّ اجتهاد فرموده ...». (۲۷۵) حدائق الناضرة: ج ۱۲، ص ۴۳۸ و ۴۴۲. (۲۷۶) تهذیب المقال: ج ۱، ص ۱۳۰. (۲۷۷) رجال کشی: ص ۱۵۷. (۲۷۸) الغیبه، شیخ طوسی: ص ۳۴۷، شماره ۲۹۸. (۲۷۹) اصول کافی: ج ۲، ص ۲۰۹، حدیث ۳. (۲۸۰) اصول کافی: ج ۲، ص ۲۰۹، حدیث ۴. (۲۸۱) معجم رجال الحدیث: ج ۱۹، ص ۳۲۵. (۲۸۲) معجم رجال الحدیث: ج ۱۹، ص ۲۶۰. (۲۸۳) معجم رجال الحدیث: ج ۲۰، ص ۱۵۵. (۲۸۴) تنقیح المقال: ج ۲، ص ۱۴۱. (۲۸۵) رجال شیخ طوسی: ص ۳۵۵ و ۳۷۹. (۲۸۶) بحار الأنوار: ج ۱۲، ص ۳۰۸. (۲۸۷) حیاة الإمام موسی بن جعفر علیهما السلام، باقر شریف قرشی: ج ۲، ص ۲۰۴. (۲۸۸) رجال نجاشی: ص ۳۰۰. (۲۸۹) رجال کشی: ص ۴۹۹، شماره ۴۹۱. (۲۹۰) رجال نجاشی: ص ۱۹۷. (۲۹۱) معجم رجال الحدیث: ج ۱۰، ص ۱۳۴. (۲۹۲) تهذیب المقال: ج ۱، ص ۱۳۱. (۲۹۳) معجم رجال الحدیث: ج ۸، ص ۲۸۱.

(۲۹۴) تهذيب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۱ . ۲۹۵) معجم رجال الحديث : ج ۹ ، ص ۶۲ . ۲۹۶) رجال كشي : ص ۴۲۷ ، شماره ۳۶۹ .
(۲۹۷) معجم رجال الحديث : ج ۱ ، ص ۲۶۷ . ۲۹۸) رجال نجاشي : ص ۱۷۷ . ۲۹۹) رجال نجاشي : ص ۱۰۲ . ۳۰۰) رجال كشي :
ص ۴۷۹ . ۳۰۱) كتاب الغيبة في : « فصل في ذكر طرف من أخبار السفراء ... فمن المحمودين » . ۳۰۲) كتاب الرجال : ص ۵۹ و ۶۱ .
(۳۰۳) المناقب : جزء ۴ ، باب إمامة أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام تحت عنوان : « و رواة النص من أبيه » ؛ و عنوان : « و من ثقاته » . ۳۰۴) فروع كافي : [ج ۶ ، ص ۲۰۲] جزء ۱ ، باب الاشارة والنص على أبي محمد عليه السلام ، حديث ۴ . ۳۰۵) كامل الزيارات : ص ۱۸۵ ، حديث ۵ ، باب ۷۵ ، في من اغتسل في الفرات وزار الحسين عليه السلام . ۳۰۶) معجم رجال الحديث : ج ۱۲ ، ص ۳۱۸ - ۳۲۰ . ۳۰۷) معجم رجال الحديث : ج ۱۲ ، ص ۳۹۲ . ۳۰۸) معجم رجال الحديث : ج ۴ ، ص ۳۲۰ . ۳۰۹) جامع الرواة : ج ۱ ، ص ۱۱۳ . ۳۱۰) إكمال الدين و إتمام النعمة : ج ۲ ، ص ۴۴۲ ، باب ذكر من شاهد القائم عليه السلام و رآه و كلمه . ۳۱۱) الغيبة : ص ۳۵۵ ؛ و تنقيح المقال : ج ۲ ، ص ۲۴۶ . ۳۱۲) رجال كشي : ص ۴۸۴ . ۳۱۳) رجال كشي : ص ۴۸۶ . ۳۱۴) الغيبة : ص ۳۴۹ . ۳۱۵) رجال نجاشي : ص ۱۰۲ . ۳۱۶) رجال كشي : ص ۴۵۴ . ۳۱۷) رجال كشي : ص ۴۸۴ . ۳۱۸) دلائل الإمامة : ص ۲۷۲ . ۳۱۹) اصول كافي : ج ۱ ، ص ۵۱۷ ، حديث ۴ . ۳۲۰) بحار الأنوار : ج ۴۶ ، ص ۳۲۳ ، الباب الرابع . ۳۲۱) مدينة المعاجز : ج ۸ ، ص ۴۵ . ۳۲۲) جامع الرواة : ج ۱ ، ص ۱۵۲ . ۳۲۳) رجال كشي : ص ۴۴۷ . ۳۲۴) معجم رجال الحديث : ج ۷ ، ص ۱۵۶ . ۳۲۵) الغيبة : ص ۳۵۰ . ۳۲۶) الغيبة : ص ۳۵۰ . ۳۲۷) بحار الأنوار : ج ۳۹ ، ص ۲۶۰ ، حديث ۴۸ . ۳۲۸) رجال شيخ طوسي : ص ۴۳۶ . ۳۲۹) رجال شيخ طوسي : ص ۴۳۶ . ۳۳۰) اختيار معرفة الرجال : ج ۲ ، ص ۸۴۷

سازمان تبلیغات
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org